



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

نویسنده:

مصطفی صادقی

ناشر چاپی:

مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه ناشر
۹	بسم الله الرحمن الرحيم
۹	خوارزمی و مقتل الحسين عليه السلام
۹	اشاره
۱۰	الف) خوارزمی
۱۰	ب) مقتل الحسين عليه السلام
۱۱	ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی
۱۲	ترجمه تحقیقی
۱۳	متن عربی
۱۳	با ذاکران اهل بیت
۱۴	مروری بر فضائل سیدالشهدا
۱۵	الفصل الحادی عشر
۱۵	اشاره
۱۵	حرکت به سمت عراق
۱۷	دیدار فرزندق با امام
۲۰	پیوستن زُهير بن قَین
۲۱	بی‌لیاقتی عبیدالله بن حر
۲۳	اعزام فرستاده دوم به کوفه
۲۳	خبر شهادت مسلم و هانی
۲۴	لشکر حرّ

۲۸	 دستور متوقف کردن امام
۳۰	 وفاداری یاران
۳۱	 نزول به کربلا
۳۲	 بی‌تابی زینب‌علیها السلام
۳۴	 مأموریت عمر بن سعد (۷۰)
۳۵	 نخستین مذاکره
۳۶	 گسیل کوفیان به کربلا
۳۷	 حبیب بن مظاهر و نیروی کمکی
۳۹	 سقایی عباس
۳۹	 مذاکره دوم (۹۳)
۴۰	 نامه مجدد ابن‌زیاد
۴۱	 امان نامه
۴۱	 وفاداران کربلا
۴۳	 مذاکره بریر
۴۵	 مهلت خواهی امام
۴۹	 الجزء الثاني
۴۹	 الجزء الثاني
۴۹	 درباره روز عاشورا
۵۱	 آرایش نظامی و ادامه سخنرانی‌ها
۵۴	 آغاز حمله
۵۵	 توبه حُرّ
۵۶	 شهادت بُریر
۵۷	 مبارزات یاران
۶۰	 نماز ظهر و ادامه مبارزات

قسمت اول	۶۰
قسمت دوم	۶۲
قسمت سوم	۶۴
به میدان آمدن اهل البيت	۶۷
قسمت اول	۶۷
قسمت دوم	۶۹
امام در میدان	۷۲
سلب و غارت	۷۶
کوفه و سخنان زینب علیها السلام	۷۸
قسمت اول	۷۸
قسمت دوم	۸۱
طفلان جعفر!	۸۴
عبد الله بن عقیف	۸۷
در کاخ یزید	۹۰
قسمت اول	۹۰
قسمت دوم	۹۲
قسمت سوم	۹۴
قسمت چهارم	۹۷
خطبه امام سجاده علیه السلام	۹۹
قسمت اول	۹۹
قسمت دوم	۱۰۱
بازگشت به مدینه	۱۰۳
نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه	۱۰۶
قسمت اول	۱۰۶

شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

مشخصات کتاب

سرشناسه: صادقی مصطفی عنوان قراردادی: مقتل الحسین علیه السلام. شرح عنوان و نام پدیدآور: شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق.) / مصطفی صادقی. مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۲۵۲ ص. شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۳۸-۱ وضعیت فهرست نویسی: فیبا موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم ۴ - ۶۱ق موضوع: خوارزمی، محمد بن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق. مقتل الحسین علیه السلام -- نقد و تفسیر موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق شناسه افزوده: خوارزمی، محمد بن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق. مقتل الحسین علیه السلام. شرح شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره: ۵/۴۱/۵BP/خ ۸۸م ۷۰۴۲۲۶ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴ شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۵۴۵۶۲

مقدمه ناشر

کتاب شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخشی از مقتل خوارزمی است که مؤلف آن عالمی سنی مذهب ولی منصف و محب اهل بیت علیهم السلام است و در سال ۴۸۴ قمری متولد و در سال ۵۶۸ قمری وفات نمود. این اثر توسط برادر پژوهشگر مصطفی صادقی تحقیق و ترجمه گردیده و امید است مورد توجه دانش پژوهان و طلاب محترم قرار گیرد و از راهنمایی‌های خود ما را بهره‌مند فرمایند. مدیر مسئول انتشارات مسجد مقدس جمکران حسین احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

عظمت شخصیت‌های بزرگ سبب می‌شود هر کس به هر بهانه‌ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی علیهما السلام دل‌های همگان از دانشور و بی‌دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است. نام حسین علیه السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است: روزی که گل آدم و حوا بسرشتند بر نام حسین بن علی علیهما السلام گریه نوشتند و چه خوش نامی است: حسین علیه السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید. این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره‌ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه‌ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورخان اهل سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه‌های بعدی این ترجمه را می‌توان چنین نگاشت: ۱. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبود ترجمه‌ای از آن تا کنون، ۲. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن اعثم نیز به فارسی برگردان و نکاتی درباره آن بیان می‌شود، ۳. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

خوارزمی و مقتل الحسین علیه السلام

اشاره

کتاب مقتل الحسین علیه السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده‌اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می‌دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست. در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی‌های کتاب او را بیان می‌کنیم. پس از آن نیز اشاره‌ای به کتاب ابن اعثم - که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است - خواهیم داشت.

الف) خوارزمی

وی حدود سال ۴۸۴ ق متولد شده و در سال ۵۶۸ ق از دنیا رفته است. (۱) او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم (۲) به ایراد خطبه و موعظه می‌پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سیمت بود. خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه‌اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت علیهم السلام دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت علیهم السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده‌اند. دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی حنیفه» دارد که در هند منتشر شده است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام را نشان می‌دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمؤمنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین. خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می‌دانند (۳) لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه‌ای بر عقل گرایی دیده نمی‌شود. در هر صورت گرایش او به اهل بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این گونه عمل کرده است. مثلاً ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می‌کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می‌نویسد: فاطمه علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده‌ای که از خودش (جانش) سخن بگوید. (۴) در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در اعلیٰ علین است. سپس می‌گوید یزید را در آتش جهنم دیده است. (۵) این گونه اخبار به خوبی نشان می‌دهد که خوارزمی در عین اعتقاد به خلفا، علی علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می‌داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده‌هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می‌دهد. با این حال مقتلی که او می‌نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می‌کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

ب) مقتل الحسین علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می‌پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد

تنظیم شده و در یک مجلد با تصحیح مرحوم سماوی منتشر شده است. عنوان فصل‌های کتاب چنین است: ۱. فضائل پیامبر، ۲. فضائل خدیجه، ۳. فضائل فاطمه بنت اسد، ۴. فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام، ۵. فضائل حضرت زهرا علیها السلام، ۶. فضائل حسنین علیهما السلام، ۷. فضائل خاص امام حسین علیه السلام، ۸. اخبار شهادت امام از زبان پیامبر صلی الله علیه وآله، ۹. مرگ معاویه و ردّ بیعت از سوی امام، ۱۰. امام حسین علیه السلام در مکه ۱۱. خروج امام از مکه تا شهادت او، ۱۲. عقوبت قاتلان، ۱۳. اشعار و مراثی، ۱۴. زیارت کربلا، ۱۵. قیام مختار. آنچه با عنوان «شرح غم حسین علیه السلام» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصلی مقتل است که طولانی‌تر از دیگر فصل‌هاست و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحه ۳۱۵ تا پایان جلد نخست (صفحه ۳۵۸) و جلد دوم از ابتدا تا صفحه ۹۱ را در بر دارد. مجموع این فصل به ۱۵۰ صفحه نمی‌رسد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حدود ۶۰۰ صفحه است. پس ۳۴ کتاب به مقتل امام حسین علیه السلام اختصاص ندارد و از این رو به ترجمه آن پرداخته‌ایم. خوارزمی در کتاب خود شیوه حدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیان می‌کند. برخی روایات او کوتاه و برخی بسیار مفصل و طولانی است چنانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصّل است. بخش عمده گزارش حرکت امام حسین علیه السلام به کربلا از ابن اعثم نقل شده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سپس راویان و مورّخان دیگر آورده است. نقل‌های خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبارات او را نیاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه‌ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می‌توان به مقایسه دو عبارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می‌نویسد: «ثم صاح الحسين في عشيّته و رحل من موضعه ذاك حتى نزل كربلا». خوارزمی همین مطلب را با عبارت زیر آورده است: «ثم نادى بأعلى صوته في أصحابه الزّحيل و رحل من موضعه ذلك حتى نزل بكربلا». اینگونه تفاوت‌ها در نقل‌های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است. اهمیت مقتل خوارزمی و تقدم آن (حدود یک قرن) بر لهوف و نقل آن از منبعی کهن چون کتاب الفتوح و همچنین موضع غیر شیعی وی، امتیازاتی بود که نگارنده را بر آن داشت که این مقتل را ترجمه کند. اما پس از اتمام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش‌های آن و مقایسه و تطبیق آن‌ها با دیگر منابع مانند روایت ابومخنف در تاریخ طبری پرداختم، به این حقیقت دست یافتم که آشفتگی این اثر به اندازه‌ای است که گویا توضیح و تذکر، پایانی نخواهد داشت. متأسفانه ابن اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قدمتی که دارند، اشتباهاتی آشکار و جدّی مرتکب شده‌اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می‌طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شکل که پیوستگی گزارش‌ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خوارزمی بخش اصلی مطالب خود را از ابن اعثم نقل کرده است. از این رو لازم است به شرحی اجمالی درباره وی و کتابش الفتوح بپردازیم. احمد ابن اعثم کوفی از مورّخان کهن تاریخ اسلام است که کتاب مفصل الفتوح او به شرح فتوحات و لشکرکشی‌های صدر اسلام پرداخته و در عین حال مجموعه‌ای از گزارش‌های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام هم به تفصیل سخن گفته است. از آن‌جا که ابن اعثم به سال ۳۱۴ ق از دنیا رفته و معاصر مورّخان مشهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش‌های او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیل انحصاری بودن برخی اخبار او، درباره آن‌ها تأمل جدّی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داستانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امام به هدف خود اشاره کرده (لم اخرج اشرأ و لا- بطراً...) از گزارش‌های مهمی است که وجود آن در کتاب الفتوح مغتنم

خواهد بود. ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایش به اهل بیت علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

ترجمه تحقیقی

از آنجا که نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می‌خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلا- در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه‌ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش‌های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است: ۱. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر مورخان، ۲. تذکر گزارش‌هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی‌شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، ۳. تحریف‌ها، افزوده‌ها و احتمالاً گزارش‌هایی که ساختگی به نظر می‌رسیده و نگارنده درباره آن‌ها تأملاتی داشته است، ۴. توضیح واژه‌ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان‌پذیر نبوده است، ۵. معرفی اجمالی اعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین علیه السلام) و تذکر سابقه آنان. با این همه نگارنده یک یک گزارش‌ها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن‌ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش‌تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی‌ها و افزوده‌های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلاً خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده‌تر باشد. نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده‌نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود. درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است: ۱. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتراژ سوی مترجم افزوده می‌شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربرگیرنده همه مطالب نیست. ۲. از آنجا که مؤلف و دیگر مورخان اهل سنت، از امام حسین علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده‌اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشه علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است. ۳. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار می‌رود که همه آن‌ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده‌ایم. ۴. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست. ۵. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافر شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه‌ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت‌تر بوده است. ۶. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه‌ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود. ۷. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز

به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات، شایسته بود متن قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل البيت فی المکتبه العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال ۹۸۶ در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه‌ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شده موجود است. (۶) آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. امّا مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظر است، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه ۳۵۸ چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند. (۷) با آن که تلاش کرده‌ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدودیت‌های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره‌مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت اجتماعی و محبوبیت آنان نیز می‌شود. اما این مسئولیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می‌گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن‌ها آگاهی داشته و با گزینش بهترین آن‌ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می‌خورد و غالب مرثیه‌سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند. ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی‌های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می‌شود جز مشهورات و شنیده‌های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده‌ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب‌هایی ارجاع می‌دهند و اظهار می‌کنند که از آن کتاب نقل می‌کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی‌اطلاعی‌شان از کتاب‌ها و عدم شناسایی و تمیز معتبر و غیر معتبر است. دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب‌ها، قدیمی‌ترین آن‌هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی‌ترین کتاب‌ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً بهترین و قدیمی‌ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین علیه السلام فرمود من حاضر بر گردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش‌های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی‌نامه درست معصومان داشته باشند متوجه خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می‌گویند و مقتل‌هایی که نقل می‌کنند

صحیح و چه اندازه نادرست است. توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعه کربلا وجود داشته و این روایات در دوره‌هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است. این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده‌اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالیه‌اند و در غالب مجالس، عده‌ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی‌پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود. اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل‌هایی را پیش رو قرار می‌دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل خوانی روی آورند و سنت کهن خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال‌پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت‌های تاریخی نخواند، مشکلی ایجاد نمی‌کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمدالله که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده‌اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و می‌توان زبان حال و تمثیل و تصویرگری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا بدون اذعان به تاریخی بودن آن‌هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه‌ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان. یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب‌ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می‌تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آنجا که خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است. ۱. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورخان نقل کرده‌اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة»، (ص ۱۴۲) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان‌های بهشتی و برگزیده بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه‌های دنیایی من هستند. (ص ۱۴۰) از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسین علیهما السلام و فرمان به دوستی آن‌هاست: ۲. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می‌بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن‌ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن‌ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص ۱۴۰ - ۱۴۱) ۳. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می‌رفت حسین علیهما السلام بر پشت او سوار می‌شدند برخی خواستند جلو آن‌ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن‌ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص ۱۴۱) ۴. ابوهریره می‌گوید حسین علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می‌گذاشتند و آن حضرت آن‌ها را روی سینه‌اش می‌گذاشت و می‌فرمود دهانت را باز کن سپس آن‌ها را می‌بوسید و می‌فرمود اللهم اِنِّی اُحِبُّهُ (خدایا من او را دوست دارم). (ص ۱۵۳) ۵. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین علیهما

السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره‌ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص ۱۶۱) ۶. پیامبر فرمود حسین علیه السلام دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می‌کند. (ص ۲۱۲) ۷. رسول خدا در کوچه حسین علیه السلام را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین علیه السلام این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه‌اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین علیه السلام از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین علیه السلام را دوست دارد. (ص ۲۱۳) این چند حدیث، نمونه‌ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آنجا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین علیه السلام را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم و گرنه مناقب سید شهیدان به اندازه‌ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مؤرخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته‌اند. در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می‌کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجه الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت، ترجمه و پاورقی‌ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجه الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می‌نمایم. پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هر گونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه‌ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد. مصطفی صادقی قم، اربعین ۱۳۳۰ بهمن ۱۳۸۷

الفصل الحادی عشر

اشاره

فی خروجه من مکة الى العراق و ما جرى عليه في طريقة و نزوله بالطف من كربلاء و مقتله ۱- قال الإمام الأجل و الشيخ المبجل أحمد بن أعثم الكوفي في تاريخه: ثم جمع الحسين أصحابه الذين عزموا على الخروج معه إلى العراق فأعطى كل واحد منهم عشرة دنانير و جملاً. يحمل عليه رحله و زاده ثم إنه طاف بالبيت و طاف بالصفاء و المروءة و تهيأ للخروج. فصل يازدهم: شرح بيرون رفتن امام حسين عليه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می‌گوید: امام حسین علیه السلام یارانش را که قصد خروج با او به سمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکه شد. (۸) فحمل بناته و أخواته على المحمل و فصل من مكة يوم الثلاثاء يوم التروية لثمان مضين من ذي الحجة و معه اثنان و ثمانون رجلاً. من شيعته و موالیه و أهل بيته. فلما خرج اعترضه أصحاب الأمير عمرو بن سعيد بن العاص فجالدهم بالسياط و لم يزد على ذلك فتركوه و صاحوا على أثره: ألا تتق الله تخرج من الجماعة و تفرق بين هذه الامة؟ فقال الحسين: لي عملي و لكم عملكم. بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه‌شنبه هشم ذیحجه که همان روز ترویه (۹) است، از مکه بیرون آمد. با او ۸۲ مرد از پیروان و موالی (۱۰) و خاندانش همراه بودند. وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید (۱۱) سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن‌ها هم رهایش

کرده رفتند و فریاد می‌زدند: از خدا نمی‌ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می‌کنی؟! (۱۲) امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان. و سار حتی مَرَّ بالتَّعْنِیمَ فَلَقَى هُنَاكَ عِيراً تَحْمِلُ الْوَرَسَ وَ الْحَلَلَ إِلَى یَزِیدِ بْنِ مَعَاوِیَهِ مِنْ عَامِلِهِ بِالْیَمَنِ بِحَیْرِ بْنِ رِیْسَانَ الْحَمِیرِیِّ فَأَخَذَ الْحُسَیْنَ ذَلِکَ کَلَّهً وَ قَالَ لِأَصْحَابِ الْإِبِلِ: لَا أَكْرَهَکُمْ مِنْ أَحَبِّ أَنْ یَمْضِیَ مَعَنَا لِلْعِرَاقِ أَوْفِیْنَاهُ کِرَاهٍ وَ أَحْسَنَّا صَحْبَتَهُ وَ مِنْ أَحَبِّ أَنْ یَفَارِقَنَا مِنْ مَکَانِنَا هَذَا أَعْطِیْنَاهُ مِنَ الْکَرِیِّ مَا قَطَعَ مِنَ الْأَرْضِ. فَمِنْ فَارَقَهُ مِنْهُمْ حَوْسَبٌ وَ أَوْفَاهُ حَقَّهُ وَ مِنْ مَضَى مَعَهُ أَعْطَاهُ کِرَاهٍ وَ کَسَاهُ. (۱۳) ثَمَّ سَارَ حَتَّى إِذَا صَارَ بِذَاتِ عِرْقٍ لَقِیَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ یَقَالُ لَهُ بَشَرُ بْنُ غَالِبٍ فَقَالَ لَهُ الْحُسَیْنُ: مِمَّنَ الرَّجُلُ؟ قَالَ: مِنْ بَنِي أَسَدٍ قَالَ: فَمَنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ؟ قَالَ: مِنَ الْعِرَاقِ قَالَ: فَکَیْفَ خَلَفْتَ أَهْلَ الْعِرَاقِ؟ فَقَالَ: یَا بَنَیَ رَسُولَ اللَّهِ! خَلَفْتُ الْقُلُوبَ مَعَكُمْ وَ السَّیُوفَ مَعَ بَنِي أُمِیَّةٍ. اِمَامٌ بِهِ رَاحَةُ خُودٍ اِدَامَهُ دَادٌ تَابَهُ تَنْعِیمٌ رَسِیدٌ. دَرِ آن‌جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ريسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک - نوعی حبوبات و دانه گیاه - می‌بردند. امام آن‌ها را مصادره کرد (۱۴) و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی‌کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه‌اش را (کامل) می‌دهیم و با او خوش رفتاری می‌کنیم. هر که هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه‌اش را تا اینجا که آمده است، می‌پردازیم. آن گاه هر که از امام جدا شد، کرایه‌اش را محاسبه و پرداخت کرد و هر که همراهش شد، کرایه‌اش را داد و لباس‌هایی به آنان بخشید. امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن‌جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله‌اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می‌آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل‌های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است. فقال له الحسین: صدقت یا أخوا بنی أسد! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یرِید. فقال له الأسدی: یا بن رسول الله! أخبرنی عن قول الله تعالى: یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أَنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ. فقال له الحسین: نعم یا أخوا بنی أسد! هما إمامان: إمام ھدی دعا إلی ھدی و إمام ضلاله دعا إلی ضلاله، فهذا و من أجابه إلی الھدی فی الْجَنَّةِ وَ هَذَا وَ من أجابه إلی الضلاله فی النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبہ أمير المدينه بأنَّ الحسین بن علی توجه إلی العراق فكتب إلی عبيدالله بن زیاد: اما بعد؛ فَإِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ وَ هُوَ ابْنُ فَاطِمَةَ الْبَتُولِ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! فَاحْذَرِ يَابْنَ زِيَادَ! أَنْ تَأْتِيَ إِلَيْهِ بِسُوءٍ فَتَهْجِجَ عَلَى نَفْسِكَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَا لَا يَسُدُّهُ شَيْءٌ اِمَامٌ فَرَمُودٌ: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هر چه بخواهد انجام می‌دهد و هر چه بخواهد حکم می‌کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (۱۵) برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوعند: برخی هدایت‌گرند و برخی گمراه‌کننده. پیشوای هدایت‌گر و هر که دنبالش برود بهشتی‌اند و پیشوای گمراه‌کننده با هر که او را اجابت کند، در آتشند. (۱۶) چون خبر حرکت امام به سوی عراق به ولید بن عتبہ حاکم مدینه رسید، به عبيدالله بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست. مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران‌ناپذیر باشد و لا-تساه الخاصة و العامة أبداً ما دامت الدنيا. قال: فلم يلتفت عدو الله إلى كتاب الوليد بن عتبہ. ۲- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي أحمد بن الحسين أخبرنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا يحيى بن أبي طالب حدثنا شبابة بن سوار حدثنا يحيى بن إسماعيل الأسدي قال: سمعت الشعبي يحدث عن ابن عمر أنه كان بماء له فبلغه أن الحسين بن علي توجه إلى العراق فلحقه على مسيره ثلاث ليال فقال له: أين تريد؟ قال: العراق و إذا معه طوامير و كتب. فقال: هذه كتبهم و بيعتهم. فقال: لا تأتهم، فأبى. فقال: إني محدثك حديثاً: أن جبرئيل أتى النبي صلى الله عليه وآله فخيره بين الدنيا و الآخرة فاختار الآخرة و لم يرد الدنيا و أتم بضعه من رسول الله لا يليها أحد منكم و ما صرفها الله عنكم إلا للذي هو خير لكم قال: فأبى أن يرجع فاعتنقه ابن عمر و بكى و قال: أستودعك الله من قتيل. و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند». (۱۷) اما دشمن خدا به نامه ولید بن عتبہ توجهی نکرد. به روایت شعبی، عبد الله بن عمر در کنار مزرعه‌اش بود که شنید امام حسین علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا

داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه‌ها و بیعت‌های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می‌گویم: جبریل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیر کرد، اما آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شما ایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می‌شود، وداع می‌گویم. (۱۸) ۳- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين بن الفضل أخبرنا عبدالله بن جعفر أخبرنا يعقوب بن سفيان حدثنا أبو بكر الحميدي حدثنا سفيان (ح) قال أحمد بن الحسين: أخبرنا عبدالله بن يحيى حدثنا إسماعيل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفيان بن عيينه حدثنا لبطه بن الفرزدق عن أبيه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجاً فلما كنا بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرق فلما دنوت منهم إذا أنا بالحسين بن علي فقلت: أبو عبد الله! و سلمت عليه. فقال: ويحك يا فرزدق! ما وراك؟ فقلت: خير؛ أنت أحب الناس إلى الناس و القضاء في السماء و السيوف مع بني امية. ثم فارقتاه و سرنا فلما قضينا حجتنا و كنا بمنى قلنا: لو أتينا عبدالله بن عمرو فسألناه عن الحسين و عن مخرجه فأتينا منزله فإذا نحن بصبيبة له سود مولدين فقلنا: أين أبوكم؟

دیدار فرزدد با امام

سفيان بن عيينه از بَطَّه فرزند فرزدد از پدرش فرزدد بن غالب نقل کرد که گفت: در سفر حج بودیم که در سرزمین صفاح به کاروانی برخوردیم. آنان قبا بر تن و سپرهای چرمی با خود داشتند. به آن‌ها نزدیک شدم دیدم حسین بن علی است. (با تعجب) گفتم: ابوعبدالله! و بر او سلام کردم. امام فرمود: (۱۹) چه خبر؟ گفتم: خیر است. تو دوست داشتنی‌ترین شخص نزد مردم هستی. قضا (و قدر) در آسمان و شمشیرها با بنی امیه است. آن گاه از او جدا شدیم و به راه خود ادامه دادیم. چون حج را تمام کرده و در منا بودیم، گفتم: کاش پیش عبدالله بن عمرو (۲۰) (۲۱) می‌رفتم و درباره حسین علیه السلام و حرکتش از او می‌پرسیدیم. پس به منزلگاه او آمدم و از بچه‌هایی که آن‌جا بودند (۲۲) پرسیدیم: پدرتان کجاست؟ فقالوا: في الفسطاط يتوضأ فلم يلبث أن خرج إلينا فسألناه عن الحسين و مخرجه فقال: أما إنَّه لا يحيك فيه السلاح فقلت له: أتقول هذا فيه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبني فسبته و خرجنا من عنده فأتينا ماء لنا يقال له تعشار فجعل لا يمر بنا أحد إلَّا سألناه عن الحسين حتَّى مرَّ بنا ركب فسألناهم: ما فعل الحسين؟ قالوا: قتل فقلت: فعل الله بعبدالله بن عمرو و فعل. و في رواية عبد الرزاق قال: فرغت يدي و قلت: اللهم! افعل بعبدالله بن عمرو إن كان قد سخر بي. قال الحميدي: قال سفيان: أخطأ الفرزدق التأويل إنما أراد عبدالله بن عمرو بقوله «لا يحيك فيه السلاح» أنه لا يضره السلاح مع ما قد سبق له. ليس أنه لا يقتل كقولك: حاك في فلان ما قيل فيه. گفتند: در خیمه وضو می‌گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی‌کند. گفتیم: تو دیروز با او و پدرش می‌جنگیدی و حالا- چنین حرفی می‌زنی؟ عبدالله به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدم و از هر که از آن‌جا می‌گذشت درباره حسین علیه السلام پرس و جو می‌کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتم: خدا عبدالله بن عمرو را چنین و چنان کند. در روایت عبدالرزاق (۲۳) چنین آمده که فرزدد گفت: دستانم را بالا- بردم و گفتم: خدایا! اگر عبدالله بن عمرو مرا به سِخَره گرفته است، چنین و چنانش کن. اما به نظر سفيان بن عيينه، (۲۴) (۲۵) فرزدد در تفسیر سخن عبدالله بن عمرو - که گفت: سلاح در امام حسین علیه السلام اثر نمی‌کند - به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی‌تواند سابقه و موقعیت امام حسین علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی‌کُشد. مثل آن که می‌گویی: حرف‌هایی که برای فلانی می‌گفتند، در او اثر کرد. ۴- و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسين: و الذي يؤكّد قول سفيان من اعتقاد عبدالله بن عمرو في الحسين بن علي ما أخبرنا أبو عبدالله الحافظ

أخبرني مسلم بن الفضل الآدمي بمكة حدثني أبو شعيب الحراني حدثني داود بن عمرو حدثني علي بن هاشم بن البريد عن أبيه عن إسماعيل بن رجاء عن أبيه قال: كنت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله في حلقة فيها: أبو سعيد الخدري و عبد الله بن عمرو بن العاص فمر بنا الحسين بن علي فسلم فرّد عليه القوم فسكت عبد الله بن عمرو حتى إذا فرغوا رفع عبد الله بن عمرو صوته فقال: و عليك السّلام و رحمّة الله و بركاته ثمّ أقبل على القوم فقال: ألا أخبركم بأحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء؟ قالوا: بلى قال: هذا هو المقتفى. والله ما كلمني بكلمة من ليالي صفين و لأنّ رضى عني أحبّ إلى من أن تكون لي حمر النعم. ۵ - و ذكر الإمام أحمد بن أعمش الكوفي: أنّ الفرزدق إنما لقيه بالشقوق (۲۶) فسلم عليه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبل يده فقال له الحسين: من أين أقبلت يا أبا فراس؟ مؤيد اين مطلب - تفسير سفيان بن عيينه از كلام عبد الله - خبری است که رجاء بن ربيعه كوفي نقل کرده، می گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خدری و عبد الله بن عمرو بن عاص هم با ما بودند. امام حسین علیه السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبد الله بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن گاه گفت: و عليك السلام و رحمّة الله و بركاته. سپس به جمع حاضر گفت: می خواهید محبوب ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفين با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم. (۲۷) ابن اعثم گوید: فرزدق، امام حسین علیه السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می آیی ای ابوفرّاس؟ فقال: من الكوفة یا بن رسول الله! قال: فكيف خلفت أهل الكوفة؟ قال: خلفت قلوب الناس معك و سیوفهم مع بنی امیه و القضاء ينزل من السماء والله يفعل في خلقه ما يشاء فقال له الحسين: صدقت و بررت إن الأمر لله تبارك و تعالی كلّ يوم هو في شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد الله على نعمائه و هو المستعان على أداء الشكر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن يبعد من الحقّ بغيته. فقال الفرزدق: جعلت فداك يابن رسول الله؟ كيف تركن إلى أهل الكوفة و هم الذين قتلوا ابن عمك مسلم بن عقيل و شيعته؟ فاستعبر الحسين باكياً ثمّ قال: رحم الله مسلماً فلقد صار إلى روح الله و ريحانه و تحيته و غفرانه و رضوانه أما إنه قضی ما عليه و بقى ما علينا. ثمّ أنشأ في ذلك يقول: گفت: از كوفه، يابن رسول الله! فرمود: اهل كوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می شود و خدا هر چه بخواهد می کند. امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفתי و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارك و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت هایش شكر می كنیم و او خود یاری دهنده برای شكر گزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است. فرزدق گفت: فدایت شوم يابن رسول الله! چه طور به اهل كوفه اعتماد و تكيه می كنی در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقيل و پیروانش را کشتند؟ (۲۸) امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ريحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن گاه امام این اشعار را خواند: [۱] فإن تكن الدنيا تعدّ نفيسة فإنّ ثواب الله أعلى و أنبل [۲] و إن تكن الأبدان للموت أنشئت فقتل امرئ في الله بالسيف أفضل [۳] و إن تكن الأرزاق قسماً مقدراً فقله حرص المرء في الرزق أجمل [۴] و إن تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء ييخل؟ ثمّ ودعه الفرزدق في نفر من أصحابه و مضى يريد مكة. فأقبل عليه ابن عم له من بنی مجاشع فقال له: يا أبا فراس أهذا الحسين بن علي؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسين بن فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى صلى الله عليه وآله هذا والله خير الله و أفضل من مشى على وجه الأرض من خلق الله و قد كنت قلت فيه أبياتاً قبل اليوم فلا عليك أن تسمعها فقال له ابن عمّه: أنشدنيها يا أبا فراس! فأنشده: ۱- اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه تر است. ۲- اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. ۳- اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. ۴- اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟ فرزدق و همراهانش از امام

خدا حافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند. پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود (۲۹) گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی علیه‌السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی علیه‌السلام است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته‌ام که اکنون برای تو نمی‌خوانم؛ اما پسر عموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت: [۱] هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه و الحلّ و الحرم [۲] هذا ابن خیر عباد الله کلّهم هذا التقی الطاهر العلم [۳] هذا ابن فاطمة إن كنت جاهله بجده أنبیاء الله قد ختموا [۴] مشتقّه من رسول الله نبعت طابت عناصره و الخیم و الشیم [۵] إذا رأته قریش قال قائلها إلى مکارم هذا ينتهی الکرم [۶] ینمی الی ذروه العزّ التي قصرت عن نیلها عرب الإسلام و العجم [۷] یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم إذا ما جا یستلم [۸] یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلمّ إلا حین یتسم [۹] ینشق ثوب الدجی عن نور غرته کالشمس ینجذب عن إشراقها الظلم ۱- این کسی است که بطحا، قدم‌هایش را می‌شناسد. خانه خدا و داخل و خارج حرم، او را می‌شناسند. ۲- این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است. ۳- اگر نمی‌شناسی‌اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است. ۴- سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است. ۵- هنگامی که قریش او را می‌بیند، سخنگویش می‌گویند که به کرامت‌های این شخص، کرامت تمام می‌شود. ۶- او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند. ۷- وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می‌آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می‌خواهد دست را نگهدارد و رها نکند. ۸- از فرط حیا چشمانش را فرو می‌اندازد. از هیبت او چشم‌ها فرو می‌افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می‌کند. ۹- تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می‌شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی‌ها را پس می‌زند. [۱۰] الله شرفه قدماً و عظمه جری بذاک له فی لوحه القلم [۱۱] فلیس قولک «من هذا» بضائره العرب تعرف من أنکرت و العجم [۱۲] کلّتا یدیه غیاث عمّ نفعهما تستوکفان و لا یعروهما العدم [۱۳] من جدّه دان فضل الأنبیاء له و فضل امته دانت له الامم [۱۴] سهل الخلیقه لا تخشی بوادیه یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم [۱۵] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم [۱۶] لا یخلف الوعد میمون نقیته رحب الفناء أریب حین یعترزم [۱۷] عمّ البریة بالإحسان فانقشعت عنها الغیابه و الإملاق و العدم ۱۰- دیری است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح محفوظ به ثبت رسیده است. ۱۱- گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی‌شناسی عرب و عجم می‌شناسند. ۱۲- هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آن‌ها تراوش می‌کند و نیستی بر آن عارض نمی‌شود. ۱۳- عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می‌آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت‌ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است. ۱۴- اخلاق او نرم است و کسی از او نمی‌ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است. ۱۵- اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می‌کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین. ۱۶- بد قولی نمی‌کند و سرشتی خوب دارد. در خانه باز و هنگام تصمیم‌گیری، خردمند است. ۱۷- نیکی‌اش به همه مردم رسیده و آن‌ها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است. [۱۸] من معشر حبه‌م دین و بغضه‌م کفر و قربه‌م منجی و معتصم [۱۹] یستدفع السوء و البلوی بحبه‌م و یستزاد به الإحسان و النعم [۲۰] إن عدّ أهل التقی کانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم [۲۱] لا- یستطیع جواد بعد غایتهم و لا یدانیه‌م قوم و إن کرموا [۲۲] هم الغیوث إذا ما أزمه أزمه و الاسد اسد الشری و البأس محتدم [۲۳] یأبی له أن یحل الذّمّ ساحتهم خیم کریم و أید بالندی هضم [۲۴] لا یقبض العسر بسطاً من أكفهم سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا [۲۵] مقدّم بعد ذکر الله ذکرهم فی کلّ بدء و مختوم به الکلم [۲۶] أی الخلائق لیست فی رقابهم لأولیة هذا أو له نعم؟ ۱۸- از خانواده‌ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره‌ای محکم است. ۱۹- با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی‌ها و نعمت‌ها، فراوان می‌شود. ۲۰- اگر از پرهیزکاران سخن به میان آید، اینان پیشوایان‌شان هستند و اگر از بهترین انسان‌های روی زمین پرسش شود، خواهند

گفت آنان هستند. ۲۱- هیچ بخشنده‌ای به عظمت بخشش آنان نمی‌رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن‌ها نمی‌رسد. ۲۲- اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه‌اند. ۲۳- مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن‌ها دهنده است. ۲۴- تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی‌شود. دارایی و نداری برای آن‌ها یکی است. ۲۵- آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می‌شود. ۲۶- کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینانش بر گردنش نداشته باشد؟ [۲۷] من يعرف الله يعرف أولیه ذالذین من بیت هذا ناله الامم قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فيه هذه الأبیات غیر متعرض لمعروفه و لكن أردت الله تبارک و تعالی و الدار الآخرة و الفوز و النعم. و ذکر غیره: إنَّ الحسین بن علی دخل المسجد الحرام وقت ما کان بمکة و هو یخطر فی مشیتة فقال الفرزدق: من هذا؟ فقیل: الحسین بن علی. فقال: حق له. ثم وقف علیه فأنشده الأبیات. ۲۷- هر که خدا را می‌شناسد، نیاکان او را هم می‌شناسد و دین از این خانواده به امت‌ها گسترش یافته است. (۳۰) فرزددق به پسر عمیش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای حسین علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است. روایت دیگر آن است که زمانی که امام حسین علیه السلام در مکه بود، به مسجد الحرام وارد شد و با وقار قدم برمی‌داشت. فرزددق گفت: این کیست؟ گفتند حسین بن علی علیهما السلام است. فرزددق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابریش ایستاد و این اشعار را سرود. (۳۱) ۶- قال الإمام أحمد بن أعمش: ثم مضى الحسین فلقیه زهیر بن القین فدعاه الحسین إلی نصرته فأجابه لذلك و حمل إلیه فسطاطه و طلق امرأته و صرفها إلی أهلها و قال لأصحابه: إنی کنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسی فلما فتح علینا اشتدَّ سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء الله علیکم قلنا: نعم. قال: فإذا أدرکتُم شباب آل محمد صلی الله علیه وآله فکونوا أشدَّ فرحاً بقتالکم معه منکم بما أصبتم الیوم، فأنا أستودعکم الله تعالی ثم ما زال مع الحسین حتی قتل. (۳۲) ۷- قال: و لما نزل الحسین بالخزیمه قام بها یوماً و لیله فلما أصبح جاءت إلیه اخته زینب بنت علی فقالت له: یا أخی! ألا أخبرک بشیء سمعته البارحة؟ فقال لها: و ما ذاک یا اختاه؟ فقالت: إنی خرجت البارحة فی بعض اللیل لقضاء حاجه فسمعت هاتفاً یقول:

پیوستن زهیر بن قین

ابن اعمش گوید: پس از این امام حسین علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زهیر بن قین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه‌اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده‌اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من در فتح بلنجر با سلمان فارسی (۳۳) همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال‌تر از آنچه امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خداحافظی کرد و پیوسته با امام حسین علیه السلام بود تا کشته شد. چون به خزیمه رسید یک شبانه روز در آنجا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت بازگویم؟ فرمود چیست؟ زینب علیها السلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می‌گوید: ألا- یا عین فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار إلی انجاز وعد فقال لها الحسین: یا اختاه! کلّ ما قضی فهو کائن و سار الحسین حتی نزل الثعلبیه و ذلک فی وقت الظهیرة و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفی ثم انتبه باکیاً من نومه فقال له ابنه علی بن الحسین: ما یبکیک یا أبه؟ لا أبکی الله عینیک فقال له: یا بنی! هذه ساعه لا- تکذب فیہ الرؤیا، فاعلمک أني خفت برأسی خفقه فرأیت فارساً علی فرس وقف علی و قال: یا حسین! إنکم تسرعون و المنايا تسرع بکم إلی الجنه فعلمت أن أنفسنا نعت إلینا فقال له ابنه علی: یا أبه! أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی یا بنی! و الذی إلیه مرجع العباد فقال ابنه علی: إذن لا نبالی بالموت فقال له الحسین: جزاک الله یا بنی! خیر ما جزی به ولداً عن والده. «ای چشم!

سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می‌گردد؟ بر گروهی که مرگ به دنبال آنهاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است». امام حسین علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه با گریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی‌آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین علیه السلام شما به سرعت می‌روید و مرگ‌هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می‌برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به سوی او برمی‌گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی را که به فرزند از پدرش می‌دهد. و لما أصبح إذا برجل من أهل الكوفة يکني أبا هرّة الأزدي قد أتاه فسلم عليه ثم قال له: يابن رسول الله! ما الذي أخرجك عن حرم الله و حرم جدك محمد صلى الله عليه وآله؟ فقال له الحسين: يا أبا هرّة! إن بني امية قد أخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضي فصبرت و طلبوا دمي فهربت يا أبا هرّة! لتقتلني الفئة الباغية و ليلبسهم (۳۴) الله تعالى ذلاًّ - شاملاً و سيفاً قاطعاً و لیسلمن الله عليهم من يذلهم حتی يكونوا أذل من قوم سباً إذ ملکهم امرأة منهم فحکمت فی أموالهم و دمائهم. ثم سار الحسين حتى نزل قصر بني مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مرکوز و سيف معلق و فرس واقف علی مذود فقال الحسين: لمن هذا الفسطاط؟ فقيل: لرجل يقال له عبيد الله بن الحر الجعفی چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهرّه ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول الله چه باعث شد از حرم الهی و حرم جدت محمد صلی الله علیه و آله بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم را گرفتند صبر کردم، دشنام دادند (۳۵) صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آنها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آنها قرار خواهد داد و کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سباً که زنی بر آنها پادشاهی می‌کرد و درباره اموال و جان‌هایشان حکم و داد می‌کرد، خوارتر خواهند شد.

بی‌لیاقتی عبيدالله بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن جا خیمه‌ای بر پا و نیزه‌ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبيدالله بن حر جعفی است. فأرسل إليه الحسين برجل من أصحابه يقال له الحجاج بن مسروق الجعفی فأقبل حتى دخل عليه في فسطاطه فسلم عليه فردّ عليه عبيدالله السلام ثم قال له: ما وراءك؟ قال: ورائي والله يابن الحر! الخیر إن الله تعالى قد أهدى إليك كرامة عظيمة إن قبلتها فقال عبيدالله: ماذا؟ قال الحجاج: هذا الحسين بن علي يدعوک إلى نصرته فإن قاتلت بين يديه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبيدالله: والله يا حجاج! ما خرجت من الكوفة إلّا مخافة أن يدخلها الحسين و أنا فيها لا أنصره فإنه ليس له فيها شيعه و لا أنصار إلّا مالوا إلى الدنيا و زخرفها إلّا من عصم الله منهم، فارجع إليه و أخبره بذلك. قال: فجاء الحجاج إلى الحسين و أخبره فقام الحسين فانتعل ثم صار إليه في جماعة من أهل بيته و إخوانه فلما دخل عليه و ثب عبيدالله بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسين فيه فحمد الله الحسين و أثني عليه ثم قال: أما بعد يابن الحر! فإن أهل مصرکم هذا كتبوا إلى و أخبروني أنهم مجتمعون على أن ينصروني و أن يقوموا من دوني امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفی نزد او فرستاد. او به خیمه عبيدالله رفت و سلام کرد. عبيدالله جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر بپذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عبيدالله گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام تو را به یاری می‌طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می‌بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عبيدالله گفت: ای

حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می‌ترسیدم حسین بیاید و من آن‌جا باشم و نتوانم یاری‌اش کنم. در کوفه پیرو و یآوری ندارم. همه به دنیا و زرق و برق آن دل خوش کرده‌اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام علیه السلام آمده، خبر را بازگفت. امام برخاست و کفش‌هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عیدالله رفت. چون وارد خیمه او شد، عیدالله از بالای مجلس برخاست و امام در آن‌جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا را گفت و فرمود: ای فرزند حُر! مردم شهر شما به من نامه نوشتند و گفتند بر یاری‌ام اتفاق کرده‌اند و حاضرند از من دفاع کنند و آن یقاتلوا عدوی و سألونی القدوم علیهم فقدمت و لست أری الأمر علی ما زعموا لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل و شیعتہ و أجمعوا علی ابن مرجانہ عیدالله بن زیاد مبایعین لیزید بن معاویہ. یابن الحر! إنَّ الله تعالی مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأيام الخالیة و إنی أدعوک إلى توبہ تغسل ما علیک من الذنوب أدعوک إلى نصرتنا أهل البيت فإن اعطينا حقنا حمدنا الله تبارک و تعالی علی ذلک و قبلنا و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحق. فقال له عیدالله: یابن رسول الله! لو کان بالكوفه لک شیعة و أنصار یقاتلون معک لکنت أنا من أشدهم علی عدوک و لکن یابن رسول الله! رأیت شیعتک بالكوفه قد لزموا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیه فأنشدک الله یابن رسول الله! أن تطلب منی غیر هذه المنزله و أنا اواسیک بما أقدر علیہ خذ إلیک فرسی هذه الملحقه فوالله إنی ما طلبت علیها شیئاً قط إلّا و قد لحقته و لا- طلبت قط و أنا علیها فادرکت و خذ سیفی هذا فوالله ما ضربت به شیئاً إلّا أذقته حیاض الموت. و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن‌ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن چنان که می‌گفتند نمی‌بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عیدالله بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده‌اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده‌اند. ای فرزند حر! خدای تعالی تو را به گناهان و اعمال گذشته‌ات مؤاخذ خواهد کرد. من تو را به توبه‌ای می‌خوانم که گناهانت را بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می‌کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی را سپاس می‌گوییم و آن را می‌پذیریم و اگر از حَقمان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمک کرده‌ای. عیدالله گفت: یابن رسول الله! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند، من سرسخت‌ترین آن‌ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از ترس شمشیر امویان ملازم خانه‌ها شده‌اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می‌دهم که چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه» را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم. فقال له الحسین: یا بن الحر! إنا لم نأتک لفرسک و سیفک إنما أتیناک نسالک النصرة فإن کنت بخلت علینا فی نفسک فلا حاجه لنا فی شیء من مالک و لم أکن بالذی أتخذ المضلّین عضداً لأنی قد سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: من سمع بواعیه أهل بیتی ثم لم ینصرهم علی حقهم کبه الله علی وجهه فی نار جهنم. ثم قام الحسین من عنده و صار إلى رحله. و ندّم عیدالله بن الحر علی ما فاتہ من صحبه الحسین و نصرته فأنشأ یقول: أیا لک حسره ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی غداً یقول لی بالقصر قولاً أترکنا و تعزم بالفراق حسین حین یطلب بذل نصری علی أهل العداوة و الشقاق فلو فلق التلهف قلب حی لهم القلب منی بانفلاق و لو آسیته يوماً بنفسی نلت کرامه يوم التلاق امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم. ما آمده‌ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می‌ورزی، نیازی به اموالت نداریم و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول الله شنیدم که فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را به صورت در آتش جهنم می‌اندازد. سپس امام حسین علیه السلام از پیش او برخاست و به خیمه‌اش رفت. عیدالله بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد، پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه‌ام خواهد بود که آن روز حسین علیه السلام در قصر بنی مقاتل گفت: ما را ترک می‌کنی و قصد جدایی داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی و

شفاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می‌کردم. مع ابن محمد تفدیه نفسی فودع ثم أسرع بانطلاق لقد فاز الأولى نصرُوا حسیناً و خاب الآخرون ذوو النفاق قال: (۳۶) و لما وصل کتاب یزید إلى ابن زیاد أن يأخذ على الحسين بالمراسد و المسالح و الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التیمی و کان على شرطته أن ينزل القادسیه و ينظم المسالح ما بین القطقطانیة إلى حفان و تقدم إلى الحر بن یزید الریاحی أن يتقدم بین یدی الحصین فی ألف فارس و کان الحسین در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می‌رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند». (۳۷)

اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده‌بانان و پاسگاه‌ها و مرزها سر راه حسین علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تیمیمی (۳۸) فرمانده پلیس خود را به قادیسیه اعزام کرد تا راه‌های میان قُطقطانیه تا حَفان را زیر نظر بگیرد. حَز بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین علیه السلام قد بعث بأخیه من الرضاعه عبدالله بن یقطر إلى أهل الکوفه. فأخذه الحصین و أنفذه الی ابن زیاد، فقال له ابن زیاد: اصعد المنبر فالعن الحسین و أباه. فصعد المنبر و دعا للحسین و لعن یزید بن معاویة و عبیدالله بن زیاد و أبویهما فرمی به من فوق القصر فجعل یضطرب و به رمق فقام إلیه عبد الملک بن عمیر اللخمی فذبحه و لیم عبد الملک فاعتذر أنه أراد أن یریحه مما فیہ من العذاب. برادر رضاعی اش عبدالله بن یقطر (۳۹) را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین علیه السلام و پدرش را لعن کند. ابن بقطر به منبر رفت و امام حسین علیه السلام را دعا کرد و یزید و عبیدالله و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می‌خواستم راحتش کنم چون عذاب می‌کشید. (۴۰) قال: و سار الحسین حتی بلغ زرود فلقى رجلاً علی راحله له و کان الحسین وقف ینظره فلما رأى الرجل ذلك عدل عن الطريق فترکه الحسین و مضى. قال عبدالله بن سلیمان و المنذر بن المشمعل الأسدیان: کنا نساثر الحسین فلما رأینا الحسین وقف للرجل و الرجل عدل عن طریقہ لحقنا بالرجل فسلمنا علیه فرد علينا السلام فقلنا: مَن الرجل؟ قال: أسدی قلنا: و نحن أسدیان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه قد قتلوا و رأیتهما یجران فی السوق بأرجلهما فأقبلنا نساثر الحسین حتی نزل الثعلبیة ممسیاً فجئناه فسلمنا علیه فرد علينا السلام فقلنا: رحمک الله إن عندنا لخبراً إن شئت حدثناک علانیة و إن شئت سرّاً فنظر إلینا و إلى أصحابه و قال: مادون هؤلاء سرّاً! فقلنا له أرأیت الراكب الذی استقبلته أمس و عدل عنک قال: نعم و أردت مسألتہ

خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زَرُود رسید. در آن‌جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. اما آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود را گرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد. عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشمعل اسدی گفتند: ما که حسین علیه السلام را همراهی می‌کردیم، دیدیم آن مرد راه خود را گرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: اسدی‌ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان را گرفته در بازار می‌کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثعلبیه رسید و شب را در آن‌جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم

و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سّری نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود را گرداند دیدید؟ فرمود: آری، می‌خواستم اخباری از او بگیرم. قلنا: فقد والله استبرأنا لك خبره و کفیناک مسأله و هو امرؤ مّنّا ذو رأی و صدق و عقل و قد حدثنا أنّه لم يخرج من الکوفه حتّی قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و رأهما یجران فی السوق بأرجلهما. فقال: إنا لله و إنا إلیه راجعون، رحمه الله علیهما. یردد ذلک مرارا. فقلنا: ننشدک الله فی نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیة إلاً انصرفت من مکانک هذا. فإنه لیس لك بالکوفه ناصر و لا شیعه بل نتخوف منهم أن یكونوا علیک. فنظر الحسین إلی بنی عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: والله لا نرجع، أیقتل صاحبنا و ننصرف؟ لا والله لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. فعلمنا أنّه قد عزم رأیه علی المسیر. فقلنا له: خار الله لك فقال: رحمکما الله تعالی فقال له أصحابه: إنک والله ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الکوفه و نظر الناس إلیک لکانوا إلیک أسرع و ما عدلوا عنک و لا عدلوا بک أحداً فسکت. گفتیم ما این کار را کردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی را کشته و بدنشان را در بازار کشانده‌اند. امام فرمود: «إنا لله و إنا إلیه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را قسم می‌دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می‌ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می‌کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم بر نمی‌گردیم. آیا فامیل ما کشته شود و ما برگردیم؟ هرگز بر نمی‌گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما - دو مرد اسدی - رو کرد و فرمود: پس از این‌ها - مسلم و هانی - زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می‌گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به سرعت به تو می‌پیوندند و تو را با کسی جایگزین نمی‌کنند و از کنارت نمی‌روند. امام حرفی نزد. قال: ثم سار الحسین حتی انتهى إلی زباله فورد علیه هناک مقتل أخیه من الرضاعة عبدالله بن یقطر و کان قد تبع الحسین خلق کثیر من المیاء التی یمر بها لأنهم کانوا یظنون استقامه الأمور له فلما صار بزباله قام فیهم خطیباً فقال: ألا إنّ أهل الکوفه و ثبوا علی مسلم بن عقیل و هانی بن عروه فقتلوهما و قتلوا أخی من الرضاعة فمن أحبّ منکم أن ینصرف فلینصرف من غیر حرج و لیس علیه مّنّا ذمام فتفرّق الناس و أخذوا یمینا و شمالا حتّی بقی فی أصحابه الذین جاءوا معه من مکّه و إنما أراد أن لا یصحبه إنسان إلاً علی بصیره. قال: ثم سار منها فقال رجل ممن کان معه الله أكبر فقال الحسین: ممّ کبرت؟ قال: رأیت نخیل الکوفه فقال الأسدیان: إنّ هذا مکان ما یری فیه نخل الکوفه. قال الحسین: فما تریانه؟ قالوا: والله نری أسنّه الرماح و آذان الخیل فقال: و أنا والله أری ذلک. حسین علیه السلام همچنان راه می‌پیمود تا به زباله رسید. در آن‌جا خبر کشته شدن برادر شیرایش عبدالله بن یقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی‌هایی که امام از آن‌جا عبور می‌کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می‌کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن‌ها را کشته‌اند. برادر رضاعی‌ام را هم کشته‌اند. هر کس دوست دارد که برگردد، بی‌هیچ مشکلی می‌تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکّه همراهش آمده بودند. امام می‌خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

لشکر حرّ

آن گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای الله اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد:

نخلستان‌های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل‌های کوفه را نمی‌توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه‌ها و گوش اسبان را می‌بینیم. امام فرمود: من هم چنین می‌بینم. ثم قال: فهل لنا ملجأً نلجأ إليه فنجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالا: بلى هذا ذو حسم إلى جنبك تميل إليه عن يسارك فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد فأخذ إليه ذات اليسار وأنا معه. فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هoadی الخيل فتبيناهما و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأنّ أسنتهم اليعاسيب و كأنّ راياتهم أجنحة الطير فاستبقنا إلى ذی حسم فسبقناهم إليه. و أمر الحسين بأبنیه فضربت فترل فيها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن یزید الرياحی التیمی فأتی حتی وقف هو و خيله مقابل الحسين فی حرّ الظهيرة و الحسين و أصحابه معتمون متقلدو أسیافهم فقال الحسين لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفو الخيل ترشیفاً. فسقوهم حتی ارتووا و كانوا شاكين فی السلاح لا یری منهم إلّا الحدق و أقبلوا يملؤون القصاع و الطساس من الماء ثم يدنونها من الفرس فإذا عبّ فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقى آخر حتی سقوها عن آخرها. آن گاه پرسید: آیا پناه گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) برسی، به مقصودت دست می‌یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم. پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه‌ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی (۴۱) آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به دست بودند. حسین علیه السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلح بودند و فقط چشمانشان دیده می‌شد، ظرف‌های چوبی و تشت‌ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می‌آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا پنج بار سر در ظرف آب می‌کردند، از آن بر می‌گرفتند و به اسب دیگر می‌دادند تا همه سیراب شدند. قال علی بن طعان: فکنت مع الحر یومئذ فجئت فی آخر من جاء من أصحابه فلما رأى الحسين ما بی و بفرسی من العطش قال لی: أنخ الراویة فلم أفهم لأنّ الراویة عندی السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت کلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين: أحنث السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر کیف أفعل؟ فقام فعطفه فشربت و سقیت فرسی. و کان مجيء الحر بن یزید من القادسیة و کان عبيدالله بن زیاد بعث الحصين بن نمير و أمره أن ينزل القادسیة و يقدم الحرّ بين يديه فی ألف فارس يستقبل بهم الحسين. قال: فقال الحسين: أيها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمير عبيدالله بن زیاد فقال الحسين: و من قائدكم؟ قالوا: الحرّ بن یزید الرياحی التیمی فناداه الحسين: يا حر! ألنا أم علينا؟ قال الحر: بل عليك يا أبا عبد الله! علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویه» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویه به معنای «مشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم. (۴۲) فرمود بنوش، وقتی آب می‌نوشتیم آب از مشک می‌ریخت. حسین علیه السلام گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی‌دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم. (۴۳) حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد، حصین بن نمیر را به آنجا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین علیه السلام روبرو شد. راوی گوید: حسین علیه السلام از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبيدالله بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای ابا عبد الله! فقال الحسين: لا- حول و لا- قوة إلّا بالله العلی العظيم. فلم یزل الحر موافقاً للحسين حتی دنت صلاة الظهر فقال الحسين للحجاج بن مسروق: أذن یرحمک الله و أقم الصلاة حتّى نصلی. فأذن الحجاج للظهر فلما فرغ صاح الحسين بالحر: یا بن یزید! أتريد أن تصلی بأصحابک و أنا أصلى بأصحابی؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلی و نحن نصلی بصلاتک يا أبا عبد الله! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسين للصلاة فصلّى بالعسكرين جميعاً فلما فرغ و ثب قائماً متکناً علی قائم سيفه و کان فی: إزار و رداء و

نعلین فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: أيها الناس! معذرة إليكم اقدمها إلى الله و إلى من حضر من المسلمين إني لم آتكم و في رواية: لم أقدم إلى بلدكم حتى أتتني كتبكم و قدمت على رسلكم أن أقدم إلينا فإنه ليس علينا إمام فلعل الله أن يجمعنا بك على الهدى و الحق فإن كنتم على ذلك فقد جئتمكم فإن تعطوني إمام گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیک شد. امام به حجاج بن مسروق فرمود: خدا رحمت کند اذان و اقامه بگو تا نماز بخوانیم. حجاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصحاب نماز می خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبدالله! ما به تو اقتدا می کنیم. امام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایستاد و دو لشکر با آن حضرت نماز خواندند. چون نماز به پایان رسید، بر دسته شمشیرش تکیه کرد درحالی که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم. (۴۴) من به طرف شما نیامدم مگر وقتی که نامه های شما رسید و پیک هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف باقی هستید آمده ام، ما اطمئن إليه و اثنی به من عهدکم و موثیقکم أدخل معکم إلى مصرکم و إن لم تفعلوا و كنتم لمقدمی کارهین و لقدومی علیکم باغضین انصرفت عنکم إلى المكان الذي منه جئت إليکم. (۴۵) فقال الحرّ: والله إنا ما ندری بهذه الكتب التي تقول؟ فقال الحسين: يا عقبه بن سمعان! اخرج إلى الخرجين فأخرجهما و أتى بهما مملوءين من كتب أهل الكوفة فنثر الكتب بين يديه فقال الحرّ: إنا لسنا من هؤلاء فبيناهم على تلك الحال و إذا كتاب ورد من الكوفة من عبيدالله بن زياد إلى الحر بن يزيد الرياحي: أما بعد يا حرّ! فإذا أتاك كتابي هذا فجمع بالحسين بن علي و لا تفارقه حتى تأتيني به فإني قد أمرت رسولي: أن يلزمك و لا- يفارقك حتى تأتي بانفاذ أمری إليك والسلام. فلما قرأ الحرّ الكتاب بعث إلى ثقات أصحابه فدعاهم ثم قال: و يحكم إنه قد ورد على كتاب اگر عهد و پیمانی با من می بندید که اطمینان داشته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شهر شما می آیم و اگر چنین نمی کنید و از آمدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می شوید، از اینجا برمی گردم و به جایی که بوده ام باز می گردم. حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه هایی که می گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبه بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: ما جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه ای از کوفه رسید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشته بود: «هنگامی که نامه ام رسید به حسین بن علی تنگ بگیر و از او جدا نشو تا او را پیش من بیاوری. من فرستاده ام را فرمان داده ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام». (۴۶) چون حرّ نامه را خواند، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنان گفت: وای بر شما! نامه ای از عبيدالله بن زياد یا مرنی أن أقدم على الحسين بما يسوءه و لا والله ما تطاوعني نفسي و لا تجيبني إلى ذلك أبداً فالتفت رجل من أصحاب الحر يكنى: أبا الشعثاء الكندي إلى رسول ابن زياد و قال له: فيم جئت ثكلتك امك؟ فقال له الرسول: أطعت إمامي و وفيت ببعثي و جئت برسالة أميري فقال له أبو الشعثاء: لعمرى لقد عصيت ربك و إمامك و أهلك نفسك و اكتسبت والله عاراً و ناراً، فبئس الإمام إمامك الذي قال فيه الله: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ. و دنت صلاة العصر فأمر الحسين مؤذنه أيضاً بالأذان فأذن و أقام و تقدّم الحسين فصلّى بالعسكرين فلما انصرف من صلاته و ثب قائماً على قدميه فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: أما بعد أيها الناس! فإنكم إن تتقوا الله تعالى و تعرفوا الحق لأهله يكن رضاء الله عنكم عبيدالله به من رسیده که با حسین علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم. یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی (۴۷) به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دستوری است که آورده ای؟! پیک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده ام و نامه امیرم را آورده ام. ابوالشعثاء گفت: به جانم قسم که پروردگار و امام خود را عصیان کردی و خویش را به هلاکت انداختی و به خدا قسم عار و نار - آتش جهنم - را برای خود گرفته ای. پیشوای تو بد امامی است، همان گونه که خداوند درباره اش می فرماید: آنان را پیشوایانی قرار دادیم - یا آنان پیشوایانی اند - که به سمت آتش می خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی رود (یاری نمی شوند). (۴۸) هنگام نماز عصر

رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده‌اید. و إنا أهل بیت نبیکم محمد صلی الله علیه وآله أولى بولایة هذه الامور علیکم من هؤلاء المدّعين ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم. فأجابہ الحرّ بمثل ما أجاب به أولاً ثم قال: یا بن رسول الله! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتی نقدم بک علی الأمير عیدالله فتبسم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلک. ثم التفت إلى أصحابه فقال: احمّلوا النساء لیرکبن حتی نطرحن ما الذی یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فركبن النساء و ركب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفة فحالت بینهم و بین المسیر فضرِب الحسین بیده إلى سیفه و صاح بالحرّ: ثکلتک امّک یا بن یزید! ما الذی ترید أن تصنع؟ فقال الحرّ: أما والله یا أبا عبدالله! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لكن والله ما لی إلى ذکر امّک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لی من أن أنطلق بک إلى الأمير. ما اهل بیت پیامبران محمد صلی الله علیه وآله سزاوارتر به ولایت بر شمایم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند - ادعای چیزی دارند که حقشان نیست - و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می‌کنند. اگر از ما خوشتان نمی‌آید و حق ما را نمی‌شناسید و نظرتان برخلاف نامه‌هایتان است، از نزد شما باز می‌گردم. حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن گاه گفت: یا بن رسول الله! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد امیر عیدالله ببریم. امام حسین علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت‌تر است - یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی‌شویم - سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب‌ها سوار کنید تا ببینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب‌ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن‌ها را پیش‌تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می‌خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای ابا عبدالله! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می‌گفت مثل آن را جواب می‌دادم، لیکن نمی‌توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره‌ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم. فقال الحسین: اذن والله لا أتبعک أو تذهب نفسی فقال له الحرّ: اذن والله (۴۹) لا افارقک أو تذهب نفسی و أنفُس أصحابی فقال الحسین: فذر إذن أصحابک و أصحابی و ابرز إلى فإن قتلتنی حملت رأسی إلى ابن زیاد و إن قتلتنک أرحمت الخلق منك فقال الحرّ: إني لم أؤمر بقتالک و إنما امرت أن لا افارقک أو أقدم بک علی الأمير و أنا والله کاره أن یتلیني الله بشيء من أمرک غیر أني أخذت بیعة القوم و خرجت إليك و أنا أعلم أنّه ما یوافی القیامة أحد من هذه الامة إلّا و هو یرجو شفاعته جدّک و إني والله لخائف إن أنا قاتلتک أن أخسر الدّنيا و الآخرة. و لكن أنا یا أبا عبدالله! فلست أقدر علی الرجوع إلى الکوفة فی وقتی هذا و لكن خذ غیر الطريق و امض حیث شئت حتی أکتب إلى الأمير: أنّ الحسین خالفنی الطريق فلم أقدر علیه و أنا انشدک الله فی نفسک فقال الحسین: کأنّک تخبرنی بأنی مقتول؟! فقال له نعم یا أبا عبدالله! لا أشک فی ذلک إلّا أن ترجع من حیث جئت. فقال الحسین: لا أدري امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفت: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفت: من دستور جنگ ندارم. فقط مأورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده (۵۰) و به سوی تو آمده‌ام و می‌دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می‌ترسم اگر با تو بجنگم خسر الدّنيا و الآخرة باشم. (۵۱) من نمی‌توانم به کوفه برگردم ولی تو می‌توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می‌خواهی بروی تا به عیدالله بنویسم که حسین علیه السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفت: من تو را قسم می‌دهم که جانم را به خطر نیاندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می‌دهی؟ حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می‌شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی‌دانم ما أقول لک و لکنی

أقول لك كما قال أخو الأوس و هو يريد نصره رسول الله صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه حين لقيه و قال: أين تذهب؟ فإنك مقتول فقال له: [۱] سأمضى فما بالموت عار على الفتى إذا ما نوى حقاً و جاهد مسلماً [۲] و واسبى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مذموماً و خالف مجرماً [۳] اقدم نفسى لا اريد بقاءها لتلقى خميساً فى الزوال عرمرما [۴] فإن عشت لم اذم و إن مت لم الم كفى بك ذلاً- أن تعيش و ترغما قال: ثم أقبل الحسين على أصحابه فقال: هل فيكم أحد يخبر الطريق على غير الجادة؟ فقال الطرماح بن عدى الطائى: أنا يابن رسول الله! أخبر الطريق فقال الحسين: فسر إذن بين أيدينا فصار الطرماح و اتبعه الحسين و أصحابه و جعل الطرماح يرتجز و يقول: چه پاسخی به تو دهم، ولى سخنى را مى گویم که مرد اوسى هنگام یارى رسول خدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ مى ترساند، گفت: ۱- مى روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتى قصد او حق باشد و با حال مسلمانی جهاد کند. ۲- مردمان صالح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. ۳- جانم را رها مى کنم و بقیایش را نمى خواهم تا در روز نبرد، لشکری سنگین را ملاقات کند. ۴- اگر زنده ماندم مذمتى نخواهم شد و اگر کشته شدم سرزنشى نخواهد بود؛ چون ذلت آن است که زندگى کنى ولى بینى ات بر خاک باشد. امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسی از شما راه غیر اصلی (انحرافى) را بلد هست؟ طرمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس جلو برو. طرمّاح چنین کرد و این رجز را هم مى خواند: (۵۲) [۱] یا ناقتی! لا تدعری من زجری و امض بنا قبل طلوع الفجر [۲] بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله أهل الفخر [۳] السّادة البيض الوجوه الغرّ الطاعنين بالرماح السمر [۴] و الضاريين بالصفاح البتر حتى تحلى بكریم النجر [۵] الماجد الحرّ الرحيب الصدر أتى به الله لخیر أمر [۶] عمره الله بقاء الدّهر و زاده من طيبات الذکر [۷] یا مالک النفع معاً و الضرّ أید حسيناً سيدى بالنصر [۸] على الطغاة من بقايا الكفر أعنى اللعينين سليل صخر [۹] و ابن زياد العاهر ابن العهر فأتت يا ربّ به ذو البر ۱- ای شتر من! از این که تو را مى رانم نترس و ما را پیش از آفتاب برسان. ۲- همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند. ۳- بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه های تیز (رهاشونده) مى جنگند. ۴- و با شمشیرهای بزننده، ضربه مى زنند. (چنین کن تا) به حسب و نسبى شریف، آراسته شوى. ۵- بزرگوار آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است. ۶- تا روزگار هست خدا او را زنده بدارد و بر خوش نامی اش بیفزاید. ۷- ای خدای صاحب نفع و ضرر! آقای من حسین علیه السلام را با پیروزی یاری نما. ۸- بر طاغیانى که از بقایای کفر هستند يعنى لعنت شدگان از نسل ابوسفیان. ۹- و ابن زياد بد کار زنازاده. ای خدا! تو بر حسین علیه السلام احسان کننده ای. (۵۳) قال ابن أعثم: فتياسر الحسين حتى وصل إلى عذيب الهجانات. فورد کتاب من عبيد الله بن زياد إلى الحر يلومه فى أمر الحسين و يأمره بالتضييق عليه فأصبح الحسين من وراء عذيب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أيضاً فى جیشه و منعه من المسير. فقال له الحسين: ويلك ما دهاك؟ ألتست قد أمرتنا أن نأخذ على غير الطريق فأخذنا و قبلنا مشورتك؟ فقال الحرّ: صدقت يا بن رسول الله! و لكن هذا كتاب الأمير ورد على يؤنبني و يضعفني فى أمرک و يأمرني بالتضييق عليك. قال الحسين: فذرنا إذن نزل بقرية نينوى أو الغاصرية. فقال له الحر: لا والله يا أبا عبد الله لا أستطيع ذلك فقد جعل ابن زياد على عيناً يطالبني و يؤاخذني بذلك. و فى رواية: قال الحر: لا والله ما أستطيع ذلك و هذا رسول ابن زياد معي و إنما بعثه عيناً على. فقال للحسين رجل من أصحابه يقال له زهير بن القين البجلي:

دستور متوقف کردن امام

به گفته ابن اعثم، امام به سمت چپ راند تا به عذیب هجانات رسید. در این هنگام نامه ای از ابن زياد به حرّ رسید که او را در برخوردش با امام حسین علیه السلام سرزنش کرده و او را به سخت گیری دستور مى داد. امام از پشت عذیب هجانات رسید و حرّ با لشکرش در برابر آن حضرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعى بازداشت. امام به او فرمود: وای بر تو! چه پیش آمده؟ آیا نگفته بودی راه غیر اصلی را برویم و ما هم سخن تو را به کار بستیم؟ حرّ گفت درست مى گویی یابن رسول الله! اما نامه ای از امیر آمده

که مرا سرزنش کرده و دستور سخت گیری نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستای نینوا یا غاضریه برویم. حرّ گفت: نه ای اباعبدالله! من نمی‌توانم چنین اجازه‌ای بدهم، چون ابن زیاد برای من جاسوس گمارده که کار مرا گزارش کند و در صورت تخلف مؤاخذه‌ام نماید. در روایت دیگر است که حرّ گفت: نمی‌توانم چون فرستاده ابن زیاد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. یکی از یاران امام، زُهر بن قین بجلی به او گفت: یابن رسول الله! ذرنا نقاتل هؤلاء القوم فإنّ قتالنا إياهم الساعة أهون علينا من قتال من یأتینا معهم بعد هذا فقال له الحسین: صدقت یا زهیر! و لکن ما کنت لأبدأهم بالقتال حتی یبدؤونی. فقال له زهیر: فسر بنا حتی ننزل بکربلاء فإنها علی شاطئ الفرات فنكون هنالك فإن قاتلونا قاتلناهم و استعنا بالله علیهم. فدمعت عینا الحسین حین ذکر کربلاء و قال: اللهم! إني أعوذ بك من الكرب و البلاء. و نزل الحسین فی موضعه ذلك و نزل الحرّ حذاءه فی جنده الذین هم ألف فارس. و دعا الحسین بدواة و بياض و كتب إلى أشرف الكوفة مّمن یظن أنه عوّیة: بسم الله الرحمن الرحيم من الحسین بن علی إلى سلیمان بن صرد و المسیب بن نجبة و رفاعه ابن شدّاد و عبدالله بن وال و جماعة المؤمنین أما بعد فقد علمتم أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قد قال فی حیاته: یابن رسول الله! اجازه بده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن‌ها الآن راحت تر است، ولی بعداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیر! درست می‌گویی اما من نمی‌خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن‌ها آغاز کنند. زهیر گفت: پس برویم در کربلا اتراق کنیم که بر کنار فرات است و اگر با ما جنگیدند می‌جنگیم و از خداوند کمک می‌خواهیم. وقتی نام کربلا برده شد، اشک امام جاری شد و فرمود: خدایا! من از کرب (اندوه) و بلا به تو پناه می‌برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد. (۵۴) امام کاغد و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می‌کرد با او هستند چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبة، رفاعه بن شدّاد، عبدالله بن وال و گروه مؤمنان. می‌دانید که رسول خدا فرمود: من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناکثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله یعمل فی عباد الله بالإثم و العدوان ثم لم یغیر بقول و لا فعل کان حقیقاً علی الله أن یدخله مدخله و قد علمتم أنّ هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشیطان و تولوا عن طاعة الرحمن و أظهروا فی الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحکام و استأثروا بالفیء و أحلّوا حرام الله و حرّموا حلاله و إني أحقّ بهذا الأمر لقرباتی من رسول الله صلی الله علیه و آله و قد أتتني کتیبکم و قدمت علی رسلکم بیعتکم أنکم لا تسلموننی و لا تخذلوننی فإن وفیتم لی بیعتکم فقد أصبتم حظکم و رشدکم و نفسی مع أنفسکم و أهلی و ولدی مع أهلیکم و أولادکم فلکم بی اسوءه و إن لم تفعلوا و نقضتم عهدکم و نکثتم بیعتکم فلعمری ما هی منکم بنکر لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی و المغرور من اغترّ بکم فحظکم أخطأتم و نصیبکم ضیعتم فمَنْ نَكثَ فَإِنَّمَا یُنْكَثُ عَلَى نَفْسِهِ و سیغنی الله عنکم و السّلام. هر کس سلطان جائری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد الهی را بشکند، با سنت پیامبر مخالفت کند، در میان بندگان خدا به ظلم و بدی حکم کند و کسی به گفتار و کردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود می‌داند که این شخص را هم به جایگاه آن سلطان جائر وارد کند. و می‌دانید که این گروه (بنی امیه) از شیطان فرمان می‌برند و از طاعت خدای رحمان روی گردانند. بر روی زمین فساد می‌کنند و حدود و احکام الهی را تعطیل می‌کنند و اموال عمومی (فیء) را به خود اختصاص می‌دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام می‌کنند و من به دلیل نزدیکی‌ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق‌ترم. نامه‌های شما رسید و فرستادگان شما برای بیعت بر این مضمون که «مرا تسلیم و خوار نمی‌کنید» آمدند. اگر به بیعت خود وفادارید که بهره و رشد خود را رسیده‌اید، من با شمایم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانان و خود برایتان اسوه‌ام. اما اگر عهد خود را نقض کرده و بیعت شکسته‌اید، به جانم سوگند از شما بعید نیست چون با پدر و برادر و پسر عمویم هم چنین کردید. آن که به شما اعتماد کند، فریب خورده است.» ثم طوی الکتاب و ختمه و دفعه إلى قیس بن مسهر الصيدوی و أمره أن یرید الکوفة فمضى قیس بن مسهر یرید الکوفة. و عبیدالله ابن زیاد قد وضع المراصد و المسالح علی الطرق و الشوارع فلیس أحد یقدر أن یجوز فلما قارب قیس الکوفة لقیه الحصین بن نمیر السکونی فلما نظر إليه قیس کأنه أحسن بآئه یقبضه فأخرج الکتاب سریعاً و مزقه و

أمر الحصین أصحابه فأخذوا قيساً وأخذوا الكتاب ممزقاً حتى أتى به إلى ابن زياد وأخبر بقصته فقال له ابن زياد: من أنت؟ قال: رجل من شيعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب فقال: لم خزّرت الكتاب الذي معك؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فيه. فقال: ممّن كان هذا الكتاب و إلى من كان؟ قال: من الحسين إلى جماعة من أهل الكوفة لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زياد و قال: واللّه لا تفارقني حتى تدلني على هؤلاء القوم المكتوب إليهم أو تصعد المنبر فتلعن حسيناً و أباه و أخاه فتنجو من يدي أو لأقطعنك إرباً إرباً. آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برو. (۵۵) قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده‌بان و پاسگاه در راه‌ها و جاده‌ها قرار داده بود و کسی نمی‌توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس را گرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عیدالله بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین علیه السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن‌ها را نمی‌دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می‌مانی تا نام آن‌ها را فاش کنی یا آن که اگر می‌خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه قطعه قطعه‌ات می‌کنم. فقال قیس: أما هؤلاء المكتوب إليهم فاني لا أعرفهم و أما اللعن فاني أفعل. فأمر عبيدالله أن يدخل المسجد الأعظم و يصعد المنبر و تجمع الناس ليلعن و تسمع الناس فادخل المسجد و جمع الناس للاستماع فاصعد المنبر و وثب قائماً عليه فحمد الله و أثني عليه و صلى على محمد و أهل بيته و أكثر الترحم على علي بن أبي طالب و ولديه الحسن و الحسين (عليهم الصلاة و السلام) و لعن يزيد بن معاوية و عتاة بني امية و طغاتهم و أكثر اللعن على عبيدالله بن زياد ثم دعا إلى نصره الحسين و حث الناس عليها فاخبر ابن زياد بذلك فأمر أن يصعد به القصر و يرمى من أعلاه فاصعد أعلى القصر و رمى به على ام رأسه، فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنيه. فبلغ ذلك الحسين فاستعبر باكياً و قال: اللهم اجعل لنا و لشيعتنا عندك منزلاً كريماً و اجمع بيننا و بينهم في مستقر رحمتك إنك على كل شيء قدير. قیس گفت: اما کسانی که نامه برایشان نوشته شده نمی‌شناسم، ولی لعن را انجام می‌دهم. عیدالله دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آید و در جمع مردم لعن کند تا همه بشنوند. قیس را وارد مسجد کردند و مردم برای شنیدن جمع شدند. قیس را بر منبر کردند و او بر منبر ایستاد، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد و برای علی و حسنین علیهم السلام بسیار طلب رحمت کرد. یزید بن معاویه و ظالمان بنی امیه را لعن کرد و بر عیدالله بن زیاد لعن فراوان فرستاد. آن گاه به یاری امام حسین علیه السلام دعوت کرد و مردم را به آن تشویق کرد. چون به ابن زیاد خبر رسید، دستور داد قیس را بر بالای قصر ببرند و از آنجا به پایین بیندازند. چنین کردند و اتفاقاً از سر بر زمین افتاد و گردنش شکست و مغزش از دو گوشش بیرون آمد. خبر به امام حسین علیه السلام رسید و گریست و فرمود: خدایا! ما و شیعیانمان را در نزد خود جایگاهی گرامی قرار ده و بین ما و آنان در جایگاه رحمت جمع کن که تو بر هر کار توانایی. قال: و قال للحسين رجل من شيعته يقال له هلال بن نافع الجملي: يا بن رسول الله! أنت تعلم أن جدك رسول الله صلى الله عليه وآله لم يقدر أن يشرب الناس محبته و لا أن يرجعوا الي ما كان أحب فكان منهم منافقون يعدونه بالنصر و يضمرون له الغدر يلقونه بأحلى من العسل و يخلفونه بأمر من الحنظل حتى قبضه الله تبارك و تعالى إليه و أن أباك علياً (صلوات الله عليه) قد كان في مثل ذلك، فقوم قد أجمعوا على نصرته و قاتلوا معه الناكثين و القاسطين و المارقين و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتى مضى إلى رحمة الله و رضوانه و روحه و ريحانه و أنت اليوم يا بن رسول الله على مثل تلك الحالة فمن نكث عهده و خلع بيعته فلن يضر إلّا نفسه

یکی از شیعیان امام حسین علیه السلام به نام هلال بن نافع جملی (۵۶) گفت: یابن رسول الله! تو خود می دانی که جدت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم اِشْراب کند و آن‌ها را به آنچه می خواست بگرداند. عده‌ای منافق بودند که به او وعده یاری می دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون غسل می گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدیرت علی علیه السلام همین طور بود. گروهی بر یاری اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هر کس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی رساند والله تبارک و تعالی مغن عنه فسر بنا یابن رسول الله! راشداً معافی، مشرقاً إن شئت أو مغرباً فوالله الذی لا إله إلا هو ما أشفقنا من قدر الله و لا کرهنا لقاء ربنا و إنا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والا ک و نعادی من عاداک. قال: (۵۷) و قال للحسین آخر من أصحابه یقال له بریر بن خضیر الهمدانی: یابن رسول الله! لقد منّ الله تعالی علینا بک أن نقاتل بین یدیک و تقطع فیک أعضائنا ثم یكون جدک رسول الله شفیعاً یوم القیامه لنا؛ فلا أفلح قوم ضیعوا ابن بنت نبیهم، اف لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور فی نار جهنم و هم فیهم مخلصون فجزاهم الحسین خیراً. قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم عنده و بکی ثم قال: اللهم إنا عتره نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخرجنا و ازعجنا و طردنا عن حرم جدنا و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمن دشمن باشیم. یکی دیگر از اصحاب امام حسین علیه السلام به نام بُریر بن خُضَیر هَمْدانی (۵۸) گفت: یابن رسول الله! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بدنمان قطع شود. سپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مباد گروهی که حق فرزند دختر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن‌ها که فردا چه خواهند کشید. آن‌ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود. امام حسین علیه السلام از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که این سخنان را می شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آلش باد، هستیم. از حرم جدمان بیرون رانده و آواره شدیم و تعدت بنو امیه علینا اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین. ثم نادى بأعلى صوته فی أصحابه: الرحیل. و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلاء فی یوم الأربعاء أو فی یوم الخميس و ذلک الیوم الثانی من محرم من سنه إحدى و ستین. فخطب أصحابه هناك و قال: أما بعد، فإن الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درت معائشهم فإذا مَحْصُوا بالبلاء قلّ الدیانون. (۵۹) ثم قال لهم: أهذه کربلاء؟ قالوا له: نعم فقال: هذه موضع کرب و بلاء، ها هنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مسفک دماننا. قال: فتزل القوم و حطوا الأثقال ناحیه من الفرات و ضربت خیمه الحسین لأهله و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری مان ده. پس از آن به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن جا کوچید (۶۰) تا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ به کربلا رسید. امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند و دین لقلقه زبانشان است. تا آن جا که زندگیشان بچرخد دور دین می گردند ولی آن گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند. (۶۱) خیمه امام و خانواده و بنیه و بناته و ضربت خیم إخوته و بنی

عمّه حول خیمته و جلس الحسین فی خیمته یصلح سیفه و معه جون مولی اُبی ذر الغفاری فجعل یصلحه و یقول: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصيل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبديل و کل حی سالک سبیلی ما أقرب الوعد من الرّحیل و إنما الأمر الی الجلیل سبحانه جلّ عن المثل قال علی بن الحسین علیهما السلام: و جعل اُبی یردد هذه الأبیات فحفظتها منه و خنفتنی العبره و لزمت السکوت حسب طاقتی فأما عمتی زینب فلما سمعت بذلك استعبرت و بکت و كانت ضعیفه القلب فبان علیها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذیالها إلی الحسین و قالت: یا أخی! و یا قرّة عینی لیت الموت أعدمنی الحیاء یا خلیفه الماضین! و ثمال الباقین! فنظر إلیها الحسین و قال: اختاه و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهاش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می خواند: «اف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می شوند؛ اما روزگار قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده‌ای به راهی می رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد». (۶۲) علی بن الحسین علیهما السلام می گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، اما عمه‌ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می شد به سوی حسین علیه السلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان. حسین علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم! لا یدهبنّ بحلمک الشیطان فإنّ أهل السماء یموتون و أهل الأرض لا یموتون کلّ شیء هالک إلّا وجهه له الحکم و إلیه ترجعون فأین اُبی و جدی اللذان هما خیر منی؟ فلی بهما و لكلّ مؤمن اسوه حسنه و عزّاها ثم قال لها: بحقی علیک یا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقّی علی جیباً و لا تخمشی علی وجها ثم ردها إلی خدرها. (۶۳) و روی: أنّه لما سمعت ذلك اخته زینب أو ام کلثوم جاءت إلی الحسین و قالت: یا أخی! هذا کلام من أیقن بالموت قال: نعم یا اختاه قالت: إذن فردنا إلی حرم جدنا فقال: یا اختاه! لو ترک القطا لنام. فقالت: واثکلاه! شیطان شکیبایی ات را نرباید. اهل آسمان می میرند و اهل زمین هم زنده نمی مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن‌ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزین و چهره خود را نخراش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

بی‌تابی زینب علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم (۶۴) به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه‌اش به حال خود می گذاشتند، می خوابید. (۶۵) خواهر گفت: وای بر این مصیبت! لیت الموت أعدمنی الحیاء مات جدی رسول الله و مات اُبی علی و ماتت امی فاطمه و مات اُخی الحسن و بقی ثمال أهل البيت و الیوم ینعی إلی نفسه و بکت فبکت النسوة و لظمن الخدود و شققن الجیوب و جعلت اخته تنادی: و محمداه! و أبا القاسماه! الیوم مات جدی محمد و أبتاه! و علیاه! الیوم مات اُبی علی و امه! و فاطماه الیوم ماتت امی فاطمه و أخاه! و حسناه! الیوم مات اُخی الحسن و أخاه و حسینه! و ضیعتنا بعدک یا أبا عبد الله! فعزّاها الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزّی بعزاء الله و ارضی بقضاء الله فإنّ أهل السماء یموتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریه لا یموتون کلّ شیء هالک إلّا وجهه فتبارک الله الذی إلیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذی خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم بإرادته یا اختاه! کان جدی و اُبی و امی و اُخی خیراً منی و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لی و لک و لكلّ مؤمن بر رسول الله اسوه حسنه. ثم قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمه! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت

فلا تشقن علی جیباً و لا تخمشن علی وجهاً و لا تقلن فی هجرأ. کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می‌دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت زدند و گریان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را از دست می‌دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین علیه السلام او را تسلا داد و توصیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلائی الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می‌میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاک می‌گردد. همه مخلوقات به سوی او برمی‌گردند و اوست که همه را آفریده و به خواست خود، آن‌ها را از میان می‌برد و به اراده خود، مبعوث می‌کند. ای خواهر! پدر بزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و همگی طعم مرگ را چشیدند و خاک، آنان را در بر گرفت و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تاسی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریان ندرید و چهره خود را نخرائید و سخنی ناخوشایند نگوئید. ثم خرج إلى أصحابه فقال له الطرماح بن عدی الطائی و كان من شيعته: الرأي أن تركب معي جمازة فأني أبلغ بك الليلة قبل الصباح أحياء طي و اسوي لك امورك و أقيم بين يديك خمسة آلاف مقاتل يقاتلون عنك. فقال له الحسين: أمن مروءة الإنسان أن ينجي نفسه و يهلك أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إن هؤلاء القوم إذا لم يجدوك لم يفعلوا شيئاً فلم يلتفت إلى قولهم و جزى الطرماح خيراً. (۶۶) قال: ثم أقبل الحر بن يزيد فنزل في أصحابه حذاء الحسين و كتب إلى ابن زياد يخبره بنزول الحسين بكر بلاء. فكتب ابن زياد للحسين: أما بعد يا حسين! فقد بلغني: نزولك كربلاء و قد كتب إلى أمير المؤمنين يزيد: أن لا أتوسد الوثير و لا أشبع من الخمير حتى ألحقك باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمي و حكم يزيد. پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شیعیانش بود به آن حضرت گفت: پیشنهاد می‌کنم همراه من، اسبی تندرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شما را به میان قبیله طی ببرم و اوضاع را به نفع شما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهد و خانواده و خواهران و یارانش از بین بروند؟ اصحاب گفتند: اگر شما نباشید این گروه به کسی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشنهاد طرماح تشکر کرد. (۶۷) پس از آن حر بن یزید برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است. پس عییدالله نامه‌ای به امام نوشت: «ای حسین علیه السلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش ن خوابم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا به حکم من و حکم یزید گردن نهی.» فلما ورد كتابه و قرأه الحسين رمى به من يده و قال: لا أفلح قوم اشتروا مرضاء المخلوق بسخط الخالق فقال له الرسول: جواب الكتاب فقال له: لا جواب له عندى لأنه قد حقت عليه كلمة العذاب فرجع الرسول إلى ابن زياد و أخبره بذلك فغضب أشد الغضب ثم جمع أصحابه فقال: أيها الناس من منكم يتولى قتال الحسين بولايه أى بلد شاء؟ فلم يجبه أحد. فالتفت إلى عمر بن سعد بن أبي وقاص و كان ابن زياد قبل ذلك بأيام قد عقد له و ولأه الرى و تستر و أمره بحرب الديلم و أعطاه عهده و أخره من أجل شغله بأمر الحسين. چون نامه به دست امام حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده‌اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، امّا آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مستحق عذاب است. فرستاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عییدالله به شدت عصبانی شد و اطرافیان را جمع کرده گفت: کدام یک از شما حاضر است جنگ با حسین علیه السلام را بر عهده گیرد تا ولایت هر منطقه‌ای را که بخواهد به وی دهم! چون کسی پیش قدم نشد، متوجه عمر بن سعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر (۶۸) منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان (۶۹) بجنگد. حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین علیه السلام او را به محل مأموریتش نفرستاده بود. و قال له: یا بن سعد! أنت لهذا الأمر، فإذا فرغت سرت إلى عملك إن شاء الله فقال عمر: إن رأيت أيها الأمير! أن تعفينى عن قتال الحسين فعلت منعماً فقال عبيدالله:

فإننا قد أعفيناك فاردد إلينا عهدنا الذي كتبناه لك و اجلس في منزلک حتی نبعث غیرک فقال عمر بن سعد: فامهلنی أیها الأمير الیوم حتی أنظر فی امری قال: فقد أمهلتهک. فانصرف عمر بن سعد و جعل یستشیر إخوانه و من یثق به فلا یشیر علیه أحد بذلک غیر أنه یقول له: اتق الله و لا- تفعل و أقبل إلیه حمزة بن المغيرة بن شعبه و هو ابن اخته فقال: انشدک الله یا خال! أن تسیر إلی قتال الحسین فإنک تأثم بذلك و تقطع رحمک.

مأموریت عمر بن سعد (۷۰)

عُبید الله به پسر سعد گفت: به سوی حسین علیه السلام حرکت کن و هرگاه از کار وی فارغ گشتی، برای مأموریت خود رهسپار شو. عمر بن سعد گفت: اگر امیر مرا از این کار معاف بدارد بر من منت گذاشته است. عیبداالله جواب داد: تو را معاف می‌کنم، تو هم فرمان ولایت ری را به ما بازگردان و در خانه‌ات بنشین تا شخص دیگری را مأمور کنیم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا ببانددیشم. ابن زیاد او را فرصت داد و عمر بیرون آمد و به مشورت با برادران و نیک‌خواهان خویش پرداخت، ولی با هر کس مشورت کرد او را از این عمل منع نمود و گفت: از خدا بترس. خواهر زاده‌اش حمزه بن مغیره بن شعبه، نزد وی آمد و گفت: دایی جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسین علیه السلام مرو که در آن، نافرمانی خدا و قطع رحم (۷۱) است. فوالله لأئن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی الله بدم الحسین ابن فاطمة. فسکت عمر و فی قلبه من الری ما فیه. و لما أصبح ذهب إلی عیبداالله بن زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أیها الأمير إنک قد ولیتنی هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع التیاس به فإن رأیت أن تنفذه لی و تبعث إلی قتال الحسین غیری من أشراف أهل الکوفة فإن بها مثل أسماء بن خارجة و کثیر بن شهاب و محمد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبت بن ربعی و حجار بن أبجر. (۷۲) فقال له: یا عمر! لا تعلمنی بأشراف أهل الکوفة فإنی لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلی الحسین و فرجت عنا هذه الغمة فأنت الحبيب القریب و إلّا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإننا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عیبداالله بن زیاد فقال: والله یابن سعد لئن لم تسر إلی الحسین و تتول حربه و تقدم علیه بما یسوءه لأضربن عنقک و لأهدمن دارک و لأنهبن مالک به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن‌ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه علیهما السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت. عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته‌ای و مردم از آن آگاه شده‌اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق‌ترند. مانند اسما بن خارجة، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرحمن بن قیس، شبت بن ربعی و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین علیه السلام می‌روی و این مشکل را حل می‌کنی، از دوستان و مقربان هستی و گر نه حکم ما را برگردان و در خانه‌ات بنشین، ما تو را اجبار نمی‌کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می‌زنم و خانه‌ات را خراب و اموالت را مصادره می‌کنم و لا- ابقی علیک کائنا ما کان فقال عمر: فإنی سائر إلیه غداً إن شاء الله فجازه عیبداالله خیراً و سری عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إلیه أربعة آلاف فارس و قال له: خذ بکظم الحسین و حل بینه و بین الفرات. فسار عمر بن سعد من غده فی أربعة آلاف إلی کربلاء و کان الحر عنده الف فتکامل خمسة آلاف و لما جاء عمر کربلاء دعا رجلاً من أصحابه یقال له عروہ بن قیس الأحمس فقال له: امض إلی الحسین و سلّه: ما الذی جاء به إلی هذا الموضع؟ و ما الذی أخرجه من مکة بعد ما کان مستوطناً بها؟ و تو را باقی نمی‌گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می‌شوم. (۷۳) ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین علیه السلام سخت بگیر

و میان او و فرات حایل شو. عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروه بن قیس احمس (۷۴) را خواست و گفت: نزد حسین علیه السلام برو و پرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟! فقال عروه: أيها الأمير! إني كنت قبل اليوم ا كاتب الحسين و يكاتبني و إني لأستحي أن أصير إليه فإن رأيت أن تبعث غیری فبعث رجلاً يقال له كثير بن عبدالله الشعبي و كان فارساً بطلاً شجاعاً لا يرد وجهه شيء و كان شديد العداوة لأهل البيت فلما رآه أبو ثمامة الصائدي قال للحسين: جعلت فداك يا أبا عبدالله قد جاءك شر الناس من أهل الأرض و أجراهم على دم و أفتكهم برجل ثم قام إليه فقال له: ضع سيفك حتى تدخل على أبي عبدالله و تكلمه فقال: لا و لا كرامة إنما أنا رسول فإن سمع مني كلمته و إن أبي انصرفت فقال له أبو ثمامة: فإني آخذ بقائم سيفك و تكلم بما تريد و لا تدن من الحسين بدون هذا فإنك رجل فاسق. فغضب الشعبي و رجع إلى عمر و أخبره و قال: إنهم لم يتركوني أن أدنو من الحسين فأبلغ رسالتك فابعث إليه غیری. فبعث رجلاً - يقال له قرة بن قيس الحنظلي فلما أشرف و رآه الحسين قال: هل تعرفون هذا؟ عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین علیه السلام نامه نوشته‌ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر بن عبدالله شعبی (۷۵) را - که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیچ کاری روی گردان نبود و با اهل بیت دشمنی شدیدی داشت - فرستاد. چون ابو ثمامه صائدی او را دید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای اباعبدالله! اینک بدترین مردم روی زمین و جسورترین آن‌ها در خونریزی و حيله گری به سوی تو می‌آید. پس ابو ثمامه به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرستاده هستم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می‌گویم و اگر نمی‌خواهد، باز می‌گردم. ابو ثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را نگه می‌دارم و تو با او سخن بگو، جز این نمی‌گذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسقی هستی! شعبی خشمگین شد و به سوی عمر بن سعد بازگشت و گفت: آن‌ها نگذاشتند به حسین علیه السلام نزدیک شوم و پیامت را ابلاغ کنم. شخص دیگری را بفرست. پس ابن سعد، قرة بن قيس حنظلي (۷۶) را فرستاد. قرة به سوی امام می‌آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می‌شناسید؟ فقال حبيب بن مظاهر الأسدي: نعم يابن رسول الله! هذا رجل من بني تميم ثم من بني حنظلة و كنت أعرفه حسن الرأي و ما ظننت أن يشهد هذا المشهد. ثم تقدّم الحنظلي حتى وقف بين يدي الحسين فسلم عليه و أبلغه رسالة عمر بن سعد فقال له الحسين: يا هذا أبلغ صاحبك عني لم أرد هذا البلد و لكن كتب إلى أهل مصركم هذا أن آتيهم فيبايعوني و يمنعوني و ينصروني و لا يخذلوني فإن كرهوني انصرفت عنهم من حيث جئت. فقال له حبيب بن مظاهر: ويحك يا قرة! عهدي بك و أنت حسن الرأي في أهل هذا البيت فما الذي غيرك حتى جئت بهذه الرسالة فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذي قد أتاننا الله به. فقال الحنظلي: لعمرى لنصرته أحق من نصره غيره و لكن أرجع إلى صاحبي بالرسالة و أنظر في ذلك ثم انصرف فأخبره بجواب الحسين فقال عمر: الحمد لله والله إني لأرجو أن يعافيني الله من حربه. ثم كتب إلى ابن زياد: بسم الله الرحمن الرحيم إلى الأمير عبيد الله ابن زياد من عمر بن سعد: أما بعد فإنني نزلت بالحسين حبيب بن مظاهر گفت: آری، او از قبیله بنی تميم، از تیره حنظله است. من او را به حسن عقیدت می‌شناختم و گمان نداشتم در چنین جایی حاضر شود. قرة پیش امام آمد و به آن حضرت سلام کرد و پیام عمر را رساند. امام حسین علیه السلام فرمود: از سوی من به او بگو که من قصد این شهر را نداشتم. مردم آن برای من نامه نوشتند که پیش آنان بیایم تا با من بیعت کنند و از من دفاع کنند و یاری‌ام نمایند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جایی که آمده‌ام، برمی‌گردم. حبيب بن مظاهر به قرة گفت: وای بر تو! تا آن‌جا که من تو را می‌شناختم درباره خاندان پیامبر عقیده خوبی

داشتی. چه تو را متحول کرده که حامل چنین پیامی شده‌ای؟ نزد ما بمان و این مرد را که خداوند برای ما آورده است یاری کن. قرّه پاسخ داد: به جانم قسم که یاری او سزاوارتر از یاری دیگران است. اینک به نزد امیر خویش باز می‌گردم تا پاسخ پیغامش را به او برسانم، آن گاه در این باره فکر خواهم کرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمدلله! من امیدوارم خداوند از جنگ با حسین علیه السلام معافم بدارد. آن گاه به ابن زیاد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم به امیر عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزدیک حسین علیه السلام فرود آمدم. ثم بعثت إليه رسولاً أسأله عما أقدمه إلى هذا البلد فذكر: أنّ أهل الكوفة أرسلوا إليه يسألونه القدوم عليهم ليبايعوه وينصروه فإن بدا لهم في نصرته فإنه ينصرف من حيث جاء فيكون بمكة أو يكون بأى بلد أمرته فيكون كواحد من المسلمين فأحببت أن أعلم الأمر بذلك ليري رأيه و السلام. فلما قرأ عبیدالله كتابه فكر في نفسه ساعة ثم أنشد: الآن إذ عقلت مخالبتنا به يرجو النجاة و لات حين مناص ثم قال: أيرجو ابن أبى تراب النجاة؟ هيهات، هيهات لا أنجاني الله من عذابه إن نجا الحسين منى. ثم كتب إلى عمر: أما بعد، فقد بلغنى كتابك و ما ذكرت فيه من أمر الحسين فإذا أتاك كتابى فأعرض عليه البيعة لأمر المؤمنين يزيد فإن فعل و بايع و إلّا فأتنى به و السلام. (۷۷) آن گاه کسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردم کوفه از او خواسته‌اند به سوى آنان بیاید تا با او بیعت کنند و یاری‌اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده‌اند، از جایی که آمده باز می‌گردد و در مکه یا هر شهر دیگری که تو دستور دهی ساکن می‌شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد و السلام. چون عبیدالله نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه‌های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیهات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین علیه السلام از دست من نجات یابد. سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه‌ام به دست رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، و السلام. فلما ورد الكتاب على عمر و قرأه قال: إنا لله و إنا إليه راجعون إنّ عبیدالله لا يقبل العافية والله المستعان. قال: و لم يعرض ابن سعد على الحسين ببيعة يزيد لأنه علم أن الحسين لا يجيبه إلى ذلك أبداً. قال: ثم جمع عبیدالله بن زیاد الناس في مسجد الكوفة و خرج فصعد المنبر و حمد الله و أثنى عليه ثم قال: أيها الناس! إنكم قد بلوتم آل أبى سفیان فوجدتموهم على ما تحبون و هذا أمير المؤمنين يزيد قد عرفتموه: حسن السيرة محمود الطريقة، ميمون النقيبة محسناً إلى الرعية متعاهداً للثغور يعطى العطاء في حقه حتى قد أمنت السبل على عهده و اطفئت الفتن بجهده و كما كان معاوية في عصره كذلك ابنه يزيد في أثره: يكرم العباد و يغنيهم بالأموال و يزيدهم بالكرامة و قد زاد في أرزاقكم مائة مائة و أمرنى أن اوفر عليكم و آمرکم أن تخرجوا إلى حرب عدوه الحسين بن على فاسمعوا له و أطيعوا. وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا لله و انا اليه راجعون، عبیدالله عافیت را نمی‌پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین علیه السلام پیشنهاد نکرد، زیرا می‌دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

کسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید، یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می‌شناسید. روشی پسندیده دارد، درست کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می‌کند و امنیت سرحدات را عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می‌دهد؛ تا آن که راهها در عهد او امن شده و فتنه‌ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین می‌کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می‌نوازد و با پول دادن بی‌نیاز می‌کند و با کرامت به آنان زیاده می‌بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ

دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید. ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسة العطاء و أعطاهم و نادى فيهم أن يتهياؤا للخروج إلى عمر بن سعد ليكونوا عوناً له في قتل الحسين فأول من خرج إلى عمر بن سعد شمر بن ذى الجوشن الضبابي في أربعة آلاف فصار عمر في تسعة آلاف ثم اتبعه يزيد بن ركاب الكلبي في ألفين و الحصين بن نمير السكوني في أربعة آلاف و فلاناً المازني في ثلاثة آلاف و نصر بن فلان في ألفين. و بعث إلى شُبث بن ربعي فتمارض و أرسل إليه: أيها الأمير! أنا عليل فإن رأيت أن تعفيني فأرسل إليه: إن رسولی أخبرنی بتمارضك عليه و أخاف أن تكون من الذين: و إذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمناً، آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین علیه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شمر بن ذی الجوشن ضبابی (۷۸) با چهار هزار نیرو بود (۷۹) که با آن، لشکر عمر سعد به نه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند. (۸۰) ابن زیاد به دنبال شُبث بن ربعی (۸۱) هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده‌ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده‌ای، می‌ترسم از کسانی باشی که دو رویی می‌کنند. فانظر إن كنت في طاعتنا فأقبل إلينا مسرعاً. فأقبل إليه شُبث بن ربعي بعد العشاء الآخرة لئلا ينظر في وجهه و لا يرى أثر العلة فلما دخل عليه رحب به و قرب مجلسه. ثم قال له: احب أن تشخص غداً إلى عمر بن سعد في ألف فارس من أصحابك فقال: أفعَل أيها الأمير! فخرج في ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر في ألف فارس فصار عمر بن سعد في اثنين و عشرين ألفاً. ثم كتب عبيد الله إلى عمر بن سعد: أما بعد فإنني لم أجعل لك علمة في كثرة الخيل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسى إلّا و خبر ما قبلك عندى غدوة و عشية مع كل غاد و رائج. و كان عبيد الله يستحث عمر بن سعد و يستعجله في قتل الحسين و ابن سعد يكره أن يكون قتل الحسين على يده. قال: و التأمت العساكر عند عمر لسته أيام مضين من محرم. فلما رأى ذلك حبيب بن مظاهر الأسدي جاء إلى الحسين فقال له: يابن رسول الله! إن هاهنا حيا من أسد قريبا منا أفتأذن لي بالمصير إليهم الليلة توجه كن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شُبث بن ربعي شبانگاه پیش عبيد الله آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد بپیوندى. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به ۲۲ هزار نفر رسید. پس از آن عبيد الله بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین علیه السلام را به من گزارش کن. عبيد الله، عمر بن سعد را به کشتن حسین علیه السلام تحریک می‌کرد و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین علیه السلام به دست او باشد.

حبيب بن مظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبيب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی‌ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می‌کنند. اجازه می‌فرمایید امشب نزد آنان بروم ادعوه‌م إلى نصرتك فعسى الله أن يدفع بهم عنك بعض ما تكره؟ فقال له الحسين: قد أذنت لك فخرج إليهم حبيب من معسكر الحسين في جوف الليل متنكراً حتى صار إليهم فحياهم و حيوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتك يابن عم؟ قال: حاجتي إليكم إني قد أتيتكم بخير ما أتى به وافد إلى قوم قط. أتيتكم أدعوكم إلى نصره ابن بنت نبيكم فإنه في عصابة من المؤمنين، الرجل منهم خير من ألف رجل لن يخذلوه و لن يسلموه و فيهم عين تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به في اثنين و عشرين ألفاً و أنتم قومي و عشيرتي و قد أتيتكم بهذه النصيحة فأطيعوني اليوم تنالوا شرف الدنيا و حسن ثواب الآخرة فإني أقسم بالله لا يقتل منكم رجل مع ابن بنت رسول الله صابراً محتسباً إلّا كان رفيقاً محمداً صلى الله عليه و آله في أعلى عليين. فقام رجل من بني أسد يقال له عبد الله بن بشر فقال: أنا أول من يجيب

إلى هذه الدعوة ثم جعل يرتجز و يقول: و ایشان را به یاری شما فرا خوانم؟ امید است خداوند به وسیله آنان، برخی از سختی‌ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حبیب در نیمه‌های شب به صورت ناشناس از لشکر گاه امام بیرون رفت و به نزد آنان رسید. آنان پس از شناختن حبیب پرسیدند: چه می‌خواهی ای پسر عمو؟ حبیب گفت: هیچ واردی بهتر از آنچه من برایتان آورده‌ام نیاورده است. آمده‌ام شما را به یاری فرزند پیامبرتان بخوانم که گروهی از مؤمنین همراه او هستند. هر یک از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمی‌کنند و تا چشم‌هایشان پلک می‌زند، وی را تحویل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهی از لشکر که شمار آنان به بیست و دو هزار تن می‌رسد، گرد او را گرفته‌اند. شما قوم و عشیره من هستید و من برای شما این ارمغان را آورده‌ام. پس امروز از من پیروی کنید تا از شرافت دنیا و بهترین نیکی‌های آخرت بهره‌مند شوید. سوگند به خدا! هیچ کس در رکاب او شهید نمی‌شود جز این که در بالاترین درجات بهشت همراه محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود. (۸۲) مردی از قبیله بنی اسد به نام عبدالله بن بشر (۸۳) گفت: من اولین نفرم که این دعوت را اجابت می‌کنم و این رجز را خواند: قد علم القوم إذا تناكلا و أحجم الفرسان إذ تناضلوا إني الشجاع البطل المقاتل كأنني ليث عرين باسل ثم بادر رجال الحی إلى حبیب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلاً و جاءوا مع حبیب یریدون الحسین. فخرج رجل من الحی یقال: فلان بن عمرو حتی صار إلى عمر بن سعد فی جوف اللیل فأخبره بذلك فدعا عمر برجل من أصحابه یقال له الأزرق بن الحرث الصدائی فضمّ إليه أربعمائه فارس و وجه به إلى حى بنی اسد مع ذلك الذی جاء بالخبر فبینا أولئك القوم من بنی اسد قد أقبلوا فی جوف اللیل مع حبیب یریدون عسکر الحسین إذ استقبلتهم خیل ابن سعد علی شاطئ الفرات و كان بینهم و بین معسکر الحسین الیسیر فتناوش الفريقان و اقتتلوا فصاح حبیب بالأزرق ابن الحرث: مالک و لنا انصرف عنا یا ویلک! «قوم و قبیله من می‌دانند، در سخت‌ترین مراحل جنگ و گریز که کار را به یکدیگر واگذار می‌کنند، من دلاوری یل و جنگجو و سلحشوری همانند شیر بیشه‌ام». دیگر مردان آن قبیله نیز به حبیب پیوستند، چندان که نود تن، گرد او را گرفته و همراه وی برای یاری حسین علیه السلام راه افتادند. مردی از همین قبیله به نام فلان بن عمرو (۸۴) با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از این جریان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدایی دستور داد با چهار صد سوار، (۸۵) همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبیب و یارانش در دل شب به سوی لشکرگاه امام حسین علیه السلام در حرکت بودند که سواران ابن سعد در کنار شط فرات به آنان رسیدند و میان دو گروه درگیری و زد و خورد شدیدی پدید آمد، حبیب فریاد برآورد: ای ازرق وای بر تو! تو را با ما چه کار؟ دعنا و اشف بغیرنا فأبى الأزرق و علمت بنو اسد أن لا طاقة لهم بخیل ابن سعد فانهزموا راجعین إلى حیهم ثم تحملوا فی جوف اللیل خوفاً من ابن سعد أن یکبسهم. و رجع حبیب إلى الحسین فأخبره، فقال: لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم. و رجعت تلك الخیل حتی نزلت علی الفرات و حالوا بین الحسین و أصحابه و بین الماء فأضر العطش بالحسین و بمن معه، فأخذ الحسین فأساً و جاء الی وراء خیمه النساء فخطا علی الأرض تسع عشرة خطوة نحو القبلة ثم احتفر هنالك فنبعت له هناك عین من الماء العذب فشرب الحسین و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقیتهم ثم غارت العین فلم یر لها أثر. (۸۶) و بلغ ذلك إلى عبیدالله فكتب إلى عمر بن سعد: بلغنی أن الحسین یحفر الآبار و یصیب الماء فیشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد علیک کتابی هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضیق علیهم و لا تدعهم أن یدوقوا من الماء قطرة ما را رها کن و شقاوت خود را بر افراد دیگری غیر از ما به کار ببر. ازرق ایستادگی کرد و بنی اسد که در خود یارای مقابله با آنان ندیدند رو به هزیمت گذاشته، به قبیله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جای دیگری کوچ کردند. حبیب نزد امام حسین علیه السلام آمد و ایشان را از قضیه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم». سپاهی که به مقابله بنی اسد رفته بود هنگام بازگشت، کنار فرات فرود آمد و میان آب و اصحاب امام حسین علیه السلام حایل شد. امام کلنگی برداشت و به پشت خیمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن‌جا را حفر نمود. چشمه‌ای از آب گوارا پدیدار گشت که امام و همه همراهانش از آن نوشیدند و مشک‌های خود را پر کردند. سپس آن چشمه ناپدید گشت و کسی از آن اثری ندید. این خبر به ابن زیاد رسید و او به ابن سعد

نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه السلام چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دست رسید تا می توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند و افعّل بهم کما فعلوا بالزکی عثمان و السلام. فضیق علیهم ابن سعد غایه التضییق و دعا برجل یقال له عمرو ابن الحجاج الزبیدی فضّم إلیه خیلا کثیره و امره أن ینزل علی الشریعه التي هی حذاء معسكر الحسين فنزلت الخیل علی شریعه الماء. فلما اشتد العطش بالحسین و أصحابه دعا أخاه العباس و ضم إلیه ثلاثین فارساً و عشرين راجلاً و بعث معهم عشرين قربه فی جوف اللیل حتی دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج: من هذا؟ و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. و السلام. (۸۷) از آن پس ابن سعد، فشار و سخت گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجاج زبیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه‌ای که برابر خیمه گاه حسین علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد. (۸۸)

سقای عباس

چون تشنگی برامام و یارانش شدّت گرفت، (۸۹) برادرش عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه (۹۰) روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی - مأمور شریعه - صدا زد کیستی؟ فقال له هلال بن نافع الجملی: أنا ابن عم لك من أصحاب الحسين جئت حتى أشرب من هذا الماء الذي منعتمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنيئاً مريئاً فقال نافع: و يحك كيف تأمرني أن أشرب من الماء و الحسين و من معه يموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لكن امرنا بأمر و لا- بد لنا أن ننتهي إلى ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه ليمنعوا فاقتتل القوم على الماء قتالاً شديداً فكان قوم يقاتلون و قوم يملأون القرب حتى ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعة و لم يقتل من أصحاب الحسين أحد ثم رجع القوم إلى عسكرهم بالماء فشرب الحسين و من كان معه و لقب العباس يومئذ السقاء. هلال بن نافع (۹۱) گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین علیه السلام هستم. آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می گویی آب بنوشم در حالی که حسین علیه السلام و همراهانش از تشنگی می میرند. حجاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده‌ای می جنگیدند و عده‌ای مشک‌ها را پر می کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند (۹۲) ولی از یاران امام کسی کشته نشد. یاران امام با مشک‌های پُر به قرارگاه خود بازگشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس علیه السلام را «سقا» لقب دادند. قال: و أرسل الحسين إلى ابن سعد: إني أريد أن اكلمك فألقني الليلة بين عسكري و عسكري فخرج إلیه عمر بن سعد فی عشرين فارساً و الحسين فی مثل ذلك و لما التقيا أمر الحسين أصحابه فتنحوا عنه و بقى معه أخوه العباس و ابنه علی الأكبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقى معه ابنه حفص و غلام له یقال له لا حق فقال الحسين لابن سعد: و يحك أما تتقی الله الذي إلیه معادك؟ أتقاتلني و أنا ابن من علمت؟ یا هذا ذر هؤلاء القوم و كن معي فإنه أقرب لك من الله فقال له عمر: أخاف أن تهدم دارى. فقال الحسين: أنا أبنيها لك فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضيعتى فقال: أنا أخلف عليك خيراً منها من مالى بالحجاز فقال: لی عيال أخاف عليهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

مذاکره دوم (۹۳)

امام حسین علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می خواهم با تو گفتگو کنم، امشب بین دو لشکر مرا ملاقات کن. (۹۴) عمر سعد همراه بیست سوار و امام نیز با همین تعداد راه افتادند. وقتی به هم رسیدند امام اصحابش را فرمود که به کناری روند و

فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر با او ماندند. عمر نیز چنین دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ آیا با من می جنگی در حالی که می دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و با من همراه شو. عمر گفت: می ترسم خانه‌ام را خراب کنند. فرمود: من برای خانه‌ای تهیه می کنم. گفت: اموال را می گیرند. فرمود من با اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را برای تهیه می کنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را تضمین می کنم. قال: ثم سكت فلم يجبه عن ذلك فانصرف عنه الحسين و هو يقول: مالک ذبحک الله علی فراشک سریعاً عاجلاً و لا غفر لک يوم حشرک و نشرک فوالله انی لأرجو أن لا تأکل من برّ العراق إلّا یسیراً. فقال له عمر: یا أبا عبدالله! فی الشعیر عوض عن البر. ثم رجع عمر إلى معسکره. عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن جا را ترک می کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بستر بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزاد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد. (۹۵) عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت. (۹۶)(۹۷)(۹۸) ثم إنه ورد علیه کتاب من ابن زیاد یؤتبه و یضعفه و یقول: ما هذه المطاولة؟ انظر إن بايع الحسين و أصحابه و نزلوا عند حکمی فابعث بهم إلى سلماً و إن أبوا ذلك فازحف إليهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلك مستحقون فإذا قتلت الحسين فأوطئ الخيل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلم فإذا فعلت ذلك جزيناك جزاء السامع المطيع و إن أبيت ذلك فاعتزل خيلنا و جندنا و سلم الجند و العسكر إلى شمر بن ذی الجوشن فإنه أشد منك حزماً و أمضى منك عزماً، والسلام. و قال غيره: إن عبيدالله بن زیاد دعا حويزة بن يزيد التميمي و قال: إذا وصلت بكتابی الى عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربة الحسين فذاك و إن لم یقم فخذ و قیده و اندب شهر بن حوشب ليكون أمیراً على الناس

نامه مجدد ابن زیاد

پس از آن، نامه‌ای توبیخ آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می کنی؟ ببین اگر حسین علیه السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین علیه السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه افکن و ستمگر می باشد! (۹۹) پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصمم تر است، والسلام. (۱۰۰) در روایت غیر ابن اعثم آمده است که عبيدالله بن زیاد، حويزة بن يزيد تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین علیه السلام اقدام کرد که هیچ و گرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده. (۱۰۱) فوصل الكتاب و كان فی الكتاب: إني لم أبعثك يابن سعد لمنادمة الحسين فإذا أتاك كتابي فخير الحسين بين أن يأتي إلى و بين أن تقتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسين بذلك فقال له الحسين: أخرني إلى غد و سيأتي هذا الحديث فيما بعد إن شاء الله ثم قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لي عند الأمير أنني امتثلت أمره. عدنا الى الحديث الأول: فلما طوى الكتاب و ختمه وثب رجل (۱۰۲) يقال له عبدالله بن المحل بن حزام العامري فقال له: أصلح الله الأمير! إن علي بن أبي طالب قد كان عندنا بالكوفة فخطب إلينا فزوجناه بنت عم لنا يقال لها أم البنين بنت حزام فولدت له: عبدالله و عثمان و جعفر و العباس فهم بنو اختنا نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم نشینی با حسین علیه السلام نفرستاده‌ام. نامه‌ام که رسید حسین علیه السلام را معیر کن که پیش من آید یا بجنگد». چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را به حسین علیه السلام خبر داد و امام فرمود تا فردا به من فرصت بده - که این روایت بعداً خواهد آمد - سپس ابن سعد به فرستاده گفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می گردیم).

امان نامه

هنگامی که ابن زیاد، نامه عمر بن سعد را نوشت - تا شمر به کربلا برود - عبدالله بن مَحَل بن حزام عامری (۱۰۳) برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کرد و دختر عمویمان ام البنین را به ازدواجش در آوردیم که برایش عبدالله، عثمان، جعفر و عباس را آورد. بنابراین آن‌ها فرزندان خواهر ما هستند و هم مع اخیهم الحسین بن علی فإن أذنت لنا أن نكتب إليهم كتاباً بأمان منك فعلت متفضلاً. فأجابه عبيدالله بن زیاد إلى ذلك فكتب عبدالله بن المحل و دفع الكتاب إلى غلام له يقال عرفان. فلما ورد الكتاب إلى إخوة الحسين و نظروا فيه قالوا للغلام: اقرأ على خالنا السلام و قل له: لا حاجة لنا في أمانك فإن أمان الله خير لنا من أمان ابن مرجانة فرجع الغلام إلى الكوفة فأخبره بذلك فعلم عبدالله بن المحل أن القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذى الجوشن على عسكر الحسين و نادى بأعلى صوته: أين بنو اختي؟ أين عبدالله و عثمان و جعفر بنو علي بن أبي طالب؟ فسكتوا فقال الحسين: أجيوبه و لو كان فاسقاً فإنه بعض أحوالكم فنادوه: ما شأنك؟ و ما تريد؟ فقال: يا بني اختي! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسكم مع أخیکم الحسین و أَلْزَمُوا طاعة أمير المؤمنين یزید بن معاویة که با برادرشان حسین بن علی علیهما السلام همراهند. اگر اجازه دهی امان‌نامه‌ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده‌ای. عبيدالله اجازه داد و عبدالله بن محل، نامه‌ای نوشت و به غلامش «عرفان» (۱۰۴) داد. چون نامه به برادران حسین علیه السلام رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن‌ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده‌های من کجایند؟ عبدالله و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی‌های شماست. (۱۰۵) آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده‌ای و چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسین علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید. فناداه العباس بن علی: تبت يداك يا شمر! لعنك الله و لعن ما جئت به من أمانك هذا و يا عدو الله! أتأمرنا أن نترك أخانا الحسين بن فاطمة و ندخل في طاعة اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلى عسكره مغیظاً. قال: و جمع الحسين أصحابه بین یدیہ ثم حمد الله و أثنى عليه و قال: اللهم لك الحمد على ما علمتنا من القرآن و فقهتنا في الدين و أكرمتنا به من قرابة رسولك محمد صلى الله عليه و آله و جعلت لنا أسماعاً و أبصاراً و أفئدة فاجعلنا من الشاكرين. أما بعد، فإنی لا أعلم أصحاباً أصلح منكم و لا أعلم أهل بيت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بيتي فجزاكم الله جميعاً عنی خيراً. إن هؤلاء القوم ما يطلبون أحداً غيري و لو قد أصابوني و قدروا على قتلي لما طلبوكم أبداً و هذا الليل قد غشيكم فقوموا و اتخذوه جملاً عباس بن علی علیه السلام فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده‌ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می‌کنی از برادر خود حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دست برداریم و به فرمان لعنت‌شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

وفاداران کربلا

امام حسین علیه السلام اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می‌گویم بر این که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکرکنندگان قرار ده. اما بعد، من یارانی باوفا تر و بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان‌تر از خاندان خود ندیده‌ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند

و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب، سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید و لیاخذ کلّ رجل منکم بید رجل من إختوی و تفرقوا فی سواد هذا الليل و ذرونی و هؤلاء القوم. فتکلم إختوه و جميع أهل بيته و قالوا: یا بن رسول الله! فماذا تقول الناس؟ و ماذا تقول لهم؟ إنا تركنا شيخنا و سيدنا و ابن بنت نبينا محمد صلی الله علیه و آله لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم نضرب بسيف لا والله یا بن رسول الله لا نفارقتك أبداً و لكننا نفديک بأنفسنا و نقتل بین یدیک و نرد موردک فقیح الله العیش من بعدک. ثم تکلم مسلم بن عوسجه الأسدی فقال یا بن رسول الله! أنحن نخليک هكذا و نصرف عنک و قد أحاط بک هؤلاء الأعداء؟ لا والله لا يرانی الله و أنا أفعل ذلک أبداً حتی أکسر فی صدورهم رمحی و أضرب فیهم بسيفی ما ثبت قائمه یدي و لو لم یکن لی سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة و لم افارقتک حتی أموت بین یدیک. و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می خواهید بروید و مرا با این گروه واگذارید. (۱۰۶) برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی کنیم. جان خود را فدایت می کنیم و برابرت می جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند. آن گاه مسلم بن عوسجه اسدی (۱۰۷) برخاست و گفت: یا بن رسول الله! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین روزی از من نبیند. با آنان چنان می جنگم که نیزه ام در سینه هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی کنم تا با تو بمیرم. ثم تکلم سعد بن عبد الله الحنفی فقال: لا والله یا بن رسول الله! لا نخليک أبداً حتی یعلم الله تبارک و تعالی أنا حفظنا فیک غیبه رسولہ و والله لو علمت أني اقتل ثم احیا ثم احرق حیا یفعل بی ذلک سبعین مرّة لما فارقتک أبداً حتی ألقى حمامی من دونک و کیف لا أفعل ذلک و إنما هی قتله واحدة ثم أنال الکرامه التي لا انقضاء لها أبداً. ثم تکلم زهير بن القين البجلي فقال: والله یا بن رسول الله لوددت أني قتلت فیک ثم نشرت حتی اقتل فیک ألف مرّة و أن الله قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفتیه من إختوک و ولدک و أهل بیتک. (۱۰۸) قال: و تکلم جماعه بنحو هذا الکلام و قالوا: أنفسنا لک الفداء و نقيک بأیدینا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بین یدیک نكون قد وفینا و قضینا ما علینا. پس از او سعد بن عبد الله حنفی (۱۰۹) برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو - که فرزندش هستی - محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده می شوم، آن گاه زنده مرا می سوزانند و هفتاد بار با من چنین می شود، از تو جدا نمی شوم تا آن که در حمایت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزّتی جاودانه خواهم رسید. زهير بن قين هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راحت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند. عده ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بالای تو قرار می دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده ایم و وظیفه ای که به عهده داریم، انجام داده ایم. (۱۱۰) ثم تکلم بریر بن خضیر الهمدانی و کان من الزهاد الذین یصومون النهار و یقومون الليل فقال: یا بن رسول الله! ائذن لی أن آتی هذا الفاسق عمر بن سعد فأعظه لعله یتعظ و یرتدع عما هو علیه فقال الحسین: ذاک إلیک یا بریر. فذهب إلیه حتی دخل علی خیمته فجلس و لم یسلم فغضب عمر و قال: یا أبا همدان ما منع من السلام علی؟ ألسنت مسلماً أعرف الله و رسولہ و أشهد بشهادة الحق؟ فقال له بریر: لو کنت عرفت الله و رسولہ کما تقول، لما خرجت إلی عتره رسول الله ترید قتلهم؟ و بعد فهذا الفرات یلوح بصفائه و یلج كأنه بطون الحیات تشرب منه کلاب السواد و خنازیرها و هذا الحسین بن علی و إختوه و نساؤه و أهل بیته یموتون عطشاً و قد حلت بینهم و بین ماء الفرات أن یشربوه و تزعم

أَنْتَ تَعْرِفُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؟ فَأُطْرَقَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ سَاعَةً إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ: وَاللَّهِ يَا بَرِيرُ إِنِّي لِأَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّ كُلَّ مَنْ قَاتَلَهُمْ وَغَضِبَهُمْ حَقَّهُمْ

مذاکره بریر

بریر بن خضیر همدانی - که از پارسایان شب زنده‌دار و روزه‌دار بود - به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعد فاسق روم و او را پند دهم شاید پند پذیرد و از کاری که می‌خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسین علیه السلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن که سلام کند، نشست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد همدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی‌گوییم؟ بریر گفت: اگر تو خدا و پیامبر را آن چنان که می‌گویی می‌شناختی، هیچ گاه برای کشتن عترت پیامبر راه نمی‌افتادی؛ علاوه بر این، آب فرات را که گوارایی اش آشکار است و همانند شکم مارها موج می‌زند و سگان و خوکان از آن می‌آشامند، بر حسین فرزند علی علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می‌کنی تو خدا و پیامبر را می‌شناسی؟! عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت، آن گاه سر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقشان را غضب کند، هو فی النار لا محاله و لکن یا بریر! أفتشیر علی أن أترك ولاية الری فتكون لغيری؟ فوالله ما أجد نفسی تجبني لذلك. ثم قال: دعانی عبیدالله من دون قومه إلى خطه فیها خرجت لحینی فوالله ما أدری و إني لحائر افكر فی أمری علی خطرین أ أترك ملك الری و الری منیتی أم أرجع مأثوما بقتل حسین؟ و فی قتله النار التي ليس دونها حجاب و ملك الری قرّة عینی فرجع بریر إلى الحسين و قال: یابن رسول الله! إن عمر بن سعد قد رضی لقتلك بولاية الری. قال: فلما أیس الحسين من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه: بی شك در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می‌دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی‌شود سپس اشعاری را زمزمه نمود: «عبیدالله از میان تمامی افراد برای نقشه‌ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده‌ام. به خدا قسم نمی‌دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده‌ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه جنگ با حسین علیه السلام را به دوش کشم و می‌دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی‌شود؛ اما حکمرانی ری، نور چشم من است». (۱۱۱) بریر به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول الله! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند. در آستانه عاشورا چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود: قوموا فاحفروا لنا حفيرة شبه الخندق حول معسكرنا و أججوا فیها ناراً حتى يكون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من كل ناحية فتعاونوا و احتفروا الحفيرة ثم جمعوا الشوك و الحطب فألقوه فی الحفيرة و أججوا فیها النار. و أقبل رجل من عسكر عمر بن سعد یقال له مالك بن جريرة علی فرس له حتى وقف علی الحفيرة و جعل ینادی بأعلى صوته: أبشر یا حسین! فقد تعجلت النار فی الدنيا قبل الآخرة فقال له الحسين: كذبت یا عدو الله! أنا قادم علی رب رحيم و شفیع مطاع ذاك جدی محمد صلی الله علیه و آله ثم قال الحسين لأصحابه: من هذا؟ فقیل له: هذا مالك بن جريرة فقال الحسين: اللهم جره إلى النار و أذقه حرّها قبل مصيره إلى نار الآخرة فلم یكن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه علی ظهره فتعلقت رجله فی الركاب فرکض به الفرس حتى ألقاه فی النار فاحترق. برخیزید و گودالی شبیه خندق، در اطراف اردوگاه بکنید و در آن آتش بیفروزید که تنها از یک سو با دشمن درگیر باشیم؛ چون اگر جنگ در گرفت و مشغول نبرد شدیم، حرم آسیب خواهد دید. یاران امام کمک کردند و گودالی کردند و در آن هیزم ریخته، آتش زدند. در این حال یکی از لشکریان عمر سعد به نام مالك بن جریره بر لبه آن خندق آمد و فریاد زد: ای حسین! به آتش دنیا پیش از جهنم شتاب کرده‌ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنین

نیست؛ بلکه من بر پروردگاری مهربان وارد می‌شوم و شفاعت کننده‌ای چون جدم محمدصلی الله علیه وآله دارم. پس از آن امام نام وی را از یاران پرسید. گفتند: مالک بن جریره. (۱۱۲) پس او را این گونه نفرین کرد: «خدایا او را به آتش بکشان و پیش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در این هنگام اسب او بر پاهایش بلند شد و او را انداخت ولی پایش به رکاب گیر کرد و اسب او را کشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت. فخر الحسین ساجداً ثم رفع رأسه و قال: یا لها من دعوة! ما کان أسرع إجابتها ثم رفع الحسین صوته و قال: اللهم إنا أهل بیت نبیک و ذریته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنک سمیع قریب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: یا حسین و أی قرابة بینک و بین محمد؟ فقال الحسین: اللهم إن محمد بن الأشعث یقول: إنه لیس بینی و بین رسولک قرابة اللهم! فأرنی فی هذا الیوم ذلاً عاجلاً فما کان بأسرع من أن تنحی محمد بن الأشعث و خرج من العسکر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحرة فضربته ضربة تركته متلوثاً فی ثیابه ممّا به. امام به سجده افتاد و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن گاه با صدای بلند گفت: خداوندا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اویم؛ آن را که بر ما ستم می‌کند و حق ما را غصب می‌کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی. (۱۱۳) محمد بن اشعث (۱۱۴) سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و پیامبر هست؟ امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید بین من و پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت. و ذکر الحاکم الجشمی: أنه مات لیومه و لكن ذلک غیر صحیح فإنه بقى إلى أيام المختار فقتله و لكنه بقى ممّا به فی بینه. (۱۱۵) قال: ثم نادى مناد من عمر بن سعد: یا خیل الله اركبى فركب الناس و زحفوا نحو عسکر الحسین فی وقته کان جالساً فخفق برأسه علی ركبته فسمعت زینب بنت علی الصیحة و الضجة فندت من أخيها فحرکته و قالت: یا أخی! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع الحسین رأسه و قال: یا اختاه رأیت الساعة فی منامی جدی رسول الله و أبی علیاً و امی فاطمة و أخی الحسن صلوات الله علیهم و هم یقولون: إنک رائح إلینا عن قریب و قد والله دنا الأمر لا شک فیهِ. فلطمت زینب وجهها و صاحت فقال لها الحسین: مهلاً مهلاً، اسکتی و لا تصیحی فیشتت القوم بنا حکم جشمی گفته است او همان روز مرد ولی این درست نیست، چون محمد بن اشعث تا زمان مختار زنده بود ولی به جهت همان حادثه، خانه نشین بود. (۱۱۶) پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسبها سوار شدند و سوی لشکر حسین علیه السلام یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب علیها السلام چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟! حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن علیهم السلام را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب علیها السلام لطمه بر صورت خود زد و ناله و فریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند. ثم أقبل الحسین علی أخیه العباس فقال: یا أخی اركب و تقدّم إلی هؤلاء القوم و سلهم عن حالهم و ارجع إلی بالخبر فركب العباس فی إخوته و معه عشرة فوارس حتی دنا من القوم ثم قال: یا هؤلاء ما شأنکم؟ و ما تريدون؟ فقالوا: جاءنا الأمر من عبيد الله بن زیاد أن نعرض علیکم إما أن تتزلوا علی الحکم و إلا ناجزناکم قال العباس: فلا تعجلوا حتی أرجع إلی الحسین فأخبره بذلك. فوقف القوم فی مواضعهم و رجع العباس إلی الحسین فأخبره فأطرق الحسین ساعة و أصحابه یخاطبون أصحاب عمر بن سعد فیقول لهم حبيب بن مظاهر الأسدی: أما والله لبئس القوم قوم یقدمون غداً علی الله و رسوله و قد قتلوا ذریته و أهل بینه المتجهدين بالأسحار الذاکرين الله باللیل و النهار و شیعتہ الأتقیاء الأبرار. فقال له رجل من أصحاب ابن سعد یقال له عروة بن قیس: إنک لترکی نفسک ما استطعت فقال له زهير بن القین: اتق الله یا بن قیس! و لا تکن من الذین یعینون علی الضلال و قتل النفوس الزکیة الطاهرة و عتره خیر الأنبیاء و ذریه أصحاب الکساء.

مهلت خواهی امام

آن گاه به برادرش عباس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشان بپرس چه پیش آمده و به من خبر ده. عباس علیه السلام با برادرانش و بیست سوار به لشکر ابن سعد نزدیک شد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می‌خواهید؟ گفتند: از عیدالله دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد ابا عبدالله روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رساند. امام مدتی به فکر فرو رفت. در این فرصت همراهان عباس علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستاده و به گفتگو با آنان پرداختند. حبيب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خدا سوگند! فردای قیامت نزد خدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الذکر او و پیروان پاک دامنش را کشته باشند. عروۀ بن قیس پاسخ داد: تو زیاد از خود تعریف می‌کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که به گمراهان و به کشتن انسان‌های پاک و خاندان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می‌کنند. فقال له ابن قیس: إِنَّکَ لَمْ تَکُنْ عِنْدَنَا مِنْ شِيعَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَ إِنَّمَا كُنْتَ عِثْمَانِيًّا نَعْرِفُكَ فَكَيْفَ صَرْتَ تَرَايَا فَقَالَ لَهُ زَهِيرٌ: إِنِّي كُنْتُ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنِّي لَمَّا رَأَيْتُ الْحُسَيْنَ مَغْصُوبًا عَلَى حَقِّهِ ذَكَرْتُ جَدَّهٖ وَ مَكَانَهُ مِنْهُ فَرَأَيْتُ لِنَفْسِي أَنْ أَنْصُرَهُ وَ أَكُونَ مِنْ حَزْبِهِ وَ أَجْعَلَ نَفْسِي مِنْ دُونِ نَفْسِهِ حِفْظًا لَمَّا ضِيعَتْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ وَ حَقِّ رَسُولِهِ. فَكَانَ هَؤُلَاءِ فِي هَذِهِ الْمَخَاطَبَةِ وَ الْحُسَيْنِ جَالِسٌ مُفَكِّرٌ فِي أَمْرِ الْمَحَارَبَةِ وَ أَخُوهُ الْعَبَّاسُ وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لِلْعَبَّاسِ: ارْجِعْ يَا أَخِي إِلَى الْقَوْمِ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ وَ تَدْفِعَهُمْ عَنَّا بَاقِيَ هَذَا الْيَوْمِ فَافْعَلْ لَعَلَّنَا نَصَلِّيَ لِرَبِّنَا لَيْلَتَنَا هَذِهِ وَ نَدْعُو اللَّهَ وَ نَسْتَغْفِرُهُ وَ نَسْتَنْصِرُهُ عَلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ. فَأَقْبَلَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْقَوْمِ وَ هُمْ وَقُوفٌ فَقَالَ لَهُمْ: يَا هَؤُلَاءِ! إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَسْأَلُكُمْ الْإِنْصِرَافَ عَنْهُ بَاقِيَ يَوْمِكُمْ هَذَا حَتَّى يَنْظُرَ فِي هَذَا الْأَمْرِ ثُمَّ نَلْقَاكُمْ بِهِ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ. عروه گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان به شمار نمی‌رفتی، بلکه عثمانی بودی (۱۱۷)، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟ زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین علیه السلام غصب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین علیه السلام نزد او افتادم، تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فدایش کنم تا حق خدا و پیامبر را که شما ضایع کردید، حفظ کنم. اینان در گفتگو بودند و امام درباره نبرد فکر می‌کرد. عباس هم برابرش ایستاده بود. امام فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی آن‌ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می‌خواهیم امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعا کنیم و از او طلب آموزش نماییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمک بخواهیم. عباس پیش لشکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبدالله از شما می‌خواهد که باقی مانده امروز را باز گردید تا در مورد این مسأله بیندیشد و فردا در این باره همدیگر را ملاقات خواهیم کرد». فَأَخْبَرَ الْقَوْمَ أَمِيرَهُمْ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ فَقَالَ لِلشَّامِرِ: مَاذَا تَرَى يَا شَمِرُ؟ فَقَالَ: إِنِّي مَا أَرَى إِلَّا رَأْيَكَ أَنْتَ الْأَمِيرُ عَلَيْنَا فَافْعَلْ مَا تَشَاءُ فَقَالَ: إِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ لَا أَكُونَ أَمِيرًا فَلَمْ أَتُرْكْ وَ أَكْرَهْتُ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: مَا تَرَوْنَ؟ قَالُوا لَهُ: أَنْتَ الْأَمِيرُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْحَجَّاجِ الزَّبِيدِيُّ: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَاللَّهُ لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ مِنَ التُّرُكِّ وَ الدَّيْلَمِ ثُمَّ سَأَلُواكُمْ هَذِهِ اللَّيْلَةَ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ تَجِيبُوهُمْ إِلَى ذَلِكَ فَكَيْفَ وَ هُمَ آلُ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فقال ابن سعد: أخبرهم إنا أجلناهم باقى يومنا هذا إلى غد فإن استسلموا و نزلوا على الحكم و جهنا بهم إلى الأمير عبيدالله و إن أبوا ناجزناهم فانصرف الفريقان و عاد كل إلى معسكره و جاء الليل فبات الحسين تلك الليلة راکعاً ساجداً باكياً مستغفراً متضرعاً و بات أصحابه و لهم دوى كدوى النحل و جاء شمر بن ذى الجوشن فى نصف الليل يتجسس و معه جماعة من أصحابه حتى قارب معسكر الحسين فسمعه يتلو قوله تعالى: وَلَا يَخْصِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِنَّمَا أَنَا بِهِ أَمِيرٌ خُودِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ خَبَرَ دَادُوا. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده ما هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امیر نمی‌بودم، آن را رها نکردم و مجبور به این کار شدم. سپس رو به لشکر خود کرد و

گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زبیدی گفت: سبحان الله! به خدا قسم حتی اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند). ابن سعد گفت: به آن‌ها خبر دهید که باقی امروز را تا فردا به آنان مهلت می‌دهیم؛ اگر تسلیم شدند و به حکم ما درآمدند، ایشان را نزد ابن زیاد می‌فرستیم و اگر نه با آن‌ها می‌جنگیم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند. شب عاشورا شب فرا رسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه‌ها و ناله‌هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده‌ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می‌خواند: «کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند. وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ. مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. فَصَاحَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ شَمْرِ: نَحْنُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ الطَّيِّبُونَ وَأَنْتُمْ الْخَبِيثُونَ وَقَدْ مِيزْنَا مِنْكُمْ. فَقَطَعَ بَرِيرُ بْنُ خَضِيرٍ الْهَمْدَانِي صَلَاتَهُ ثُمَّ نَادَى: يَا فَاسِقُ! يَا فَاجِرُ! يَا عَدُوَّ اللَّهِ! يَا بَنِي الْبَوَالِ عَلَىٰ عَقِيهِ أَمْثَلُكَ يَكُونُ مِنَ الطَّيِّبِينَ وَالْحَسَنِ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ الْخَبِيثِينَ وَاللَّهُ مَا أَنْتَ إِلَّا بَهِيمَةٌ وَلَا تَعْقِلُ مَا تَأْتِي وَ مَا تَذُرُ فَا بَشِّرْ يَا عَدُوَّ اللَّهِ! بِالْخَزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْعَذَابِ الْأَلِيمِ. فَصَاحَ شَمْرٌ: إِنَّ اللَّهَ قَاتِلُكَ وَقَاتِلُ صَاحِبِكَ عَنْ قَرِيبٍ فَقَالَ بَرِيرٌ: أُمُّ بِالْمَوْتِ تَخَوْفُنِي؟ وَاللَّهُ إِنَّ الْمَوْتَ مَعَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ مَعَكُمْ وَاللَّهُ لَا نَالَتُ شَفَاعَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَوْمًا أَرَا قَوْمًا دُمَاءَ ذَرِيَّتِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ. فَجَاءَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَقَالَ: يَا بَرِيرُ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ لَكَ: ارْجِعْ إِلَىٰ مَوْضِعِكَ وَلَا تَخَاطَبِ الْقَوْمَ أَنْ هَا عَذَابُ خَفْتِ بَارِي خَوَانَهُ دَاشْت. خُدا مُؤْمِنَانِ رَا بَه حَالِي كَه شَمَا دَارِيد، رَهَا نَمِي كَنْد تَا اَيْن كَه پَاك رَا اَز پَلِيد جَدَا كَنْد» (۱۱۸)

یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می‌شویم. بریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! و ای دشمن خدا! ای پسر مرد لاابالی! (۱۱۹) آیا مانند تو از پاکان است و حسین علیه السلام فرزند رسول الله از پلیدان است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی‌دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به همین زودی‌ها به قتل می‌رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب‌تر است. به خدا قسم! شفاعت محمد صلی الله علیه و آله شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می‌ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: اباعبدالله می‌فرماید: به جای خود باز گرد و با اینان سخن مگو. فلعمری لئن كان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ في الدعاء فلقد نصحت و أبلغت في النصيح و الدعاء. قال: فلما كان وقت السحر خفق الحسين برأسه خفقة ثم استيقظ فقال: أتعلمون ما رأيت في منامي الساعة؟ قالوا: فما رأيت يا بن رسول الله؟ قال: رأيت كلاباً قد شددت على لثنته شني و فيها كلب أبقع رأيته كأشدها على و أظن الذي يتولى قتلي رجلاً أبرص من بين هؤلاء القوم ثم إنني رأيته بعد ذلك جدي رسول الله صلى الله عليه وآله و معه جماعة من أصحابه و هو يقول لي: يا بني! أنت شهيد آل محمد و قد استبشر بك أهل السماوات و أهل الصفيح الأعلى فليكن إفطارك عندى الليلة عجل يا بني! و لا تأخر فهذا ملك نزل من السماء ليأخذ دمك في قارورة خضراء فهذا ما رأيته قد أظف الأمر و اقترب الرّحيل من هذه الدنيا. به جانم سوگند همان گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن‌ها به کار بردی. (۱۲۰) چون هنگام سحر شد، خواب بر دیده حسین بن علی علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می‌دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ‌هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه‌های پیسی بود که بیشتر به من حمله می‌کرد. گمان می‌کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پیس باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسر من! تو شهید آل محمد صلی الله علیه و آله هستی و اهل آسمان‌ها و آسمان بالا به تو بشارت می‌دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی، (۱۲۱) شتاب کن و تأخیر مکن

که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه‌ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد. و أصبح الحسین فصلی بأصحابه ثم قرب إليه فرسه فاستوى عليه و تقدم نحو القوم في نفر من أصحابه و بين يديه برير بن خضير الهمداني فقال له الحسين: كلم القوم يا برير و انصحهم. فتقدم برير حتى وقف قريبا من القوم قد زحفوا إليه عن بكرة أبيهم فقال لهم برير: يا هؤلاء! اتقوا الله فإن ثقل محمد قد أصبح بين أظهركم هؤلاء ذريته و عترته و بناته و حرمة فهايتوا ما عندكم و ما الذي تريدون أن تصنعوا بهم؟ فقالوا: نريد أن نمكن منهم الأمير عبيد الله بن زياد فيرى رأيه فيهم فقال برير: أفلا ترضون منهم أن يرجعوا إلى المكان الذي أقبلوا منه؟ ويلكم يا أهل الكوفة أنستم كتبكم إليه و عهودكم التي أعطيتموها من أنفسكم و أشهدتم الله عليها؟ قو كفى بالله شهيدا ويلكم دعوتهم أهل بيت نبيكم و زعمتم أنكم تقتلون أنفسكم من دونهم حتى إذا أتوكم أسلمتموهم لعبيد الله و حلا تموهم عن ماء الفرات الجاري و هو مبذول يشرب منه اليهود و النصارى و المجوس سخرناني هاهنا صبح عاشورا صبح روز بعد، امام حسين عليه السلام نماز را با یارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی کوفیان رفت. آن حضرت به بریر بن خضیر که پیشاپیش آن حضرت بود، فرمود: با آنان سخن بگو و نصیحتشان کن! بریر پیش رفت و نزدیک آنان ایستاد. همه آنان مقابل بریر ایستادند (۱۲۲) و او چنین گفت: ای مردم! تقوای الهی داشته باشید که اکنون بازماندگان محمد صلی الله علیه و آله برابر شمایند. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم اویند. حال تلاش خود را به کار بندید و ببینید می‌خواهید چه کنید؟ گفتند: می‌خواهیم آنان را تسلیم امیر عبيد الله بن زياد کنیم تا آنچه صلاح می‌داند درباره آنان انجام دهد. بریر گفت: آیا به آن‌ها رخصت نمی‌دهید از همان راهی که آمده‌اند باز گردند؟! وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه‌ها و تعهدات و امضاهايتان را فراموش کرده‌اید؟ خدا برای گواه بودن کافی است. وای بر شما! اهل بیت پیامبران را دعوت کردید و تصور کردید جانتان را فدای ایشان می‌کنید، اکنون که پیش شما آمده‌اند می‌خواهید آنان را تسلیم عبيد الله کنید. آنان را از آب فرات مانع شده‌اید در صورتی که برای همگان آزاد است و یهودی و مسیحی و زرتشتی از آن می‌نوشتند و ترده الکلاب و الخنازیر بشما خلفتم محمداً فی ذریته مالکم لاسقاکم الله يوم القيامة فبئس القوم أنتم. (۱۲۳) فقال له نفر منهم: يا هذا ما ندري ما تقول؟ فقال برير: الحمد لله الذي زادني فيكم بصيرة اللهم إني أبرأ إليك من فعال هؤلاء القوم اللهم الق بأسهم بينهم حتى يلقوك و أنت عليهم غضبان. فجعل القوم يرمونه بالسهم فرجع برير إلى ورائه. فتقدم الحسين حتى وقف قبالة القوم و جعل ينظر إلى صفوفهم كأنها السيل و نظر إلى ابن سعد واقفاً في صناديد الكوفة، فقال: الحمد لله الذي خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه بأهلها حالاً بعد حال فالمرور من غرته و الشقى من فتنه فلا تغرنكم هذه الدنيا فإنها تقطع رجاء من ركن إليها و تخيب طمع من طمع فيها و أراكم قد اجتمعتم على أمر قد أسخطتم الله فيه عليكم فأعرض بوجهه الكريم عنكم و أحل بكم نقمته و جنبكم رحمته و سگها و خوکها بر آن وارد می‌شوند. با خاندان محمد صلی الله علیه و آله بد رفتار کردید، چرا؟ خدا شما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید. برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی‌دانیم چه می‌گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خدایا! من از کردار این قوم به تو براءت می‌جویم. خدایا! بر آن‌ها سخت گیر و در روزی که بر تو وارد می‌شوند بر آن‌ها خشم گیر. دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن گاه امام پیش آمد و برابر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود: سپاس خدای را که دنیا را آفرید و آن را خانه نابودی و زوال قرار داد که اهل آن پیوسته در حال تغییرند. فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت آن است که دنیا شیفته‌اش کند. بنابراین دنیا شما را غره نکند که امید هر امیدوار به خود را قطع می‌کند و هر که در او طمع کند، بی‌نوازش می‌کند. می‌بینم بر کاری تصمیم گرفته و اجتماع کرده‌اید که خشم و نارضایتی خدا همراه آن است؛ لذا روی کریمانه خود را از شما گردانده و عذاب خود را بر شما روا داشته و رحمت خود را از شما دور کرده است. فنعم الرب ربنا و بئس العبيد أنتم أقررتم بالطاعة و آمتم بالرسول محمد ثم إنكم زحفتهم إلى ذریته تريدون قتلهم لقد استحوذ عليكم الشيطان فأنساكم ذكر

اللّٰهُ العظیم فتیّاً لکم و ما تریدون؟ إنا لله و إنا الیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد إیمانهم فبعداً للقوم الظالمین. فقال عمر بن سعد: ویلکم کلموه فإنه ابن أبیه واللّٰه لو وقف فیکم هکذا يوماً جدیداً لما قطع و لما حصر فکلموه فتقدم الیه شمر بن ذی الجوشن فقال: یا حسین! ما هذا الذی تقول؟ أفهمنا حتی نفهم. فقال: أقول لکم: اتقوا اللّٰه ربکم و لا تقتلون فإنه لا یحلّ لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی فإنی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجۀ زوجۀ نبیکم و لعلہ قد بلغکم قول نبیکم محمّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة ما خلا النبیین و المرسلین فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحقّ فواللّٰه ما تعمدت کذباً منذ علمت أنّ اللّٰه یمت علیہ أهله و إن کذبتمونی فإنّ فیکم من الصحابۀ مثل: جابر بن عبد اللّٰه و سهل بن سعد و زید بن أرقم و أنس بن مالک، فاسألوهم عن هذا فإنهم یخبرونکم أنهم سمعوه من رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آلہ. چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستی شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده‌اید اما به ذریه او حمله‌ور شده‌اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا لله و انا الیه راجعون. اینان گروهی‌اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند. عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی‌شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام! چه می‌گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می‌گویم تقوا پیشه کنید و مرا نکشید چون کشتن و زیر پا گذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبران هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبران محمد صلی اللّٰه علیہ و آلہ را شنیده‌اید که حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران - که بر آن‌ها برتری ندارند اگر سخن حق مرا تصدیق می‌کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته‌ام خدا دروغ‌گو را عذاب می‌کند، دروغ نگفته‌ام. اگر هم سخنم را قبول ندارید صحابه‌ای مانند جابر بن عبد اللّٰه و سهل بن سعد و زید بن أرقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان پرسید به شما می‌گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده‌اند. فإن کنتم فی شکّ من امری أفتشکون أنّی ابن بنت نبیکم؟ فواللّٰه ما بین المشرقین و المغربین ابن بنت نبی غیری و یلکم أطلبونی بدم أحد منکم قتلته أو بمال استملکته أو بقصاص من جراحات استهلکته؟ فسکتوا عنه لا یجیبونه. ثم قال: واللّٰه لا اعطیهم یدی إعطاء الذلیل و لا أفرّ فرار العیید. عباد اللّٰه! إنی عذت بربی و ربکم أن ترجمون و أعوذ بربی و ربکم من کلّ متکبر لا یؤمن بیوم الحساب. فقال له شمر بن ذی الجوشن: یا حسین بن علی! أنا عبد اللّٰه علی حرف إن كنت أدری ما تقول فسکت الحسین. و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبران هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته‌ام که می‌خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته‌ام یا به کسی ضرری زده‌ام که می‌خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان‌های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان اقرار نخواهم کرد. (۱۲۴) بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از این که درباره‌ام گمان بد ببرید (۱۲۵) (۱۲۶) و به او پناه می‌برم از هر متکبری که به روز حساب‌رسی ایمان نداشته باشد. (۱۲۷) شمر بن ذی الجوشن گفت: من در مسلمانی‌ام شک خواهم کرد (۱۲۸) اگر بفهمم که تو چه می‌گویی، امام سکوت کرد. فقال حبیب بن مظاهر للشمر: یا عدو اللّٰه! و عدوّ رسول اللّٰه إنی لأظنک تعبد اللّٰه علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنک لا تدری ما یقول فإن اللّٰه تبارک و تعالی قد طبع علی قلبک. فقال له الحسین: حسبک یا أبا بنی أسد! فقد قضی القضاء و جفّ القلم واللّٰه بالغ أمره واللّٰه إنی لا شوق إلی جدی و أبی و أمی و أخی و أسلافی من یعقوب إلی یوسف و أخیه و لی مصرع أنا لاقیه. حبیب بن مظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می‌دهم که تو نمی‌دانی حسین علیه السلام چه می‌گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است. امام به حبیب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته‌اش را به سرانجام می‌رساند. (۱۲۹) به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن

را درک خواهیم کرد. [تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می‌آید.]

الجزء الثاني

الجزء الثاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المخلوقين محمد الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين و على عترته و ذريته أجمعين. و بعد: فقد اتفقت الرواة في المسانيد و التواريخ على أن مقتل الحسين كان يوم عاشوراء العاشر من محرم لسنة إحدى و ستين من الهجرة و إن اختلفوا: أكان يوم الجمعة أم يوم السبت؟ فلنشر إلى فضل هذا اليوم و شرفه. ۱- أخبرنا الشيخ الإمام الحافظ ناصر السنة أبو القاسم منصور بن نوح الشهرستاني بها وقت رجوعه من السفرة الحجازية أعادها الله تعالى غرة شهر جمادى الآخرة سنة أربع و أربعين و خمسمائة هجرية أخبرنا شيخ القضاة أبو علي إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي شيخ السنة أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي أخبرنا السيد أبو الحسين محمد بن الحسين بن داود العلوي قراءة عليه و أبو بكر أحمد بن الحسن القاضي إملاء قال: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسي حدثنا عبد الرحمن بن منيب حدثنا حبيب بن محمد المروزي حدثني أبي عن إبراهيم بن الصانع عن ميمون بن مهران عن ابن عباس قال:

درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می‌کنیم: قال رسول الله: من صام يوم عاشوراء كتبت له عبادة ستين سنة بصيامها و قيامها و من صام يوم عاشوراء كتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا في يوم عاشوراء فكأنما أفطر عنده جميع أمه محمد صلى الله عليه وآله و من أشبع جائعا في يوم عاشوراء رفعت له بكل شعرة في رأسه درجة في الجنة. فقال عمر: يا رسول الله! لقد فضلنا الله عز و جل في يوم عاشوراء. فقال: نعم خلق الله السماوات في يوم عاشوراء و خلق الكرسي في يوم عاشوراء و خلق الجبال في يوم عاشوراء و النجوم كمثلها و خلق القلم في يوم عاشوراء و اللوح كمثلها و خلق جبرئيل في يوم عاشوراء و خلق الملائكة كمثلها و خلق آدم في يوم عاشوراء و حواء كمثلها و خلق الجنة يوم عاشوراء و أسكن آدم الجنة في يوم عاشوراء و ولد إبراهيم خليل الرحمن في يوم عاشوراء و نجاه الله من النار في يوم عاشوراء و فداه في يوم عاشوراء و أغرق فرعون في يوم عاشوراء و رفع إدريس في يوم عاشوراء و كشف الله الكرب عن أيوب في يوم عاشوراء و رفع عيسى بن مريم في يوم عاشوراء و ولد في يوم عاشوراء و تاب الله على آدم في يوم عاشوراء و غفر ذنب داود في يوم عاشوراء و أعطى سليمان ملكه في يوم عاشوراء و ولد النبي صلى الله عليه وآله في يوم عاشوراء از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده‌داری برایش ثواب می‌نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می‌نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه‌داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه‌ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه‌ای بالا خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می‌دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان‌ها را، کرسی را، کوه‌ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرئیل و ملائکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا به او فدیة داد. فرعون را در عاشورا

غرق کرد، ادريس را در عاشورا بالا برد، ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد و استوی الرب علی العرش فی يوم عاشوراء و تقوم القيامة فی يوم عاشوراء. قال الشيخ القاضي أبو بكر: استوی من غیر مماسه و لا حرکه کما یلیق بذاته. و قال شیخ السنه أبو بكر: هذا حدیث منکر و إسناده ضعیف و فی متنه ما لا یستقیم و هو ما روی فیہ من خلق السماوات و الأرضین و الجبال کلها فی يوم عاشوراء و الله یقول: الله الذی خلق السماوات و الأرض فی سنه ایام ثم استوی علی العرش و من المحال أن تكون هذه السنه کلها يوم عاشوراء فدل ذلك على ضعف هذا الخبر والله أعلم. ۲- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو محمد عبدالله بن یحیی السکری ببغداد أخبرني إسماعیل بن محمد الصفار حدثني أحمد بن منصور حدثني عبد الرزاق أخبرني ابن جریج عن عبدالله بن یزید أنه سمع ابن عباس یقول: ما رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله یتحرى صیام يوم یلتمس فضله علی غیره إلا هذا اليوم: يوم عاشوراء و شهر رمضان. و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست. ابوبکر بیهقی (مؤلف دلائل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان ها و زمین ها و کوه ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می فرماید: «آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد» (۱۳۰) و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می داند. همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می داد. ۳- قال: و فی المشاهیر عن أبي قتاده قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: صیام يوم عاشوراء كفارة سنه. ۴- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین علی ابن محمد الأشعرانی أخبرنا أبو بكر محمد بن عبدالله ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثني علی بن مهاجر البصری حدثني الهیصم بن الشداخ الوراق حدثني الأعمش عن إبراهيم عن علقمه عن عبدالله قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من وسع علی عیاله فی يوم عاشوراء وسع الله علیه فی سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبي سعيد الخدري مثله. ۵- و أخبرنا الإمام سدید الدین محمد بن منصور بن علی المقرئ المعروف بالدیوانی بمحلّه نصر آباد بمدينه الری أخبرنا الشيخ الإمام أبو الحسین بن أحمد بن الحسین المعروف بالخلا دی الطبری أخبرني القاضي الإمام أبو النعمان عبد الملك بن محمد الهلافانی أخبرني أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقی أخبرني أحمد بن یونس حدثني أبو الحسین علی بن الحسن الجامعی حدثني محمد بن نوکرد القصرانی حدثني منجاب بن الحرث أخبرني علی بن مسهر عن هشام بن عروه عن أبيه عن أسماء بنت أبي بكر الصديق أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: يوم عاشوراء يوم تاب الله علی آدم و استوت سفینه نوح علی الجودی يوم عاشوراء و ردّ الله الملك علی سلیمان يوم عاشوراء و فلق البحر لموسی يوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه يوم عاشوراء و ردّ الله علی یعقوب بصره يوم عاشوراء و بعث زکریا رسولا. يوم عاشوراء و تاب الله علی یونس يوم عاشوراء و أخرج یونس من بطن الحوت يوم عاشوراء و رفع الله إدریس مکاناً علیاً يوم عاشوراء ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، كفاره گناهان یک سال است. عبدالله بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است. اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادريس را به آسمان بالا برد، و کشف ضرّ ایوب يوم عاشوراء و أخرج یوسف من الجب يوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء يوم عاشوراء و ألهم یحیی الحکمه يوم عاشوراء إن يوم عاشوراء

سبعون عیداً فمن وسع علی عیاله فیه وسع الله علیه الی مثلها فی السنه. ۶- و ذکر الحاکم: أن فاطمه علیها السّلام ولدت یوم عاشوراء و أن الحسن و الحسین علیهما السّلام كذلك ولداً یوم عاشوراء. و لما كانت لهذا الیوم فضیله علی غیره من الايام، كانت فیه مصیبه آل الرسول کرامه لهم و فضیله لجهادهم لیكون ثوابهم أكثر و درجاتهم أعلى و أنبل و لیكون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن الله علیهم و علی أتباعهم یوم القیامه أشد و أطول. ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده‌اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت. حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند. (۱۳۱) از آنجا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی‌تر و شرافتمندانه‌تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین‌تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود. (۱۳۲) عدنا لحديثنا: و لما أصبح الحسين یوم الجمعة عاشر محرم و فی روايه: یوم السبت عباً أصحابه و کان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاً و فی روايه: إثنان و ثمانون راجلاً فجعل علی میمنته زهیر بن القین و علی میسرته حبيب بن مظاهر و دفع اللواء إلی أخیه العباس بن علی و ثبت مع أهل بیته فی القلب. و عباً عمر بن سعد أصحابه فجعل علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و ثبت هو فی القلب و کان جنده إثنين و عشرين ألفاً یزید أو ینقص. ۷- أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمدانی إجازة أخبرنا أبو علی الحداد حدثنا أبو نعیم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا علی بن عبد العزیز حدثنا الزبیر بن بکار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسین و أیقن أنهم قاتلوهم قام فی أصحابه خطیباً فحمد الله و أثنی علیه ثم قال: به سخن خود باز می‌گردیم.

آرایش نظامی و ادامه سخنرانی‌ها

چون صبح روز عاشورا که جمعه و به روایتی شنبه دهم محرم بود، رسید، امام حسین علیه السلام یارانش را آرایش نظامی داد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پیاده و به روایتی ۸۲ پیاده همراه بودند. بر جانب راست لشکر، زهیر بن قین و بر جانب چپ، حبيب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی علیهما السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشکر استقرار یافت. عمر بن سعد نیز لشکرش را آرایش کرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذی الجوشن را قرار داد. خود هم نیز در قلب سپاهش که حدود ۲۲ هزار نفر بودند، قرار یافت. (۱۳۳) ... آن گاه که آن مردمان برابر حسین علیه السلام ایستادند و یقین کرد که با او خواهند جنگید، برای اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: أما بعد فإنه نزل من الأمر ما ترون ألا و إن الدّنيا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و انشمزت و لم یبق فیها إلّا کصبابه الإناء من خسیس عیش کالمرعى الوبیل ألا ترون الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه و إنی لا أرى الموت إلّا سعادة و العیش مع الظالمین إلّا برماً. ۸- و أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد سیف الدین أبو جعفر محمد بن عمر الجمحی کتابه أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین زید بن الحسن بن علی البیهقی أخبرنا السید الإمام النقیب علی بن محمد بن جعفر الحسنی الأستربادی حدثنا السید الإمام نقیب النقباء زین الإسلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن علی الحسینی حدثنا السید الإمام أبو طالب یحیی بن الحسین ابن هارون بن الحسن بن محمد بن هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسین ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهیم الحسینی حدثنا محمد بن عبد الله بن آیوب البجلی حدثنا علی بن عبد العزیز العکبری حدثنا الحسن بن محمد بن یحیی عن أبیه عن تمیم بن ربیعہ الریاحی عن زید بن علی عن أبیه: أنّ الحسین خطب أصحابه فحمد الله و أثنی علیه ثم قال: أيها الناس خطّ الموت علی بنی آدم کمخطّ القلاده علی جید الفتاه و ما أو لعنی بالشوق إلی أسلافی اشتیاق یعقوب إلی یوسف و إنّ لی مصرعاً أنا لاقیه

کأني أنظر إلى أوصالي تقطعها وحوش الفلوات غرباً و غرباً می بینید که چه پیش آمده است. دنیا عوض شده و تغییر قیافه داده است. خوبی‌هایش پشت کرده و از میان رفته است. از ارزش‌ها جز ته مانده ظرفی باقی نیست. زندگی پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل روی گردانی نیست؟ پس مؤمن به دیدار پروردگارش مشتاق می شود و من مرگ را جز سعادت و خوشبختی نمی دانم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و آزرده گی نمی بینم. ... زید بن علی علیهما السلام از پدرش نقل کرد که امام حسین علیه السلام برای اصحابش سخرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! زیبایی مرگ برای آدمیان همچون زیبایی گردن بند بر گردن دختران است. من چه قدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدن یوسف بود. من قتلگاهی دارم که به آن خواهم رسید. گویا می بینم وحش بیابان، اعضای بدنم را پاره پاره کرده قد ملأت منی أكراسها رضى الله رضانا أهل البيت نصبر على بلائه ليوفينا أجور الصابرين لن تشذ عن رسول الله صلى الله عليه وآله لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هي مجموعة له في حظيرة القدس تقر بها عينه و تنجز له فيهم عدته. ۹- و بهذا الإسناد عن السيد أبي طالب هذا أخبرني أبي أخبرني حمزة بن القاسم العلوي حدثني بكر بن عبدالله بن حبيب حدثني تميم ابن بهلول الضبي أبو محمد أخبرني عبدالله بن الحسين بن تميم حدثني محمد بن زكريا حدثني محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التيمي حدثني عبدالله بن محمد بن سليمان بن عبدالله بن الحسن بن الحسين عن أبيه عن جدّه عن عبدالله بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربة الحسين و رتبهم في مراتبهم و أقام الرايات في مواضعها و عبأ الحسين أصحابه في الميمنة و الميسرة فأحاطوا بالحسين من كل جانب حتى جعلوه في مثل الحلقة خرج الحسين من أصحابه حتى أتى الناس فاستنصتهم فأبوا أن ينصتوا فقال لهم: ويلكم ما عليكم أن تنصتوا إلى فتسمعوا قولي و إنما أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعني كان من المرشدين و من عصاني كان من المهلكين و كلكم عاص لأمرى غير مستمع لقولي و با آن شکم‌های خود را پر کرده‌اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلاى او صبر می کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول الله از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده‌های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می کند. ... از عبدالله بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشکرش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد و در جایگاه‌های خود قرار داد و پرچم‌ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه‌ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می کنم. هر که اطاعتم کند راه یابد و آن که بی توجهی کند نابود گردد. شما عصیان گزید و سخنم را بر نمی تابید. قد انخزلت عطياتكم من الحرام و ملئت بطونكم من الحرام فطبع الله على قلوبكم و لکم أيتها الجماعة و ترحأ فحين استصرختمونا و لهين متحيرين فأصرخناكم مؤدين مستعدين سلّتم علينا سيفاً في رقابنا و حششتم علينا نار الفتن التي جناها عدوكم و عدونا فأصبحتم إلباً على أوليائكم و يداً عليهم لأعدائكم بغير عدل أفشوه فيكم و لا أمل أصبح لكم فيهم إلّا الحرام من الدنيا أنالوكم و خسيس عيش طمعتم فيه من غير حدث كان منا و لا رأى تفيل لنا فهلاً لكم الويلات إذ كرهتمونا تركتمونا فتجهزتموها و السيف لم يشهر و الجأش طامن و الرأى لم يستحصف و لكن أسرعتم علينا كطيرة الدبا و تداعيتم إليها كنداعى الفراش پول‌هایتان از حرام است و شکم‌هایتان از حرام پر شده، لذا دل‌هایتان مهر خورده است. وای بر شما! چرا نمی شنوید و گوش نمی کنید؟ در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید. پس امام فرمود: بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می خوانید و از ما یاری می خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می کشید؟! آتش فتنه‌ای را که دشمن مشترک ما روشن کرده، شعله‌ور می کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می کنید و کمک کار دشمنانتان می شوید؟! آن‌ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده‌اند و

نه امید خیری از آن‌ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده‌اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده‌اید، بی آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما را نمی‌خواهید و از ما خوشتان نمی‌آید؛ چرا ما را رها نمی‌کنید و با این که ما شمشیر نکشیده‌ایم و دل‌هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده‌اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز - که باد آن‌ها را جابجا می‌کند - دور ما را گرفته‌اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده‌اید. فقبھا لکم فانما أنتم من طواغیت الامه و شذاذ الأحزاب و نبذہ الكتاب و نفثہ الشیطان و عصبہ الآثام و محرّفی الكتاب و مظنئی السنن و قتلہ اولاد الانبیاء و مبری عترہ الأوصیاء و ملحقی العھار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمة المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضین و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون و إيانا تخذلون. أجل واللہ الخذل فیکم معروف و شجت علیہ عروقکم و توارثتہ اصولکم و فروعکم و نبت علیہ قلوبکم و غشیت به صدورکم فکنتم أخبث شیء سنخاً للناصب و أکله للغاصب، ألا لعنة الله علی الناکثین الذين ینقضون الأیمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلًا فأنتم واللہ هم. رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیده شیطان، اجتماع گناه کار، تحریف کننده قرآن، تعطیل کننده سنت‌ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زناراده به نسب، (۱۳۴) آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می‌باشید. (۱۳۵) بر خاندان ابوسفیان (۱۳۶) تکیه و اعتماد می‌کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی‌کنید. آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می‌کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را از یکدیگر ارث برده‌اید و دل‌ها و سینه‌هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه‌های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می‌شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته‌اند؛ (۱۳۷) شما اینطورید (مصدق این آیه هستید). ألا إن الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین: بین القتله و الذله و هیهات منا أخذ الذنیہ أبی الله ذلک و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حمیه و نفوس أبیہ لا تؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام ألا إنی قد أعذرت و أنذرت ألا إنی زاحف بهذه الاسره علی قلہ العتاد و خذله الأصحاب ثم أنشد: فإن نهزم فهزامون قدماً و إن نهزم فغیر مهزمینا و ما أن طئنا جبن و لكن منایانا و دوله آخرینا أما إنه لا تلبثون بعدها إلّا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریحی عهد عهده إلی أبی عن جدی فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَکَاءَکُمْ فیکیدونی جَمِیعاً ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ * إِنِّی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ * مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا إِنَّ رَبِّی عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ. اکنون بدانید که زناراده فرزند زناراده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعید است و خدا و رسولش آن را نمی‌پسندند. پدران پاک و مادران پاکدامن و آزادگان غیور و انسان‌های عزتمند، حاضر به اطاعت انسان‌های پست نیستند و آن را بر کشته شدن با کرامت ترجیح نمی‌دهند. من عذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده کم و با این که یارانم - کوفیان دعوت کننده بی‌وفایی کرده و تنهایم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد. (۱۳۸) سپس امام این شعر را خواند: «اگر دشمن را شکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده‌ایم - در میان خانواده ما سابقه دارد - و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده‌ایم، زیرا خوی ما ترس نیست بلکه مرگمان فرا رسیده و نوبت دیگران است». بدانید که پس از این، مدت زیادی خوش نخواهید بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جدم به من گفته است. حال تصمیم خود را بگیرید - حرف خود و رؤسایان را یکی کنید - و تمام نقشه‌هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل دارم. سرنوشت هر جنبنده‌ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است. (۱۳۹) اللهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأساً مصبره فلا یدع فیهم أحدا قتلہ بقتله و ضربه بضربه ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر. ثم قال: أین عمر بن سعد؟ ادعوا لی عمر فدعی له و کان کارها لا یحب أن یأتیه فقال: یا عمر! أنت تقتلنی و ترعّم أن یولیک الدعی بن الدعی بلاد الری و جرجان؟ واللہ لا تنهأ بذلك أبداً

عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنك لا تفرح بعدى بدنیا و لا آخره و كأنى برأسك على قصبه قد نصب بالكوفه یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضاً بینهم. فغضب عمر بن سعد من كلامه ثم صرف وجهه عنه و نادى بأصحابه: ما تنظرون به؟ احمولوا بأجمعكم إنما هی أكله واحدة. بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن‌ها بچشانند و احدی را وانگذارند. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربتی را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن‌ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و توکل ما بر توست. به سویت انابه می‌کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت. بعد از این سخنرانی، امام سراخ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگوید بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمر! تو می‌خواهی مرا بکشی و گمان می‌کنی زنای زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می‌خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می‌بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته‌اند و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه‌ای بیش نیست. ثم إن الحسین دعا بفرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز فرکبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادی غلامه دریدا: قدم رایتک یا درید! ثم وضع سهمه فی کبد قوسه ثم رمی به و قال: اشهدوا لی عند الأمير أنى أول من رمى فرمى أصحابه کلهم بأجمعهم فی أثره رشقه واحدة فما بقى من أصحاب الحسین أحد إلا أصابه من رميتهم سهم. و خرج یسار مولی زیاد بن أبیه و سالم مولی عبیدالله بن زیاد فقالا: من یبارزنا؟ فخرج إليهما بریر بن خضیر و حبيب بن مظاهر فقال لهما الحسین: اجلسا. فقام عبدالله بن عمیر الکلبی فقال للحسین: ائذن لی أخرج! فرآه رجلاً آدم طويلاً شديد الساعدین بعید ما بین المنکبین فقال: إني أراه للأقران قاتلاً أخرج إن شئت فخرج إليهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفك لیخرج إلینا زهير ابن القین أو حبيب بن مظاهر و یسار أمام سالم

آغاز حمله

امام حسین علیه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش دُرید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم. (۱۴۰) به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین علیه السلام جراحتی برداشتند. سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابسته عبیدالله بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبيب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن‌ها فرمود بنشینید. پس عبدالله بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه خواست. او مردی بلند بالا - و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه‌هایی با فاصله داشت - چار شانه بود - امام فرمود: او قاتل هم‌وردان است، اگر می‌خواهی به نبرد آی. عبدالله به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی‌شناسیم، زهیر بن قین یا حبيب بن مظاهر بیانند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود. فقال له: یابن الزانیة! أو لك رغبة عن مبارزة أحدو لیس أحد من الناس إلا و هو خیر منك؟ ثم حمل علیه فضربه حتی سکت و أنه لمشتغل به یضربه بسیفه إذ شدَّ علیه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاک فلم یلتفت إلیه حتی جاء سالم و بدره بضربه فاتقاها الکلبی بیده فأطار أصابع کفه ثم مال علیه الکلبی فقتله ثم قتل بعد ذلك. قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمية قلَّ أصحاب الحسین فبقی فی هؤلاء القوم الذین یذکرون فی المبارزة و قد قتل منهم ما ینیف علی خمسين رجلاً فعندها ضرب الحسین بیده إلی لحيته فقال: هذه رسل القوم یعنی السهام ثم قال: اشتدَّ غضب الله علی اليهود و النصارى إذ جعلوا له ولداً و اشتدَّ غضب الله علی المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النار من دونه و اشتدَّ غضب الله علی قوم اتَّفقت آراؤهم

علی قتل ابن بنت نبیهم. ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی‌خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله‌ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد. ابومخنف (۱۴۱) گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می‌آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می‌کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند. واللّٰه لا أجیبهم إلی شیء مما یریدونه أبداً حتی ألقى الله و أنا مخضب بدمی ثم صاح: أما من مغیث یغیثنا لوجه الله تعالی؟ أما من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟ فلمّا سمع الحر بن یزید هذا الکلام اضطرب قلبه و دمت عیناه فخرج باکیاً متضرعاً مع غلام له ترکی و کان کیفیه إنتقاله الی الحسین أنّه لما سمع هذا الکلام من الحسین أتى إلی عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إی واللّٰه! قتالاً شديداً أیسره أن تسقط الرؤوس و تطیح الأیدی فقال: أما لکم فی واحدٍ من الخصال التي عرض علیکم رضی؟ فقال: واللّٰه لو کان الأمر إلی لفعلت و لكن أمیرک قد أبی ذلك. فأقبل الحر حتی وقف عن الناس جانباً و معه رجل من قومه یقال له قرّة بن قیس فقال له یا قرّة! هل سقیت فرسک الیوم ماء؟ قال: لا. قال: أما ترید أن تسقیه؟ قال قرّة: فظننت به خدا سوگند! هرگز به خواست آن‌ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده‌ای نیست که برای خدا ما را کمک کند؟! آیا حمایت‌گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

توبه حرّ

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی‌اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می‌جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست‌ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می‌پذیرفتم، ولی امیر تو راضی نمی‌شود. (۱۴۲) حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نمی‌خواهی سیرایش کنی؟ قره می‌گوید: مطمئن شدم واللّٰه أنّه یرید أن یتنحی فلا یشهد القتال و یکره أن أراه یصنع ذلك مخافه أن أرفع علیه فقلت له: لم أسقیه و أنا منطلق فأسقیه. قال: فاعتزلت ذلك المكان الذی کان فیہ واللّٰه لو أطلعنی علی الذی یرید لخرجت معه إلی الحسین فأخذ یدنو قليلاً قليلاً فقال له رجل من قومه: یا أبا یزید! إن أمرک لمرب فما الذی ترید؟ قال: واللّٰه إنی اخیر نفسی بین الجنّة و النار و واللّٰه لا أختار علی الجنّة شیئاً و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسین مع غلامه التركي فقال: یا بن رسول الله! جعلنی الله فداک إنی صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سائرک فی الطريق و جمعجت بک فی هذا المكان واللّٰه الذی لا- إله إلا هو ما ظننت القوم یردون علیک ما عرضت علیهم و لا یبلغون بک هذه المنزل و إنی لو سؤلت لی نفسی أنهم یقتلونک ما رکبت هذا منک و إنی قد جئتک تائباً إلی ربی مما کان منی و مواسیک بنفسی حتی أموت بین یدیک أفتری ذلك لی توبه؟ قال: نعم یتوب الله علیک و یغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحر کما سمتک امک أنت الحرّ فی الدنيا و الآخرة، إنزل. که می‌خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی‌خواهد من ببینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده‌ام و با تو می‌آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد، همراه او به سوی حسین علیه السلام می‌رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می‌رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می‌بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم. آن گاه اسبش را هی کرد و با غلام

ترکی‌اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول الله! فدایت کردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند! گمان نمی‌کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می‌دانستم که می‌خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی‌کردم. اکنون توبه‌کار آمده‌ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می‌پذیرد و تو را می‌بخشد. سمت چست؟ گفت: حُرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده‌ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آی. فقال: أنا لك فارساً خير مني لك راجلاً اقاتلهم على فرسي ساعة و إلى النزول ما يصير أُمري. ثم قال: يابن رسول الله! كنت أول خارج عليك فأذن لي أن أكون أول قاتل بين يديك فلعلني أن أكون ممن يصفح جدك محمداً غداً في القيامة. فقال له الحسين: إن شئت فأنت ممن تاب الله عليه و هو التواب الرحيم فكان أول من تقدّم إلى براز القوم الحرّ بن يزيد الرياحي فأنشد في برازه: إني أنا الحرّ و مأوى الضيف أضرب في أعناقكم بالسيف عن خير من حلّ بوادي الخيف أضربكم و لا أرى من حيف و روى: أن الحرّ لما لحق بالحسين قال رجل من بني تميم يقال له يزيد بن سفيان: أما والله لو لقيت الحرّ حين خرج لأتبعته السنان فبينما هو يقاتل و إن فرسه لمضروب على اذنيه و حاجبه و إن الدماء لتسيل إذ قال الحصين بن نمير: يا يزيد! هذا الحرّ الذي كنت تتمناه فهل لك به؟ قال: نعم و خرج إليه فما لبث الحرّ أن قتله و قتل أربعين فارساً و راجلاً و لم يزل يقاتل حتى عرق فرسه و بقي راجلاً فجعل يقاتل و هو يقول: حُرّ گفت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می‌کنم تا ببینم کارم به کجا می‌انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه‌پذیر و بخشنده است. حُرّ نخستین مبارزه‌گر بود و چنین رجز خواند: «من حُرّم و پناه دهنده میهمانانم. گردنتان را با شمشیر می‌زنم و از بهترین انسان‌ها دفاع می‌کنم. از زدن شما باکی ندارم». گفته‌اند چون حُرّ به امام حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفيان گفت: اگر حُرّ را ببینم نیزه‌ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می‌جنگید و سر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفت: این حُرّ است که سراغش را می‌گرفتی. با او می‌جنگی؟ گفت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشید که به دست حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره را کشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می‌خواند: إن تعقروا بی فأنا ابن الحرّ أشجع من ذی لبده هزبر و لست بالخوار عند الکفر لکننی الثابت عند الفرّ ثم لم یزل یقاتل حتی قتل فاحتمله أصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق فجعل الحسین یمسح التراب عن وجهه و هو یقول له: أنت الحرّ كما سمّتك به امك أنت الحرّ فی الدّنيا و أنت الحرّ فی الآخرة. ثم رثاه بعض أصحاب الحسین.

شهادت بریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می‌زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می‌شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم). بریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می‌کرد: پیش آید ای کشتندگان مؤمنان! پیش آید ای کشتندگان فرزندان بدریون! پیش آید ای کشتندگان نسل خیر المرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر - او را به مباحله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ‌گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضربه‌ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله‌ور شد و او را به شهادت رساند. آن گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند: سلی تخبری عنی و أنت ذمیمه غداة حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصى ما کرهت و لم یحل غداة الوغی و الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعوبه و أبيض مشحوذ الغرarin قاطع فجّرذته فی عصبه لیس دینهم کدینی و إني بعد

ذاک لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً و قد جالدوا لو أن ذلك نافع فأبلغ عبيد الله إماماً لقيته بأني مطيع للخليفة سامع قتلته برياً ثم جللت نعمه غداً الوغى لما دعا من يقارع ثم إنه ذكر له بعد ذلك أن برياً كان من عباد الله الصالحين ثم جاءه ابن عم له يقال له عبيد الله بن جابر فقال له: ويلك يا بجير! أقتلت برير بن خضير؟ بأى وجه تلقى ربك غداً؟ فندم وقال: فلو شاء ربى ما شهدت قتالهم ولا جعل النعماء عند ابن جابر لقد كان ذاك اليوم عاراً و سباً تعير به الأبناء عند المعاش «أى سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر. در آن روز حسین علیه السلام که نیزه‌ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فروگذار نکردم؟ با من نیزه‌ای است که گره‌هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و برآنی که دو لبه‌اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من به این مقدار راضی‌ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه‌ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هم‌آورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم)». بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبيد الله بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می‌خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت: «اگر خدا می‌خواست من با این گروه نمی‌جنگیدم و اگر می‌خواست همه خوبی‌ها را به پسر عمویم نمی‌داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندان ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد. فیالیت آنی كنت فى الرحم حية و يوم حسين كنت فى رمس قابر و يا سواتي ماذا أقول لخالقي؟ و ما حجتى يوم الحساب القماطر؟ قال: ثم خرج وهب بن عبد الله بن جناب الكلبي و كانت معه امه فقالت له: قم يا بني! فانصر ابن بنت رسول الله فقال: أفعل يا اماه! و لا أقصر إن شاء الله ثم برز و هو يقول: إن تنكروني فأنا ابن الكلبي سوف تروني و ترون ضربى و حملتى و صولتى فى الحرب أدرك ثارى بعد تأر صبحى أدفع الكرب بيوم الكرب فما جلاذى فى الوغى للعب ثم حمل فلم يزل يقاتل حتى قتل جماعة فرجع إلى امه و امرأته فوقف عليهما فقال: يا اماه! أراضيت عني؟ كاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین علیه السلام را نمی‌دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!» (۱۴۳)

مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبد الله بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه‌ام آشنا خواهید شد و حمله‌ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می‌کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست». وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟ فقالت: ما رضيت أو تقتل بين يدي ابن بنت رسول الله فقالت له امرأته: أسألك بالله أن لا تفجعني بنفسك فقالت له امه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بين يدي ابن بنت رسول الله ليكون غداً شفيحك عند ربك. فتقدم و هو يقول: إني زعيم لك ام وهب بالطعن فيهم تارة و الضرب فعل غلام مؤمن بالرب حتى يذيق القوم مرّ الحرب إني امرؤ ذو مزة و عصب و لست بالخوار عند النكب حسبي بنفسى من عليم حسبي إذا انتميت فى كرام العرب و لم يزل يقاتل حتى قطعت يمينه فلم يبال و جعل يقاتل حتى قطعت شماله ثم قتل فجاءت إليه امه تمسح الدم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذى الجوشن فأمر غلاماً له فضربها بالعمود حتى شدخها و قتلها فهى أول امرأة قتلت فى حرب الحسين. و ذكر مجد الأئمة السرخسكى عن أبى عبد الله الحداد: أن وهب بن عبد الله هذا كان نصرانياً فأسلم هو و امه على يد الحسين و أنه قتل فى المبارزة أربعة و عشرين رجلاً و اثني عشر فارساً مادر گفت: راضی نمی‌شوم تا در برابر فرزند دختر پیامبر کشته شوی! همسرش گفت: تو را به خدا مرا به اندوه و مصیبت خودت گرفتار نکن. مادر گفت: به سخنش گوش نده و در حضور نوه رسول الله نبرد کن تا فردای قیامت شفیع تو باشد.

و هب به میدان رفت و می خواند: «ای مادر! من چون بنده مؤمنی ضمانت می کنم که با شمشیر و نیزه بر اینان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشند. من مردی قوی و استوارم و در موقع سختی و بلا، سست نیستم. خدای دانا مرا کافی است چه این که به بزرگان عرب نسب می برم». او پیوسته جنگید تا دستش بریده شد ولی توجهی نکرد و جنگید تا دست چپش هم قطع شد. مادر به سراغش آمد و خون از صورتش پاک می کرد که شمر متوجه این زن شد و غلامش را فرستاد و تا با عمودی بر سر او کوفت و سرش را شکست که منجر به قتلش شد. او نخستین زن شهید در نبرد حسینی بود. در روایت دیگری آمده که وهب بن عبدالله، مسیحی بود که خود و مادرش به دست امام حسین علیه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه اش ۲۴ نفر پیاده و ۱۲ سواره را کشت. فاخذ أسيراً و اتی به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتك! ثم أمر فضرب عنقه و رمی برأسه إلى عسكر الحسين فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به رجلين فقال لها الحسين: ارجعي ام وهب! فإنّ الجهاد مرفوع عن النساء. فرجعت و هی تقول: إلهی لا تقطع رجائی فقال لها الحسين: لا يقطع الله رجاک یا ام وهب! أنت و ولدک مع رسول الله و ذریته فی الجنة. قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدي و هو يقول: اليوم یا نفس إلى الرحمن تمضين بالروح و بالريحان اليوم تجزين على الإحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط باللوح لدى الديان فالیوم زال ذاک بالغفران لا تجزعی فکلّ حی فان و الصبر أحظى لک بالأمان سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه‌ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه اش در بهشت هستید. (۱۴۴) پس از آن عمرو بن خالد ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می روی. امروز خوبی های گذشته ات را پاداش می دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می شود. ناراحت مباش که هر زنده ای فانی می شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است». فقاتل حتی قتل ثم تقدم ابنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدي و هو يقول: صبراً على الموت بنی قحطان کیما نکون فی رضی الرحمن ذی المجد و العزّة و البرهان یا أبتا قد صرت فی الجنان ثم حمل فقاتل حتّى قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظله التميمی و هو يقول: صبراً على الأسیاف و الأسنّه صبراً علیها لدخول الجنة و حور عین ناعمات هنّه لمن یرید الفوز لا بالظنه یا نفس للراحة فاطر حنّه و فی طلاب الخیر فارغبّه ثم حمل و قاتل قتلاً شديداً فقتل ثم خرج من بعده عمیر بن عبدالله المذحجی و هو يقول: قد علمت سعد و حی مذحج أنى لیث الغاب لم اهجهج أعلو بسیفی هامة المدجج و أترك القرن لدى التعرج فریسه الضبع الأزل الأعرج فمن تراه واقفاً بمنهجی او نبرد کرد تا به شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می گفت: «ای بنی قحطان! بر مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست آرید. ای پدر! تو در بهشت هستی». او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «بر شمشیرها و نیزه ها صبر کنید تا به بهشت و حوریه های ناز پروره برسید. اینها برای کسی است که می خواهد به سعادت قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به خوبی رغبت کن». او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبدالله مذحجی بیرون شد و رجز خواند: «قبیله سعد و مذحج می دانند که من شیر بیشه بی صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سر تا پا سلاح است فرود می آورم و سر را شکسته وامی نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می تواند سر راه من بایستد؟». و لم یزل یقاتل قتلاً شديداً حتی قتله مسلم الضبابی و عبدالله البجلی اشترکا فی قتله ثم خرج مسلم بن عوسجه الأسدی و هو يقول: إن تسألوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی أسد فمن بغانی حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد ثم تابعه نافع بن هلال الجملی و هو يقول: أنا على دین علی، ابن هلال الجملی أضربکم بمنصلی، تحت عجاج القسطل فخرج لنافع رجل من بنی قطیعه فقال لنافع: أنا على دین عثمان فقال نافع: إذن أنت على دین الشیطان و حمل علیه فقتله. فأخذ نافع و مسلم یجولان فی میمنه ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و کان

على الميمنة: ويلكم يا حمقاء مهلاً! أتدرون من تقتاتلون؟ إنما تقتاتلون فرسان المصرو أهل البصائر وقوما مستميتين او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می‌خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی‌نیاز و کافر است». نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی‌ام که بر دین علی علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می‌زنم». مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم. (۱۴۵) نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن گاه بر او حمله‌ور شد و او را کشت. نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند. لا یبرزن منکم أحد إلا قتلوه علی قتلهم واللّه لو لم ترموهم إلا بالحجارة لقتلتموهم. فقال ابن سعد له: صدقت! الرأي ما رأيت فأرسل فی العسكر یعزم علیهم: أن لا یبارز رجل منکم فلو خرجتم وحداناً لأتوا علیکم مبارزة. ثم دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسین ثم صاح بقومه: یا أهل الكوفة! ألتزمو طاعتکم و جماعتکم ولا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف إمام المسلمین. فقال له الحسین: یا بن الحجاج! أعلى تحرض الناس؟ نحن مرقنا عن الدین و أنتم ثبتم علیہ؟ واللّه لتعلمنّ أینا المارق عن الدین و من هو أولى بصلی الثّار. ثم حمل عمرو بمیمته من نحو الفرات فاضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجه و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبرة فإذا مسلم صریع فمشی إلیه الحسین فإذا به رمق با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشته می‌شود. اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سعد گفت: راست می‌گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می‌شوند. پس از آن عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و - برای تحریک یاران خود - فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشید و جماعت را ترک نکنید. در کشتن کسی که از دین برگشته و با پیشوای مسلمین (یزید!) مخالفت می‌کند، تردید نکنید. حسین علیه السلام به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته‌ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟ عمرو همراه جناح راست لشکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدند مسلم کشته شده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت. فقال له الحسین: رحمک الله یا مسلم! فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلاً. و دنا منه حبيب بن مظاهر فقال له: عَزَّ وَاللّٰهُ عَلَى مَصْرَعِكَ يَا مُسْلِمُ! أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ. فقال قولاً ضعيفاً: بِشَرِّكَ اللّٰهُ بَخِيرَ فَقَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لَوْ لَا أَنِي أَعْلَمُ أَنِّي لَا- حَقَّ بَكَ فِي أَثْرِكَ مِنْ سَاعَتِي هَذِهِ لِأَحْبَبْتُ أَنْ تَوْصِي إِلَيَّ بِكُلِّ مَا أَهْمَكَ حَتَّى أَحْفَظَكَ فِي ذَلِكَ لِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فِي الْقَرَابَةِ وَ الدِّينِ فَقَالَ لَهُ: بَلَى أَوْصِيكَ بِهَذَا رَحِمَكَ اللّٰهُ وَ أَوْماً إِلَى الْحُسَيْنِ أَنْ تَمُوتَ دُونَهُ. فقال له: أَفْعَلْ وَ رَبَّ الْكَعْبَةِ فَمَا أَسْرَعَ مِنْ أَنْ مَاتَ. فصاحت جارية له: یا سیداه! یا بن عوسجته! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرين: قتلنا مسلم بن عوسجه فقال شُبَّانٌ بَعْضُ مَنْ حَوْلَهُ: ثَكَلْتُمْ امهاتکم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزّکم أترفحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجه؟ أما و الذی أسلمت له لربّ موقف له فی المسلمین کریم واللّه لقد رأیته یوم آذریجان قتل سنّه من المشرکین قبل أن تلثم خیول المسلمین. آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلاً» (۱۴۶) را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبيب بن مظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای من بسیار دشوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبيب گفت: اگر نبود که می‌دانم تا ساعتی دیگر به تو می‌پیوندم، دوست داشتم وصیت‌هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می‌کنم که در راه این مرد - امام حسین علیه السلام - کشته شوی. حبيب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جان آفرین

تسلیم کرد و کنیزش فریاد «یا سیداه و یا بن عوسجته» سر داد. در این هنگام اصحاب عمر بن سعد با خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبت بن ربیع به اطرافیانش گفت: مرگ بر شما، خودتان را به دست خود هلاک می کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان به واسطه او عظمت یافته اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت. قال: ثم حمل شمر بن ذی الجوشن فثبوا له و قاتل أصحاب الحسین قتالاً شديداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا يحملون على جانب من أهل الكوفة إلّا كشفوه فدعا عمر بن سعد بالحصين بن نمير في خمسمائة من الرماة فأقبلوا حتى دنوا من الحسين و أصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم و قاتلوهم حتى انتصف النهار و اشتد القتال و لم يقدر أصحاب ابن سعد أن يأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنيتهم و تقارب بعضها من بعض. فأرسل عمر بن سعد الرجال ليقوضوا الأبنية من عن شمائلهم و أيمانهم ليحيطوا بها و أخذ الثلاثة و الأربعة من أصحاب الحسين يتخللون بينها فيشدون على الرجل و هو يقوِّض و ينتهب فيرمونه من قريب فيصرعونه و يقتلونه فأمر عمر بن سعد أن يحرقوها بالنار. فقال الحسين لأصحابه: دعوهم فليحرقوها فإنهم لو فعلوا لم يجوزوا إليكم منها. فأحرقوها و كان ذلك كذلك. و قيل: قال له شبت بن ربیع: أفزعت النساء ثكلتك امك! فاستحي من ذاك و انصرف عنه و جعلوا لا يقاتلونهم إلّا من وجه واحد پس از آن شمر بن ذی الجوشن حمله ور شد ولی برابرش مقاومت کردند و یاران امام به سختی جنگیدند. آنان ۳۲ سوار بودند و به هر قسمت از کوفیان که یورش می بردند، آنان را شکست می دادند. عمر سعد، حصین بن نمیر را با ۵۰۰ تیرانداز فرستاد تا به لشکر امام حسین علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشکر عمر سعد فقط از یک سو می توانست حمله کند؛ زیرا خیمه ها به هم پیوسته بود. عمر سعد عده ای را فرستاد که خیمه ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهار نفری در میان چادرها بودند و وقتی دشمن برای غارت و خراب کردن می آمد، بر آنها حمله می بردند و آنها را غافلگیر کرده می کشتند. عمر سعد دستور داد آنها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی توانند از آنها بگذرند و به شما برسند. لشکر کوفه آنها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبت بن ربیع به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فرع انداختی. پس خجالت کشید و از آن جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می کردند. (۱۴۷) و شد أصحاب زهير بن القين فقتلوا أبا عذرة الضبابي من أصحاب شمر. قال: و لا يزال يقتل من أصحاب الحسين الواحد و الإثنان فيتبين ذلك فيهم لقتلهم و يقتل من أصحاب عمر العشرة و العشرون فلا يتبين ذلك فيهم لكثرتهم. قال: و رأى أبو ثمامة الصيداوي زوال الشمس فقال للحسين: يا أبا عبد الله! نفسى لك الفداء أرى هؤلاء قد اقتربوا و لا والله تقتل حتى اقتل دونك و احب أن ألقى ربى و قد صليت هذه الصلاة التي دنا وقتها. فرفع الحسين رأسه إلى السماء و قال له: ذكرت الصلاة جعلك الله من المصلين نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن يكفوا عنا حتى نصلّى. در اینجا دوستان زهیر بن قین حمله ای کردند و ابو عذره ضبابی را که از همراهان شمر بود، کشتند. پیوسته از اصحاب امام حسین علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی شد.

نماز ظهر و ادامه مبارات

قسمت اول

ابو ثمامه صیداوی (۱۴۸) متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را

یاد کردی خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد. درست می‌گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم. فقال له الحصین بن نمیر: إنها لا تقبل منك فقال له حبيب بن مظاهر: لا تقبل الصلاة زعمت من آل رسول الله و تقبل منك يا ختار! فحمل عليه الحصین و حمل عليه حبيب فضرب حبيب وجه الفرس فشَبَّ الفرس ووقع عنه الحصین فاحتوشه أصحابه فاستنقذوه. فقال الحسین لزهیر بن القین و سعید بن عبدالله: تقدّما أمامی فتقدّما أمامه فی نحو من نصف أصحابه حتّى صلی بهم صلاة الخوف. روى أن سعید بن عبدالله الحنفی تقدّم أمام الحسین فاستهدف له یرمونه بالنبل فما أخذ الحسین یمینا و شمالا إلّا قام بین یدیه فما زال یرمی حتّى سقط إلى الأرض و هو یقول: اللهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللهم! أبلغ نبیک عنی السلام و أبلغه ما لقیّت من ألم الجراح فإنی أردت بذلك نصره ذریه نبیک ثم مات فوجد به ثلاثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح. قال: ثم خرج عبد الرحمن بن عبدالله الیزنی و هو یقول: حصین بن نمیر گفت: این نماز از تو قبول نمی‌شود. حبيب بن مظاهر به او گفت: ای فریبکار! گمان می‌کنی نماز از خاندان پیامبر قبول نمی‌شود و از تو پذیرفته می‌شود؟! حصین به او حمله کرد و حبيب صورت اسبش را زد. اسب دستانش را بلند کرد و حصین افتاد. یارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند. امام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود: جلوی من بایستید و آنها چنین کردند و امام همراه نیمی از یارانش نماز خوف خواند. روایت شده که چون سعید بن عبدالله حنفی جلوی امام ایستاد، او را با تیر می‌زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می‌کرد، سعید هم روبروی امام می‌ایستاد و مثل او جابجا می‌شد تا آن که بر اثر تیرها بر زمین افتاد و این جمله را می‌گفت: خدایا! اینان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشیدم ولی هدفم یاری ذریه پیامبر است. سپس از دنیا رفت و غیر از ضربت شمشیرها و نیزه‌ها، ۱۳ تیر بر بدن او یافتند. پس از او عبدالرحمن بن عبدالله یزنی به میدان رفت و چنین رجز خواند: أنا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن أرجو بذاک الفوز عند المؤمن ثم حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده یحیی بن سلیم المازنی و هو یقول: لأضربنّ الیوم ضرباً فیصلاً ضرباً طلحفی فی العدی مستأصلاً لا عاجزاً عنهم و لا مهلاً ما أنا إلّا اللیث یحمی الأشبلا ثم حمل فقاتل قتلاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده قرّة بن أبی قرّة الغفاری و هو یقول: قد علمت حقاً بنو غفّار و خندف بعد بنی نزار بأننی اللیث الهزیر الضاری لأضربنّ معشر الفجّار بحد غضب ذکر بتار یشح لی فی ظلمة الغبار دون الهداة السادة الأبرار رهط النبی أحمد المختار «من عبدالله از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می‌زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم». پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت: «امروز شما را به ضربه‌ای بزنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می‌کنم. چونان شیر می‌هستم که از بچه شیرها دفاع می‌کنم». سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّة بن ابی قرّة غفاری بیرون آمد و چنین خواند: «بنی غفار و قبیله مضر که شاخه نزار هستند (۱۴۹) به حقیقت می‌دانند که من شیر بیشه شکاری‌ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و بزنده‌ای که در تاریکی غبارآلود، شعاع دارد، می‌زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبر برگزیده، دفاع می‌کنم». ثم حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده مالک بن أنس الکاهلی و هو یقول: قد علمت کاهل ثم دودان و الخندفیون و قیس عیلان بأنّ قومی آفة للأقران و اننی سید تلک الفرسان ثم حمل فقاتل حتّى قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفی و هو یقول: أنا ابن جعف و أبی مطاع و فی یمینی مرهف قطعاً و أسمر سنانہ لماع یری له من ضوءه شعاع قد طاب لی فی یومی القراع دون حسین و له الدفاع ثم حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده حبيب بن مظاهر الأسدی و هو یقول: أنا حبيب و أبی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر فأنتم عند العدید أكثر و نحن أعلى حجّة و أظهر و أنتم عند الهیاج غدر و نحن أوفی منکم و أصبر سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالک بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند: «مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می‌دانند که قبیله ما (بنی کاهل) آفت شجاعان هستند و من رئیس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید. آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت: (۱۵۰) «من از قبیله

جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و بزننده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می‌زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می‌خواند: «منم حبیب و پدرم مظهر که هنگام شعله‌ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حيله می‌کنید ولی ما وفادار و صابريم». ثم قاتل و جعل يحمل و يقول: اقسام لو كنتم لنا أعداداً أو شطركم وليتم الأكتاداً یا شر قوم حسباً و آداً و یا أشدّ معشر عناداً فحمل عليه رجل من بني تميم قطعنه فذهب ليقوم فضربه الحصين ابن نمير على رأسه بالسيف فوقع و نزل التميمي فاحتزّ رأسه فهدّ مقتله الحسين فقال: عند الله أحسب نفسي و حماة أصحابي و قيل: بل قتله رجل يقال له بدیل بن صريم و أخذ رأسه فعلقه فی عنق فرسه فلما دخل الكوفة رآه ابن حبيب بن مظاهر و هو غلام غير مراقب فوثب عليه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثم خرج من بعده جون مولى أبي ذر الغفاري و كان عبداً أسود فجعل يقول و هو يحمل عليهم: كيف يرى الفجار ضرب الأسود بالمشرفي القاطع المهتد أحمى الخيار من بني محمد أذبّ عنهم باللسان و اليد أرجو بذاك الفوز عند المورد من الإله الواحد الموحد آن گاه جنگید و هنگام حمله می‌گفت: «قسم می‌خورم که اگر تعداد ما با شما مساوی بود یا بخشی از جمعیت شما را داشتیم، گروه گروه فرار می‌کردید. ای بدترین گروه از حیث خانواده و قدرت و ای کینه‌توزترین دشمنان». مردی از بنی تمیم بر او حمله‌ور شد و به او ضربه‌ای زد. چون خواست برخیزد حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و افتاد و مرد تمیمی سرش را جدا کرد. قتل حبیب برای امام تکان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و یاران هوا دارم را به حساب خداوند می‌گذارم. برخی گفته‌اند حبیب را بدیل بن صريم کشت و سرش را برید و به گردن اسبش آویخت. چون به کوفه وارد شد فرزند حبیب که نوجوانی غیر بالغ بود، او را دید و به او حمله کرده او را کشت و سر پدر را گرفت. پس از حبیب، جون وابسته ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به میدان رفت. او حمله کرد و می‌گفت: «بدکاران، ضربه‌های انسان سیاه با شمشیر برنده هندی را چگونه می‌بینند؟ من از شایستگان آل محمد حمایت می‌کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می‌کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند». و قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أنيس بن معقل الأصبحي فجعل يقول: أنا أنيس و أنا ابن معقل و فی يميني نصل سيف فيصل أعلو به الهامات بين القسطل حتى أزيل خطبه فينجلي عن الحسين الفاضل المفضل ابن رسول الله خير مرسل ثم حمل و لم يزل يقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده يزيد بن مهاصر الجعفي و هو يقول: أنا يزيد و أبي مهاصر ليث عرين في العرين خادر يا ربّ إني للحسين ناصر و لابن سعد تارك و هاجر ثم حمل و قاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسين فجعل يقول: أقدم حسين هادياً مهدياً اليوم تلقى جدك النبيا ثم أباك ذا العلا عالياً و الحسن الخير الرضا الوليا و ذا الجناحين الفتى الكميا و أسد الله الشهيد الحيا او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انيس بن معقل مصبحی بیرون آمد و رجز خواند: «من انيس بن معقل هستم که شمشیر برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را با آن می‌پرانم تا از چهره حسین علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم». او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس يزيد بن مهاصر جعفی به میدان رفت و می‌خواند: «من يزيد فرزند مهاصر همچون شیر بیشه‌ام. خدایا! من حسین علیه السلام را یاری می‌کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

قسمت دوم

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای حسین علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی علیه السلام و الامقام و حسن علیه السلام نیکوکار و خشنود و ذوالجناحين (جعفر) و اسدالله، شهید زنده (حمزه) را ملاقات خواهیم کرد». ثم حمل فقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده

زهیر بن القین البجلی و هو یقول: أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسيف عن حسین إنَّ حسیناً أحد السبطين من عترۃ البرّ التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین أضربکم و لا أرى من شین و روى أنَّ زهیرا لما أراد الحملۃ وقف علی الحسین و ضرب علی کتفه و قال: «أقدم حسین هادياً مهدياً» الا بیات التي تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا أدري أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثم قاتل قتلاً شديداً. فشدّ علیہ کثیر بن عبد الله الشعبی و مهاجر بن أوس التیمی فقتلاه فقال الحسین حين صرع زهیر: لا یعدنّک الله یا زهیر! و لعن الله قاتلک لعن اللّٰذین مسخهم قردۃ و خنازیر. ثم خرج من بعده سعید بن عبد الله الحنفی و هو یقول: أقدم حسین الیوم نلقی أحمداً و شیخک الخیر علیاً ذا الندی و حسناً کالبدر وافی الأسعدا و عمک القرم الهجان الأصدیدا و حمزة لیث الإله الأسدا فی جنۃ الفردوس نعلو صعدا او هم حملة کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او زهیر بن قین بجلی که مؤذن امام حسین علیه السلام بود بیرون شد و چنین گفت: «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین علیه السلام در برابر شما دفاع می کنم. حسین علیه السلام یکی از سبطين است که از خاندان مردی پاک و پرهیزکار و خوبند. او رسول خداست که دروغ نمی گوید. من شما را می زنم و ننگ و زشتی در این کار نمی بینم». گفته اند که چون زهیر قصد حمله کرد نزد امام آمد و بر شانه آن حضرت زد و اشعاری که از حجاج بن مسروق نقل شد، خواند: ای حسین علیه السلام هادی و مهدی! پیش رو..» بنابراین نمی دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟ زهیر، جنگ سختی کرد تا آن که کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تیمی بر او حمله بردند و او را کشتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خدا تو را از رحمتش دور نکند، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کند آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود. آن گاه سعید بن عبد الله حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسین علیه السلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت». (۱۵۱) فحمل و قاتل حتّی قتل. و روى أنَّ هذه الأبیات لسوید بن عمرو بن أبی المطاع والله أعلم. قال: ثم خرج من بعده نافع بن هلال الجملی و قیل: هلال بن نافع و جعل یرمیهم بالسهم فلا یخطئ و کان خاضباً یده و کان یرمی و یقول: أرمى بها معلماً أفواقها و النفس لا ینفعها إشفاقها مسمومۃ یرجى بها أخفاقها لتملأن أرضها رشاقها فلم یزل یرمیهم حتّی فنیّت سهامه ثمّ ضرب إلى قائم سیفه فاستلّه و حمل و هو یقول: أنا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی إن اقتل الیوم فهذا أملی و ذاک رأی و ألقى عملی فقتل ثلاثۃ عشر رجلاً حتّی کسر القوم عضدیه و أخذوه أسیراً فقام شمر بن ذی الجوشن فضرب عنقه. ثمّ خرج من بعده جنادة بن الحرث الأنصاری و هو یقول: پس حمله برد و جنگید تا کشته شد. (۱۵۲) روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می داند. سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می گفت: «این تیرهای نشاندار مسموم را پرتاب و زمین را از آن ها پر می کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به آرزویم رسیده ام. اعتقاد این است و عمل خود را خواهم دید». او ۱۳ نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جنادة بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند: أنا جنادة أنا ابن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتّی یقوم وارثی من فوق شلو فی الصعید ماکث فحمل و لم یزل یقاتل حتّی قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جنادة و هو ینشد و یقول: أضق الخناق من ابن هند و أرمه فی عقره بفوارس الأنصار و مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفّار خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجّار و الیوم تخضب من دماء معاشر رفضوا القرآن لنصرۃ الأشرار طلبوا بئارهم بیدر و انثوا بالمرهفات و بالقنا الخطار والله ربی لا أزال مضارباً للفاسقین بمرف بئار هذا علی الیوم حقّ واجب فی کلّ یوم تعانق و حوار ثمّ حمل فقاتل حتّی قتل. ثمّ خرج من بعده شابّ قتل أبوه فی المعرکه و کانت امّه عنده فقالت: یا بنی! اخرج فقاتل بین یدی ابن رسول الله حتّی تقتل. فقال: أفعّل! «منم جنادة فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی ام و می جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه

دهد». او حمله کرد و پیوسته جنگید تا کشته شد. سپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرصه را بر پسر هند (یزید) تنگ کن و او را در میان سواران انصار و مهاجران ببنداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه‌هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسقان. امروز نیزه‌ها از خون گروهی که برای خوشامد بدکاران، قرآن را کنار گذاشتند، رنگین می‌شود. اینان می‌خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشیرها و نیزه‌های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر بزنند می‌زنم و این کار، امروز و در هر جنگ - و روز گلاویز شدن - بر من واجب است». او حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشته شده بود. مادرش که در صحنه حاضر بود گفت: به میدان رو و پیشاپیش پسر پیامبر نبرد کن تا کشته شوی. گفت چنین خواهم کرد. فخرج. فقال الحسین: هذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تکره خروجه. فقال الشاب: امی آمرتی یابن رسول الله! فخرج و هو يقول: أمیری حسین و نعم الأمير سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر ثم قاتل فقتل و حز رأسه و رمی به إلى عسکر الحسین فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت یا بنی! یا قره عینی و سرور قلبی! ثم رمت برأس ابنها رجلاً فقتلته و أخذت عمود خیمه و حملت علی القوم و هی تقول: أنا عجوز فی النساء ضعیفه بالیه خاویه نحیفه أضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمة الشریفه فضربت رجلین فقتلتهم فأمر الحسین بصرفها و دعا لها. چون رهسپار نبرد شد، امام فرمود: این جوان، پدرش کشته شده و شاید مادرش مایل به شرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می‌خواند چنین بود: «فرماندهام حسین علیه السلام است و چه خوب فرماندهی است. او شادمانی دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه علیهما السلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی - نظیری برایش سراغ دارید؟ او جنگید تا کشته شد و سرش را بردند و به سوی لشکر امام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: احسنت ای پسر، ای نور دیده‌ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سر فرزندش را به سوی دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن گاه عمود خیمه‌ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می‌گفت: من پیرزنی ضعیف و از کار افتاده و فرسوده و نحیفم. ولی شما را با ضربتی سخت می‌زنم و از فرزندان بزرگوار فاطمه علیها السلام دفاع می‌کنم. او دو مرد را زد و کشت. امام فرمود برگردد و برایش دعا کرد. (۱۵۳) ثم خرج عمرو بن قرظہ الأنصاری و هو يقول: قد علمت کتیبه الأنصار أنى أحمى حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتي و داری ثم حمل فقاتل قتلاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده عبد الرحمن بن عروه و جعل يقول: قد علمت حقاً بنو غفار و خندف بعد بنی نزار لأضربن معشر الأشرار بالمشرقي الصارم البتار ثم قاتل حتى قتل. قال: و جاء عابس بن شبيب الشاکری و معه شوذب مولى شاکر فقال: یا شوذب! ما فی نفسک أن تصنع؟ قال: و ما أصنع! اقاتل حتى اقتل فقال له: ذلك الظن بك فتقدم بين يدي أبي عبد الله أحسبك و يحسبك كما احتسب غيرك فإن هذا اليوم ينبغى لنا أن نطلب فيه الأجر بكل ما قدرنا عليه فانه لا عمل بعد اليوم و إنما هو الحساب. سپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شد و گفت: «گروهان انصار می‌دانند که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است - دفاع می‌کنم و به مانند غلامی سر بلند، جان و مال را در راه حسین علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه عبد الرحمن بن عروه به میدان آمد و گفت: «قبیله غفار و قریش به حق می‌دانند که من گروه اشرار را با شمشیر مشرفی تیز و بزننده می‌زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

قسمت سوم

عابس بن شبيب شاکری همراه شوذب وابسته قبيله شاکر در صحنه حاضر بودند. عابس پیش شوذب آمده گفت: قصد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می‌کنی؟ عابس گفت: من می‌جنگم تا کشته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی‌رود. پس به نزد ابی عبد الله علیه السلام برو تا من و او مرگت را برای خدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خدا تحمل کرده است. امروز باید به اندازه‌ای که می‌توانیم پاداش الهی را طلب کنیم چون بعد از این، راهی برای عمل نیست و تنها روز حساب خواهد

بود. ثم تقدم فسلم على الحسين و قال له: يا أبا عبدالله! أما والله ما أمسى على ظهر الأرض قريب ولا بعيد أعزّ على ولا أحبّ إلى منك و لو قدرت على أن أدفع عنك الضيم و القتل بشيء أعزّ على من نفسي و دمی لفعلت السلام عليك يا أبا عبدالله! أشهد أنني على هداك و هدى أبيك ثم مشى بالسيف نحوهم. قال ربيع بن تميم: فلما رأيته مقبلاً عرفته و قد كنت شاهدته في المغازی فكان أشجع الناس فقلت للقوم: أيها الناس! هذا أسد الأسود هذا ابن شبيب لا يخرجنّ إليه أحد منكم. فأخذ ينادي: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجارة فرمى بالحجارة من كلّ جانب. فلما (۱۵۴) رأى ذلك ألقى درعه و مغفره ثم شدّ على الناس فوالله لقد رأيته يطرد أكثر من مائتين من الناس ثم تعطفوا عليه من كلّ جانب فقتل فرأيت رأسه في أيدي رجال ذوى عدّة هذا يقول: أنا قتلت! و هذا يقول: أنا قتلت! فقال عمر بن سعد: لا تختصموا هذا والله لم يقتله إنسان واحد ففرق بينهم بهذا القول. ثم جاء عبدالله و عبد الرحمن الغفاريان فقالا: السلام عليك يا أبا عبدالله! عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبدالله! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای من کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی عبدالله! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربيع بن تميم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد - و می‌دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ‌های مسلمین دیده بودم - به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شبيب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هم‌اورد می‌طلبید ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه‌خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می‌کردند عابس را کشته‌اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد. سپس عبدالله و عبدالرحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند: احبنا أن نقتل بين يديك و ندفع عنك فقال: مرحباً بكما أدنوا مني فدنوا منه و هما بيكيا فقال لهما: يا ابني أخی! ما بيكيكما فوالله إنني لأرجو أن تكونا عن ساعة قريري العين؟ فقالا: جعلنا الله فداك لا والله ما نبكي على أنفسنا و لكن نبكي عليك نراك قد أحيط بك و لا نقدر أن نمنع عنك فقال: جزاكما الله يا ابني أخی! بوجدكما من ذلك و مواساتكما إياي بأنفسكما أحسن جزاء المتقين ثم استقدا و قالا: السلام عليك يا بن رسول الله! فقال: و عليكم السلام و رحمه الله و برکاته فخرجا و قاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا. ثم جاء سيف بن الحرث بن سريع و مالک بن عبدالله بن سریع الجابريان بطن من همدان يقال لهم: بنو جابر فتقدما أمام الحسين ثم التفتا إليه و قالا: السلام عليك يا أبا عبدالله! فقال: و عليكم السلام و رحمه الله و برکاته. ثم خرجا فقاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا. ثم خرج غلام تركي مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربية و هو من موالی الحسين فجعل يقاتل و يقول: دوست داریم از تو دفاع کنیم و در برابرت کشته شویم. امام از آنان استقبال کرد و چون می‌گریستند سبب گریه‌شان را پرسید و فرمود: فرزندان برادر! امیدوارم به زودی چشمانتان روشن شود. گفتند: فدایت شویم، ما برای خودمان نمی‌گرییم بر تو می‌گرییم. دشمن به تو احاطه کرده و نمی‌توانیم آنان را از تو باز داریم. فرمود: برادر زادگانم! خدا شما را برای این ناراحتی و همدردی‌تان جزای خیر دهد. آنان با امام خداحافظی کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. پس از او سيف بن حارث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع از طایفه بنو جابر همدان پیش آمدند و جلو امام ایستادند و به او سلام کردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختی کردند تا کشته شدند. پس از او غلام ترک مبارزی آمد که قاری قرآن (۱۵۵) بود و به زبان عربی مسلط بود. او از وابستگان (موالی) امام حسین علیه السلام بود و چنین رجز خواند: البحر من طعني و ضربی يصطلي و الجو من سهمي و نبلي يمتلي إذا حسامي في يميني ينجلي ينشق قلب الحاسد المبجل فقتل جماعة فتحاوشه فصرعه فجاء الحسين و بکی و وضع خده على خده ففتح عينيه و رآه فنبس ثم صار إلى ربه. ثم جاء إليه عمر بن خالد الصيدأوى فقال: السلام عليك يا أبا عبدالله! قد هممت أن ألحق بأصحابي و كرهت أن أتخلف فأراك وحيداً من أهلك قتيلاً فقال له الحسين: تقدّم فإنا لآحقون بك عن ساعة فتقدم و قاتل قتالاً شديداً حتى قتل. ثم جاء إليه حنظلة بن أسعد العجلي الشبامي فوقف بين يدي الحسين يقيه

السهم و الرماح و السیوف بوجه و نحره و أخذ ینادی: یا قوم! إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَخْزَابِ. مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ. «دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می‌شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می‌شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می‌شود. او گروهی را کشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین علیه السلام با گریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش را گشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد. از پس او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می‌خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها و کشته بینم. امام فرمود: به پیش رو که ما هم به زودی به تو می‌پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تا کشته شد. سپس حنظل بن اسعد عجلی شبامی (۱۵۶) در برابر امام ایستاد و با صورت و گلوی خود سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می‌خواند: - که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: - ای مردم! من از عذابی که دامن گیر اقوام پیشین شد بر شما می‌ترسم. مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعدی‌شان آمد و - البته خود مقصر بودند؛ زیرا خدا قصد ظلم به بندگان را ندارد. وَ یَا قَوْمِ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ الثَّنَادِ. یَوْمَ تُولَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ یا قوم لا تقتلوا حسیناً فِیْهِ جَنَّتْکُمْ بَعْدَابٍ وَ قَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى. فقال له الحسین: یا بن أسعد! رحمک الله إنهم قد استوجبا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتهم إلیه من الحق و نهضوا إلیک یشتمونک و أصحابک فکیف بهم الآن و قد قتلوا إخوانک الصالحین؟ فقال: صدقت جعلت فداک أفلا- نروح إلی ربنا فنلحق بإخواننا؟ فقال له الحسین: رح إلی ما هو خیر لک من الدنیا و ما فیها و إلی ملک لا یبلی فقال: السلام علیک یابن رسول الله! و علی أهل بیتک و جمع الله بیننا و بینک فی الجنة. فقال الحسین: آمین! آمین! ثم استقدم فقاتل قتالاً شديداً فحملوا علیه فقتلوه. ای گروه! من از عذاب قیامت بر شما هراس دارم. روزی که می‌گریزید لیکن پناهی برایتان وجود نخواهد داشت. (۱۵۷) ای مردم! حسین علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می‌کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است. (۱۵۸) امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند، مستوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالح تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظل گفت: چنین است. فدایت شوم، اجازه نمی‌دهی به سوی پروردگارمان رویم و به دوستانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زندگی ابدی. حنظل خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگاه ما و تو را با هم قرار دهد. حسین علیه السلام آمین گفت. حنظل پیش رفت و جنگی سخت کرد تا بر او حمله‌ور شده او را کشتند. ثم رماهم یزید بن زیاد أبو الشعثاء بمائه سهم ما أخطأ منها بخمسة أسهم و کان کلما رمی قال الحسین: اللهم! سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة فحملوا علیه فقتلوه. و کان یأتی الحسین الرجل بعد الرجل فیقول: السلام علیک یابن رسول الله! فیجیه الحسین: و علیک السلام و نحن خلفک و یقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ثُمَّ يَحْمِلُ فَيُقتل حتى قتلوا عن آخرهم (رضوان الله علیهم) و لم یبق مع الحسین إلّا أهل بیه. أقول: و هکذا یكون المؤمن، یؤثر دینه علی دنياه و موته علی حیاة فی سبیل الله ینصر الحق و إن قتل قال الله تعالی: وَ لَا تَحْزَنْنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یَرْزُقُونَ. ابوشعثاء یزید بن زیاد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن‌ها جز پنج تیر، به هدف خورد (۱۵۹) و امام پیوسته او را دعا کرده می‌فرمود: بارالها! تیراندازی‌اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند. بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می‌کردند و آن حضرت پاسخ می‌داد: خداحافظ! ما در پی شمایم. آن گاه این آیه را تلاوت می‌کرد: «مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند». (۱۶۰) (۱۶۱) آنان به دشمن حمله می‌کردند و می‌کشتند تا کشته می‌شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند. می‌گویم: مؤمن این چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی‌اش را به مرگ در راه خدا می‌فروشد و حق را یاری می‌کند اگر چه کشته شود. خداوند می‌فرماید: «گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند

بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند». (۱۶۲) و قال النبی: کُلّ قتیل فی جنب اللّٰه شهید و لما وقف رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله علی شهداء احد و فیهم حمزه بن عبد المطلب قال: أنا شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم يحشرون يوم القيامة و کلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الريح ریح المسک فهم کما قیل: کَسَّته القنا حلّة من دم فأضحت لرائیه من أرجوان جزته معانقۃ الدارعین معانقۃ القاصرات الحسان و روى الناصر للحق عن آبائه (رضوان اللّٰه علیهم) عن النبی صلی الله علیه وآله أنه قال: أربعة أنا لهم شفیع يوم القيامة و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسیفه أمام ذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه. جعلنا اللّٰه من محبیهم و رزقنا شفاعۃ جدھم بمنه و سعۃ رحمته. پیامبر هم فرموده است: هر کشته‌ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ‌هایشان خون فوران می‌کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مُشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه‌ها او را لباسی از خون پوشانده‌اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان - گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست». الناصر للحق - حسن بن علی بن حسن علوی - از پدرانش رضوان اللّٰه علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه‌ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد». خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به من و کرامت گسترده‌اش، شفاعت جدّشان را نصیبمان گرداند. (۱۶۳) قال: و لما قتل أصحاب الحسین و لم یبق إلّا أهل بیته و هم: ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضاً و عزموا علی الحرب فأول من خرج من أهل بیته عبداللّٰه ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول: اليوم ألقى مسلماً و هو أبی و فتیۃ بادوا علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب ثمّ حمل فقاتل و قتل جماعۃ ثمّ قتل. فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبی طالب فحمل و هو یقول: أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب فنحن حقاً سادة الذوائب فینا حسین أطیب الأطائب و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

به میدان آمدن اهل البیت

قسمت اول

راوی گوید: چون یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند. اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبداللّٰه پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی را که برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ‌گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و از خاندانی بزرگوار بودند». عبداللّٰه جنگید و عده‌ای را کشت تا کشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می‌گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب. (۱۶۴) پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین علیه السلام در میان ما پاک‌ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن گاه برادر او عبدالرحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می‌گفت: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم إخوانی فینا حسین سید الأقران و سید الشباب فی الجنان فقاتل حتی قتله عثمان بن خالد. ثمّ خرج من بعده محمد بن عبداللّٰه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول: نشکوا إلى الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و أظهروا الکفر مع الطغیان فقاتل قتلاً شديداً حتی قتل. ثمّ خرج من بعده عون بن عبداللّٰه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول: إن

تکرونی فأن ابن جعفر شهید صدق فی الجنان أزهر یطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفاً فی معشر فقاتل حتی قتل قیل: قتله عبدالله بن قطبه. ثم خرج من بعده عبدالله بن الحسن بن علی بن أبی طالب فی بعض الروایات و فی بعض الروایات القاسم بن الحسن. «پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین علیه السلام در میان ما، بزرگ اقران - هم دوره‌ها، نظیرهای - خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می‌گفت: «از دشمنان به خدا شکوه می‌بریم. از رفتار گروهی که در پستی، کور شده‌اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می‌درخشد. در آن جا با بال‌های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته‌اند قاتلش عبدالله بن قطبه بود. در این زمان، عبدالله بن حسن علیهما السلام و به روایتی قاسم بن الحسن علیهما السلام پیش آمد. و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم. فلما نظر إلیه الحسین إعتقه و جعلاً بیکیان حتی غشی علیهما ثم استأذن الغلام للحرب فأبى عمه الحسین أن یأذن له فلم یزل الغلام یقتل یدیه و رجلیه و یسأله الإذن حتی أذن له فخرج و دموعه علی خدیهِ و هو یقول: إن تکرونی فأنّا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن و حمل و کأنّ وجهه فلقه قمر و قاتل فقتل علی صغر سنه خمسۀ و ثلاثین رجلاً. قال حمید بن مسلم: کنت فی عسکر ابن سعد فکنت أنظر إلی الغلام و علیه قمیص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما ما أنسی أنّه کان شسع الیسری فقال عمرو بن سعد الأزدی: واللّٰه لأشدنّ علیه. او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می‌رفت در حالی که اشکش سرازیر بود و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من از شاخه درخت حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین علیه السلام است که مانند اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند». او که گویی صورتش پاره‌ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته‌اند با وجود سن اندکش، ۳۵ نفر را از پای در آورد. (۱۶۵) حمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این نوجوان را می‌دیدم. پیراهن و شلواوری بر تن داشت و کفش‌هایی که بند یکی از آن‌ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: من به او حمله می‌کنم. فقلت: سبحان الله! ما ترید بذلک؟ فوالله لو ضربنی ما بسطت له یدیک یکفیک هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال: واللّٰه لأفعلن! و شدّ علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسيف فوق الغلام لوجهه و صاح: یا عماه! فانقض علیه الحسین کالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّه اللیث الحرب فضرب عمراً بالسيف فاتقاه بیده فأطنها من المرفق فصاح ثم تنحى عنه فحملت خیل أهل الکوفه لیستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبره، فإذا بالحسین قائم علی رأس الغلام و هو یفحص برجلیه و الحسین یقول: عز واللّٰه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یعینک أو یعینک فلا یغنی عنک بعداً لقوم قتلوک الولی لقاتلک. ثم احتمله فکأنی أنظر الی رجلی الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلی صدره. فقلت فی نفسی: ما ذا یصنع به؟ فجاء به حتی ألقاه مع القتلی من أهل بیهته ثم رفع طرفه إلی السماء و قال: گفتم: «سبحان الله! می‌خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی‌دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته‌اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویش دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمرو کرد که دستش را پیش آورد و آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد. هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می‌کشید. فرمود: بر عمویت سخت

است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه‌اش می‌کشید. من می‌دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می‌شد. با خود گفتم می‌خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت: اللهم! احصهم عددا و لا تغادر منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. صبراً یا بنی عموئی! صبراً یا أهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبداً. ثم خرج عبدالله بن الحسن الذی ذکرناه أولاً فی روایه و الأصح أنه برز بعد القاسم فی الروایه الثانیه و هو یقول: إن تنکرونی فأنا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الأعادی مثل ریح صرصره أکلیکم بالسیف کیل السندره و قاتل حتی قتل و هاتان الروایتان وقع فیهما الشک بالسابق منهما. ثم تقدّم إخوة الحسین عازمین علی أن یقتلوا من دونه. خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده‌ام! صبر کنید. هیچ‌گاه پس از این، خواری ننمید. پس از آن، عبدالله بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان آمد ولی درست‌ترین است که عبدالله بعد از قاسم به میدان آمد - (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبدالله است - او چنین رجز خواند: «اگر نمی‌شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه‌ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانه‌ای بر هم می‌ریزم». او هم جنگید تا کشته شد. این دو روایت با توجه به روایت قبلی‌شان محل تأمل و مشکوک است. (۱۶۶) پس از این، برادران حسین علیه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند. فأول من تقدّم منهم: أبو بکر بن علی و اسمه عبدالله و امه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربیع بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التیمیة فبرز أبو بکر و هو یقول: شیخی علی ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا الحسین ابن النبی المرسل ندود عنه بالحسام الفیصل تفدیه نفسی من أخ مبجل یا ربّ فامنحنی ثواب المجزل فحمل علیه زحر بن قیس النخعی فقتله و قیل: بل رماه عبدالله بن عقبه الغنوی فقتله. ثم خرج من بعد أبی بکر بن علی أخوه عمر بن علی فحمل و هو یقول: أضربکم و لا- أری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء بسقر شرّ مکان فی حریق و سعر فإنک الجاحد یا شر البشر ثم قصد قاتل أخیه فقتله و جعل یضرب بسیفه ضرباً منکراً و یقول فی حملاته: اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبدالله است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگ من علی صاحب افتخارات طولانی است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگواری و صاحب فضل است. این حسین علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر برنده از او حمایت می‌کنیم. جانم را فدای او می‌کنم که برادری گران قدر است. پروردگار! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته‌اند عبدالله بن عقبه غنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی حمله کرد و می‌گفت: «شما را می‌زنم ولی در میانان زحر (۱۶۷) را نمی‌بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان‌ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می‌زد و می‌خواند: خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر یضربکم بسیفه و لا یفر و لیس یغدو کالجبان المنحجر و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علی و امه ام البنین بنت حزام بن خالد بن بنی کلاب و هو یقول: إنی أنا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعّال الطاهر صنو النبی ذی الرشد السائر ما بین کل غائب و حاضر ثم قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علی و امه ام البنین أيضاً فحمل و هو یقول: إنی أنا جعفر ذو المعالی نجل علی الخیر ذو النوال أحمی حسیناً بالنا العسال و بالحسام الواضح الصقال ثم قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبدالله بن علی و امه ام البنین أيضاً فحمل و هو یقول: «راه عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می‌زند و مانند ترسوها گوشه‌گیری نمی‌کند». او جنگید تا کشته شد. (۱۶۸)

پس از او، عثمان فرزند علی آمد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب بود. او می گفت: «من عثمان صاحب افتخارم، شیخ و بزرگم (پدرم) علی است که کارهای شایسته می کرد. از میان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبر صاحب کمال بود». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه برادرش جعفر به میدان آمد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می گفت: «من جعفر صاحب شرافتم؛ فرزند علی، انسان خوب و سخاوتمند. با نیزه های مضطرب و شمشیرهای آشکار و صیقلی، از حسین علیه السلام دفاع می کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبدالله آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می گفت: أنا ابن ذی النجدۃ و الافضال ذاک علی الخیر فی الفعّال سیف رسول اللّٰه ذو النکال و کاشف الخطوب و الأهوال فحمل و قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده العباس بن علی و امه ام البنین أيضاً و هو السقاء فحمل و هو یقول: أقسمت باللّٰه الأعزّ الأعظم و بالحجون صادقاً و زمزم و بالحطیم و الفنا المحرّم لیخضبنّ الیوم جسمی بدمی دون الحسین ذی الفخار الأقدم إمام أهل الفضل و التکرّم فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه من القوم ثم قتل فقال الحسین: الآن انکسر ظهري و قلت حیلتی. فتقدم علی بن الحسین و امه لیلی بنت أبی مرّه بن عروه بن مسعود الثقفی «من فرزند علی دلاور و صاحب فضیلت و نیکوکارم. او شمشیر بزنده پیامبر و برطرف کننده مشکلات و ناراحتی ها بود». او هم جنگید تا کشته شد. سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می گفت: «سوگند به خدای عزیز و بزرگ، به حجّون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خونم رنگین خواهم کرد در راه حسین علیه السلام صاحب افتخارات کهن و پیشوای اهل فضل و کرم». عباس هم پیوسته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره ام اندک شد. (۱۶۹) در این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش لیلی دختر ابو مرّه بن عروه ثقفی بود (۱۷۰) و هو یومئذ ابن ثمان عشره سنه. فلما رآه الحسین رفع شیهته نحو السماء و قال: اللّٰهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز إلیهم غلام أشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک محمد صلی الله علیه و آله کنا إذا اشتقنا إلی وجه رسولک نظرنا إلی وجهه اللّٰهم! فامنعهم برکات الأرض و إن منعهم ففرقهم تفریقاً و مزقهم تمزیقاً و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاء عنهم أبداً فإنهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علينا یقاتلون و یقتلون. ثم صاح الحسین بعمر بن سعد: مالک! قطع الله رحمک و لا بارک الله فی أمرک و سلّط علیک من یذبک علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله ثم رفع صوته و قرأ: و در آن زمان ۱۸ سال داشت، (۱۷۱) پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سر به آسمان برد و گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می رود که در خلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه ترین مردم به فرستاده توست. هر گاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعیان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه های منشعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما ستم روا داشته جنگیدند و ما را می کشند. سپس حسین علیه السلام بر عمر سعد فریاد زد: چه می خواهی؟ خدا رحم تو را قطع کند و کارت را برکت ندهد و کسی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشی من با رسول خدا توجه نکردی. آن گاه امام صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند: إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. ثم حمل علی بن الحسین و هو یقول: أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولى بالنبی و الله لا. یحکم فینا ابن الدّعی أطعنکم بالرمح حتی ینشی أضربکم بالسیف حتی یلتوی ضرب غلام هاشمی علوی فلم یزل یقاتل حتی ضج أهل الکوفه لکثره من قتل منهم حتی أنه روی: أنه علی عطشه قتل مائه و عشرين رجلاً ثم رجع إلی أبیه و قد أصابته جراحات کثیره فقال: یا أبة! العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی فهل إلی شربه من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء؟ فبکی الحسین و قال: یا بنی! خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان همه مردمان برگزید که همه آنها در مقام مانند همدیگرند (و ما خاندان پیامبر از این نسل

هستیم). علی بن الحسین با این رجز حمله‌ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستم. به خدای کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک‌تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ گاه فرزند زنازاده نمی‌تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می‌زنم تا آن‌ها کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است». او همچنان می‌جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته‌شدگان به دست او بلند شد. گفته‌اند با وجود تشنگی، ۱۲۰ نفر را کشت. (۱۷۲) پس از جراحات‌های زیاد، پیش پدر بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می‌کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است. آبی هست که با آن بر دشمن قوت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسر! عزّ علی محمد و علی علی و علی اَبیک اُن تدعوهم فلا یجیونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنی! هات لسانک فأخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم فی فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإنی أرجو أن لا تمسی حتی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربه لا تظلمأ بعدها أبداً فرجع علی بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول: الحرب قد بانت لها حقائق و ظهرت من بعدها مصادق واللّٰه ربّ العرش لا- نفارق جموعکم أو تغمد البوارق و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ بن مرّة العبدی علی مفرق رأسه ضربه صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحملة الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلم یبلغ روحه التراقی نادى بأعلى صوته: یا أبتاه! هذا جدی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله قد سقانی بکأسه الأوفی شربه لا أظلمأ بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأساً مذخورة بر پیامبر و علی علیهما السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می‌گفت: «حقایق جنگ آشکار شده و نمونه‌های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید». او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه‌قطعه‌اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدر! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش سیرابم کرد. ضربتی که دیگر تشنه‌ام نشود. جدم می‌گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است. فصاح الحسین: قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما أجرأهم علی الله و علی انتهاک حرمة رسول الله؟! علی الدنيا بعدک العفا. قال حمید بن مسلم: لکأنی أنظر الی امرأة خرجت مسرعة كأنها الشمس طالعة تنادی بالویل و الثبور تصیح: و احببها! و اثمره فؤاده! و نور عیناه! فسألت عنها فقیل: هی زینب بنت علی ثم جاءت حتی انکبت علیه فجاء إلیها الحسین حتی أخذ بیدها و ردها إلی الفسطاط ثم أقبل مع فتیانه إلی ابنه فقال: إحملوا أحاکم فحملوه من مصرعه حتی وضعوه عند الفسطاط الذی یقاتلون أمامه. قال: و خرج غلام من تلك الأبنیة فی اذنیه قرطان و هو مذکور فجعل یلتفت یمیناً و شمالاً و قرطاه یتذبذبان فحمل هانی بن بعیث فقتله ثم التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یر أحدا من الرجال فخرج علی بن الحسین و هو زین العابدین و هو أصغر من أخیه علی القتل و کان مریضاً و هو الذی نسل آل محمد علیهم السّلام امام حسین علیه السلام فریاد زد: پسر! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد. حمید بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می‌داد. فریاد می‌زد: و احببها! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی علیهما السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود! برادران را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند تا جلو خیمه‌ای که مقابل آن می‌جنگیدند، گذاشتند. گوید در این هنگام پسر بچه‌ای از خیمه‌ها بیرون آمد که در گوش‌هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می‌رفت و گوشواره‌هایش تکان می‌خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت. (۱۷۳) در این حال حسین علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از

مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک‌تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند، بیرون آمد. فکان لا یقدر علی حمل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه: یا بنی ارجع! فقال: یا عمتاه! ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله فقال الحسین: یا ام کلثوم! خذیه وردیه لا تبقي الأرض خالیة من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بینه و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء و الأطفال و غیر ولده المریض نادی: هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجوا الله فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی إعانتنا؟ فارتفعت أصوات النساء بالعویل فتقدم إلى باب الخیمه و قال: ناولونی علیاً الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی فجعل یقبله و یقول: ویل لهؤلاء القوم إذا کان خصمهم جدک. او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم (۱۷۴) ندا می‌کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی نشود. آن گاه که امام به اهل بیت و فرزندان داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع‌کننده‌ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری‌کننده‌ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟ صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی (۱۷۵) را به من دهید تا با او خداحافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست. فبینا الصبی فی حجره إذ رماه حرمله بن کاهل الأسدی فذبحه فی حجره فتلقى الحسین دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به نحو السماء و قال: اللهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا. ثم نزل الحسین عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه و زمه بدمه و صلی علیه ثم قام و رکب فرسه و وقف قبالة القوم مصلاً سیفه بیده آیسا من نفسه عازماً علی الموت و هو یقول: أنا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخراً حین أفخر و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الأرض نزه و فاطمه امی ابنه الطهر أحمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادعاً و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر و نحن أمان الله فی الخلق کلهم نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرمله بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود: «من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم‌ترین انسان‌های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می‌درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است. کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی‌کنیم. و نحن ولایة الحوض نسقی محبنا بکأس و ذاک الحوض للسقی کوثر فیسعد فینا فی القیام محبنا و مبغضنا یوم القیامه یخسر ثم أنشد کما قیل: کفر القوم و قدماً رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا قدماً علیاً و ابنه حسن الخیر و جاءوا للحسین خیرة الله من الخلق أبی بعد جدی فأنا ابن الخیرتین و ذکر السلامی فی تاریخه: أن الحسین أنشأ هذه الأبیات و لیس لأحد مثلها و هی قوله: فإن تکن الدنیا تعدّ نفیسه فدار ثواب الله أعلى و أنبل و إن تکن الأبدان للموت انشئت فقتل امرئ فی الله بالسیف أفضل و إن تکن الأرزاق قسماً مقدراً فقله حرص المرء فی الکسب أجمل ما والیان حوض هستیم و دوستدار خود را از حوض کوثر سیراب می‌کنیم. محب ما در قیامت، خوشبخت و دشمن ما زیان‌کار خواهد بود». آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند - که خالق انس و جن است - روی گردانند. در گذشته علی علیه السلام و فرزندش حسن علیه

السلام را کشتند و اکنون برای حسین علیه السلام آمده‌اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده‌ام». سلامی در تاریخ (۱۷۶) خود آورده است که حسین علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن‌ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است. و إن تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء ييخل؟ سأمضى و ما بالقتل عار على الفتى إذا فى سبيل الله يمضى و يقتل ثم إنه دعا الناس إلى البراز فلم يزل يقتل كل من دنا إليه من عيون الرجال حتى قتل منهم مقتلة عظيمة فحالوا بينه و بين رحله فصاح بهم: و يحكم يا شيعه آل أبى سفيان! إن لم يكن لكم دين و كنتم لا تخافون المعاد فكونوا أحرارا فى دنياكم هذه و ارجعوا إلى أحسابكم إن كنتم عرباً كما تزعمون. فناداه شمر: ما تقول يا حسين؟ فقال: أقول أنا الذى اقاتلكم و تقتلونى و النساء ليس عليهم جناح فامنعوا عتاتكم و طغاتكم و جهالكم عن التعرض لحرمة مدامت حياً. فقال له شمر: لك ذلك يابن فاطمه! ثم صاح شمر بأصحابه: إليكم عن حرم الرجل و اقصدوه بنفسه فلعمري لهو كفو كريم! فقصدته القوم بالحرب من كل جانب فجعل يحمل عليهم و يحملون عليه و هو فى ذلك يطلب الماء ليشرب منه شربة فكلما حمل بفرسه على الفرات حملوا عليه حتى أجلوه عنه اگر روزی‌ها تقسیم شده و مقدر است، حرص نزدن انسان برای کسب روزی زیباتر است. من می‌روم و کشته شدن برای جوان‌مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه او کشته شود». آن گاه امام، دشمن را به مبارزه خواند و هر که را با او جنگید، کشت. آنان میان او و خیمه‌اش حایل شدند و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می‌گویید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید. (۱۷۷) شمر ندا کرد چه می‌گویی؟ فرمود: می‌گویم من و شما می‌جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده‌ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش پردازید که او رقیب جنگی بزرگواری است. دشمن از هر سو به جنگ حسین علیه السلام آمد و به او حمله می‌کردند و او حمله آن‌ها را پاسخ می‌داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می‌تاخت به او حمله می‌کردند و دورش می‌کردند. ثم رماه رجل يقال له أبو الحتوف الجعفى بسهم فوق السهم فى جبهته فترع الحسين السهم و رمى به فسال الدم على وجهه و لحيته فقال: اللهم! قد ترى ما أنا فيه من عبادك هؤلاء العصاة العتاة اللهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر على وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. ثم حمل عليهم كالليث المغضب فجعل لا يلحق أحدا إلا بعجه بسيفه و ألحقه بالحضيض و السهام تأخذه من كل ناحية و هو يتلقاها بنحره و صدره و يقول: يا أمه السوء! بئسما خلفتم محمداً صلى الله عليه وآله فى عترته أما إنكم لن تقتلوا بعدى عبداً من عباد الله الصالحين فتهابوا قتله بل يهون عليكم عند قتلكم إياى و ايم الله إنى لأرجو أن يكرمنى ربى بهوانكم ثم ينتقم منكم من حيث لا- تشعرون. فصاح به الحصين بن مالك السكونى: يابن فاطمه! بماذا ينتقم لك منّا؟ شخصى به نام ابوالحتوف جعفى (۱۷۸) تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می‌بینی که من از این بندگان سرکش و گناه‌کارت چه می‌کشم. خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده و یکایک آن‌ها را نابود کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش. (۱۷۹) امام همچون شیر خشمگین بر آنان حمله کرد و کسی نمی‌توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می‌زد. تیرها از هر سو می‌آمد و بر گلو و سینه‌اش می‌نشست (به سر و صورتش می‌خورد) و می‌فرمود: ای امت بد! با عترت محمد صلی الله علیه و آله چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت و هراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبیح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی (۱۸۰) فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فقال: يلقى بأسكم بينكم و يسفك دماءكم ثم يصب عليكم العذاب الأليم. ثم جعل يقاتل حتى أصابته اثنتان و سبعون جراحة فوقف يستريح و قد ضعف عن القتال فينا هو واقف إذ أتاها حجر فوقع على جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ

الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. و رفع رأسه الى السماء و قال: إلهی! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره. ثم أخذ السهم و أخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یدیه علی الجرح فلما امتلأت دمّاً رمی بها إلی السماء فما رجع من ذلك قطره و ما عرفت الحمرة فی السماء حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثم وضع یدیه علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطح بها رأسه و لحيته و قال: هکذا والله أکون حتی ألقى جدی محمداً صلی الله علیه و آله و أنا مخضوب بدمی و أقول: یا رسول الله! قتلنی فلان و فلان. فرمود: میانتان شر می اندازد و (به این وسیله) خون‌هایتان را می ریزد سپس عذاب دردناکش را بر شما فرود می آورد. امام می جنگید تا آن که ۷۲ زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی اش را از خون پاک کند که تیر تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین علیه السلام گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. (۱۸۱) پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می دانی که اینان کسی را می کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست. امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره‌ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این گونه به خون خضاب خواهم بود تا جدم محمد صلی الله علیه و آله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند. ثم ضعف عن القتال فوقف مکانه فکلما أتاہ رجل من الناس و انتهى إلیه انصرف عنه و کره أن یلقى الله بدمه حتی جاءه رجل من کنده یقال له: مالک بن نسر فضربه بالسيف علی رأسه و کان علیه برنس فقطع البرنس و امتلاً دمّاً فقال له الحسین: لا أکلت بیمینک و لا شربت بها و حشک الله مع الظالمین. ثم ألقى البرنس و لبس قلنسوة و اعتم علیها و قد أعیی و تبدل و جاء الکندی فأخذ البرنس و کان من خز فلما قدم به بعد ذلك علی امرأته ام عبدالله لیغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول الله برنسه و تدخل بیتی؟! اخرج عنی حشا الله قبرک ناراً. و ذکر أصحابه: أنه یست یداه و لم یزل فقیراً بأسوء حال إلی أن مات. ثم نادى شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثخت السهم فاحذت به الرماح و السیوف فضربه رجل یقال له زرع بن شریک التمیمی ضربة منکرة و رماه سنان بن أنس بسهم فی نحره امام که از نبرد خسته شده بود در جای خود ایستاد و هر که به سوبش می آمد باز می گشت و دست به خونش نمی آلود تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسر (۱۸۲) پیش آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد. شب کلاهی که بر سرش بود پاره شد و خون جاری شد. امام فرمود: با این دست غذا نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ستمکاران محشور کند. آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه (۱۸۳) بر سر گذاشت و بر آن عمامه پیچید ولی خسته و وامانده شده بود. مرد کندی برنس را که از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه برای همسرش ام عبدالله برد تا آن را بشوید. زن گفت: کلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من می آیی؟ از خانه‌ام بیرون رو که خدا قبرت را از آتش پر کند. دوستان او گفته‌اند دوستان او خشک شد و پیوسته در فقر و بد حالی به سر می برد تا مرد. شمر صدا زد: منتظر چه هستید؟ تیرها حسین را ناتوان کرده است. در این هنگام نیزه‌ها و شمشیرها بر امام باریدن گرفت. مردی به نام زرع بن شریک تیممی، ضربتی کاری بر او وارد آورد و سنان بن انس، تیری بر گلوی آن حضرت زد. و طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنه منکرة فسقط الحسین عن فرسه إلی الأرض علی خده الأيمن ثم استوی جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسین لیراه. قال حمید بن مسلم: و خرجت زینب بنت علی و قرطها یجولان فی اذنیها و هی تقول: لیت السماء أطبقت علی الأرض یابن سعد أیقتل أبو عبدالله و أنت تنظر إلیه؟ فجعلت دموعه تسیل علی خديه و لحيته فصرفت وجهه عنها و الحسین جالس و علیه جبة خز و قد تحاماه الناس (۱۸۴) فصاح شمر: و یحکم ما تنتظرون؟ اقلوه ثکلتکم امهاتکم فضربه زرع بن شریک فأبان کفه الیسری ثم ضربه علی عاتقه فجعل یکبو مرّة و یقوم اخری فحمل علیه سنان بن أنس فی تلك الحال فطعنه بالرمح فصرعه و قال لخولی بن یزید: احتز رأسه فضعف و ارتعدت یداه فقال

له سنان: فتَّ الله عضدك و أبان يدك فتزل إليه نصر بن خرش الضبابی و قيل: بل شمر بن ذی الجوشن و كان أبرص فضربه برجله و ألقاه على قفاه ثم أخذ بلحيته. صالح بن وهب مَرَى نيزه‌ای سخت بر لگن خاصره‌اش زد و امام با طرف راست صورت از اسب بر زمین افتاد. (۱۸۵) برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب علیها السلام در حالی که گوشواره‌هایش تکان می‌خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می‌آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبدالله کشته می‌شود و تو او را نگاه می‌کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین علیه السلام نشسته بود و جبهه‌ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می‌کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشیند. زُرْعَةُ بن شریک، ضربه‌ای زد و کف راست امام را جدا کرد. سپس به شانه‌اش زد. امام به زمین می‌افتاد و بلند می‌شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نيزه‌ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت. (۱۸۶) فقال له الحسين: أنت الكلب الأبقع الذی رأيتہ فی منامی؟ فقال شمر: أتشبهنی بالكلاب یابن فاطمة؟ ثم جعل يضرب بسیفه مذبج الحسين و يقول: أقتلك اليوم و نفسی تعلم علماً یقیناً لیس فیہ مزعم و لا مجال لا و لا تكتتم أن أباك خیر من یکلم ۱۰- أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علی العاصمی عن إسماعیل بن أحمد البیهقی عن أبيه حدثنا الحسين بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا أبو أحمد الزبیری حدثنی عمی فضیل بن الزبیر عن عبدالله بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبيه قال: كنا مع الحسين بنهر كربلاء فنظر إلى شمر بن ذی الجوشن فقال: الله اكبر! الله اكبر! صدق الله و رسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله: كأني أنظر إلى كلب أبقع یلغ فی دماء أهل بیتی. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل كان عن یمینه: انزل و یحكك إلى الحسين فأرحه! فتزل إليه قیل هو خولی بن یزید الأصبحی فاحترَّ رأسه و قيل: بل هو شمر. و روى: أنه جاء إليه شمر بن ذی الجوشن و سنان بن أنس و الحسين بآخر رمق یلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال: امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می‌کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین علیه السلام زد و گفت: «امروز تو را می‌کشم و با اطمینان و یقین می‌دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان‌ها بود». ... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین علیه السلام در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «الله اکبر، خدا و رسولش راست گفته‌اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می‌بینم که در خون اهل بیت من غوطه‌ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید. (۱۸۷) برخی هم گفته‌اند او شمر بود. روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق‌هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می‌چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت: یابن أبی تراب! ألسنت تزعم أن أباك علی حوض النبی یسقی من أحبه؟ فاصبر حتی تأخذ الماء من یدیه. ثم قال لسنان بن أنس: احترَّ رأسه من قفاه فقال: والله لا أفعل ذلك! فیکون جدّه محمد خصمی فغضب شمر منه و جلس علی صدر الحسين و قبض علی لحيته و همّ بقتله فضحك الحسين و قال له: أتقتلنی؟ أو لا تعلم من أنا؟ قال: أعرفك حقّ المعرفة أمك فاطمة الزهراء و أبوک علی المرتضی و جدك محمد المصطفی و خصمك الله العلی الأعلی و أقتلك و لا ابالی و ضربه بسیفه اثنتی عشرة ضربة ثم حرَّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظلة فاخذ سيفه و أخذ جعوثه الحضرمی قمیصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره. و روى أنه وجد فی قمیصه مائه و بضع عشرة ما بین رمیه و طعنه و ضربه و قال جعفر بن محمد بن علی بن الحسين علیهم السّلام: وجد فیہ ثلاث و ثلاثون طعنة و أربع و ثلاثون ضربة ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی‌گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می‌کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی‌کنم چون جدّش محمد صلی الله علیه وآله طرف انتقام من خواهد

شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می‌خواهی مرا بکشی؟ نمی‌دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می‌شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگ محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می‌کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا کرد. (۱۸۸) پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حضرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و سپس شد و موهایش ریخت.

سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از ۱۱۰ جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد - امام صادق علیه السلام - فرموده است: در آن لباس، جای ۳۳ ضربه نیزه و ۳۴ ضربه شمشیر بود. و أخذ سراویله بحیر بن عمرو الجرمی فصار زمناً مقعداً من رجلیه و أخذ عمامته جابر بن یزید الأزدی فاعتم بها فصار مجذوماً و أخذ مالک بن نسر الکندی درعه فصار معتوها. و ارتفعت فی السماء فی ذلک الوقت غبرة شديدة مظلمة فیها ریح حمراء لا یری فیها عین و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلك ساعة ثم انجلت عنهم. قال: و قتل الحسین باتفاق الرواة يوم عاشوراء عاشر محرم سنة إحدى و ستین و هو ابن أربع و خمسين سنة و ستة أشهر و نصف. قال: و أقبل فرس الحسین و قد عدا من بین أیدیهم أن لا یؤخذ فوضع ناصيته فی دم الحسین و ذهب یرکض إلی خیمه النساء و هو یصهل و یضرب برأسه الأرض عند الخیمه فلما نظرت أخوات الحسین و بناته و أهله إلی الفرس لیس علیه أحد رفعن أصواتهن بالصراخ و العویل و وضعت أم کلثوم یدها علی ام راسها و نادت: و محمّده! و جداه! و نیاہ! و أبا القاسم! و اعلیاه! و جعفر! و حمزاه! و احسنه! هذا حسین بالعراء صریح بکربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء ثم غشی علیها شلوار آن حضرت را بحیر بن عمرو جرمی برداشت و زمین گیر شد. عمامه‌اش را جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالک بن نسر کندی زره او را برداشت و دیوانه شد. در این حال، غبار غلیظ و سیاهی برخاست که همراه با باد سرخ بود که هیچ چیز دیده نمی‌شد و مردم گمان کردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ کردند و هوا صاف شد. (۱۸۹) به نظر همه راویان، شهادت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد و آن حضرت ۵۴ سال و شش ماه و نیم داشت. اسب امام کاکل خود را به خون امام زد و از میان دشمن فرار کرده به سمت خیمه زنان آمد. شیبه کشید و سرش را به زمین مقابل خیمه می‌زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگریستند و کسی را روی آن ندیدند صدا به ناله و زاری بلند کردند. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پیامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن علیهم السلام را زد و گفت: این حسین است که در بیابان کربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبایش را برده‌اند. این سخنان را گفت و غش کرد. و أقبل الأعداء حتی ألدقوا بالخیمه و معهم شمر بن ذی الجوشن فقال: ادخلوا فاسلبوا برّتهن. فدخل القوم فأخذوا کلّ ما کان بالخیمه حتی أفضوا إلی قرط کان فی اذن أم کلثوم اخت الحسین فأخذوه و خرموا اذنهما. حتی کانت المرأة لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه. و أخذ قیس بن الأشعث قطیفه للحسین کان یجلس علیها فسمى لذلك: قیس قطیفه و أخذ نعلیه رجل من الأزد یقال له الأسود ثم مال الناس علی اللورس و الخیل و الإبل فانتهبوها. قال حمید بن مسلم: انتهیت إلی علی بن الحسین و هو مضطجع علی فراش له و هو مریض و إذا شمر مع رجال یقولون له: ألا- نقتل هذا المریض؟ فقلت له: سبحان الله! ما معنی قتل المرضی من الصبیان؟ دشمنان، خیمه‌ها را محاصره کردند و شمر بن ذی الجوشن که با آنان بود دستور داد وارد شوید و متاع و لباس‌ها را برگیرید. (۱۹۰) آنان داخل خیمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتی گوشواره‌ام کلثوم خواهر حسین را کشیدند و گوش او را پاره کردند. زنان، پوشش بر خود می‌کشیدند ولی بر آن‌ها غلبه می‌شد. قیس بن اشعث (۱۹۱) قطیفه امام را که بر آن می‌نشست، برداشت و به قیس قطیفه مشهور شد. کفش‌های آن حضرت را مردی از قبیله اُزد به نام اسود برداشت. آن گاه مردم به غارت ورس و اسب و شترها پرداختند. (۱۹۲)

حمید بن مسلم گوید: به سوی علی بن الحسین علیهما السلام که در حال بیماری بر بستر افتاده بود، رفتم و دیدم شمر با عده‌ای حاضر بودند. آن‌ها به شمر می‌گفتند: آیا او را بکشیم؟ من گفتم سبحان الله! کشتن کودکان بیمار (۱۹۳) چه معنا دارد؟ و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا يدخلن أحد بیوت هذه النسوة ولا يتعرض لهذا الغلام المريض أحد و من أخذ من متاعهم شیئا فليرده. قال: فوالله ما ردّ واحد منهم شیئا غیر أنهم كفوا. فقال لی علی بن الحسین: جزیت من رجل خيراً فقد رفع الله عني بمقاتلتك شرّ هؤلاء. و قال عبيد الله بن عمار: رأيت علی الحسین سراويل تلمع ساعة قتل فجاء أبجر ابن كعب فسلبه و تركه مجردا. و ذكر محمد بن عبد الرحمن: إنّ یدی أبجر بن كعب كانتا ينضحان الدم في الشتاء و ييسان في في الصيف كأنهما عود. و قال بعض من شهد الواقعة: ما رأيت مكثوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بيته أربط جأشاً و لا أمضى جناحاً و لا أجرى من الحسین و لا رأيت قبله و لا بعده مثله لقد رأيت الرجال تنكشف عنه إذا شدّ فيهم انكشاف المعزى إذا عاث فيها الذئب. سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد. (۱۹۴) اما قسم می‌خورم که هیچ کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین علیهما السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد. عبيد الله بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می‌کرد و در تابستان همانند چوب خشک می‌شد. یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین علیه السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم که وقتی حمله می‌کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن‌ها افتاده باشد، فرار می‌کردند. قال: ثم إن عمر بن سعد نادى: من يتدب الحسين فيوطئه فرسه فانتدب له عشرة نفر منهم إسحاق الحضرمي و منهم الأحنس بن مرثد الحضرمي القائل في ذلك: نحن رضضنا الظهر بعد الصدر بكلّ يعبوب شديد الأسر حتى عصينا الله ربّ الأمر بصنعنا مع الحسين الطهر فدا سوا حسينا بخيولهم حتى رضوا صدره و ظهره فسئل عن ذلك فقال: هذا أمر الأمر عبيد الله. قال: ثم دفع الرأس إلى خولي بن يزيد الأصبحي ليحمله إلى عبيد الله بن زياد و أقام عمر بن سعد يومه ذلك إلى الغد فجمع قتلاه فصلی عليهم و دفنهم و ترك الحسين و أهل بيته و أصحابه فلما ارتحلوا إلى الكوفة و تركوهم على تلك الحالة عمد أهل الغاصرية من بني أسد پس از آن، عمر بن سعد ندا کرد: چه کسی حاضر است بر بدن حسین علیه السلام اسب بتازد؟ ده نفر پیش قدم شدند که از آن جمله اسحاق حضرمی و احنس بن مرثد حضرمی بودند که این شعر را گفته‌اند: «ما پشت و روی انسان پاک، حسین علیه السلام را با اسبان پر قدرت له کردیم و با این کار، خدا را نافرمانی کردیم». آن‌ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال کردند و پشت و رویش را کوبیده و خرد کردند. وقتی از علت این کار پرسیدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زیاد است. سر امام را به خولی بن یزید اصبحی دادند تا پیش ابن زیاد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در کربلا ماند و کشته‌های خود را جمع‌آوری کرده، بر آن‌ها نماز خواند و دفنشان کرد (۱۹۵) و اجساد حسین علیه السلام و خانواده و اصحابش را به حال خود رها کرد. چون سپاه ابن سعد به سمت کوفه رفتند اهل غاصریه که از قبیله بنی اسد بودند، فکفونوا أصحاب الحسين و صلّوا عليهم و دفنوه و كانوا اثنين و سبعين رجلاً. قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس في الرحيل إلى الكوفة و حمل بنات الحسين و أخواته و علی بن الحسين و ذراريهم فلما مروا بجثّة الحسين و جثّ أصحابه صاحت النساء و لطمن وجوههن و صاحت زينب: يا محمدا! صلی عليك مليك السماء هذا حسين بالعراء مزمل بالدماء مغفر بالتراب مقطع الأعضاء يا محمدا! بناتك في العسكر سبايا و ذريتك قتلى تسفى عليهم الصبا هذا ابنك محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فيرجى و لا جريح فيداوى. بر اصحاب حسین - که ۷۲ نفر بودند - نماز گزارده و آن‌ها را کفن کردند (۱۹۶) و به خاک سپردند. (۱۹۷) پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی علیه السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان

بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب علیها السلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین علیه السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده‌اند و باد صبا بر آنان می‌وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود. و ما زالت تقول هذا القول حتی أبکت واللّه کل صدیق و عدو حتی رأینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقین فسرّح بائنین و سبعین رأساً مع شمر بن ذی الجوشن و قیس بن الأشعث و عمرو بن الحجاج. قال: و لما أدخل خولی الأصبیحی الرأس علی ابن زیاد و کان الذی یتولی حمله بشیر بن مالک فقدّمه إلیه و أنشأ یقول: إملأ- رکابی فضةً و ذهباً إنی قتلت الملك المحجبا قتلت خیر الناس أمّا و أباً و خیرهم إذ یذکرون النسب فغضب ابن زیاد من قوله و قال: فإذا علمت أنه كذلك لم قتلته؟ واللّه لا نلت منی خیراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه. زینب این سخنان را می‌گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً ۷۲ سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد. وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود: «رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن زدند. (۱۹۸) قال: و ساق القوم حرم رسول اللّه صلی الله علیه و آله کما تساق الأساری حتی إذا بلغوا بهم الکوفه خرج الناس ینظرون إلیهم و جعلوا یبکون و یتوجعون و علی بن الحسین مریض مغلول مکبل بالحید قد نهکته العله فقال: ألا- إن هؤلاء یبکون و یتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟ ۱۱- و ذکر أبو علی السلامی عن البیهقی صاحب التاریخ أن السنه التي قتل فیها الحسین و هی سنه إحدى و ستین سمیت عام الحزن. قال: و قال بشیر بن حدیم الأسدی: نظرت إلی زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفرة قط أنطق منها كأنما تنطق عن لسان أمیر المؤمنین علی ابن أبی طالب و تفرغ عنه أومات إلی الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس. فقالت: الحمد لله و الصلاة علی أبی محمد رسول الله و علی آلہ الطیبین الأخیار آل الله و بعد: یا أهل الکوفه! یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبکون؟ فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الرنة

کوفه و سخنان زینب علیها السلام

قسمت اول

خاندان رسول خدا را همانند اسیران بردند تا وارد کوفه شدند. مردم کوفه از خانه‌ها بیرون آمده و آن‌ها را تماشا می‌کردند و اظهار ناراحتی کرده می‌گریستند. علی بن الحسین علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری‌اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می‌کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟ بیهقی موزّخ گوید: سال ۶۱ که حسین علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت. بشیر بن حدیم اسدی گوید: آن روز به زینب علیها السلام نگاه می‌کردم. زن با حشمتی چون او ندیدم که این گونه سخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام سخن می‌گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس‌ها در سینه حبس شد و زنگوله‌ها به سکون در آمد. آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده‌اش که آل الله هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می‌گریید؟ چشمانتان نخشکد و ناله‌تان آرام نگیرد. إنما مثلکم کمثل التي نَقَصَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا أَتَتَخَذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخْلًا- بَيْنَكُمْ؟ ألا- و هل فیکم إلا الصلف و الطنف و الشنف و النطف و ملق الإماء و غمز الأعداء أو

کمرعی علی دمنه! او قصه‌ی ملحوده! آلا ساء ما قدّمت لکم أنفسکم إن سخط الله علیکم و فی العذاب أنتم خالدون أتبکون و تنتحبون؟ ای واللّه فابکوا کثیراً و اضحکوا قليلاً فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً. و آنی ترحضون قتل سلیل خاتم الأنبياء و سید شباب أهل الجنّه و ملاذ خیرتکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدره ألسنتکم. آلا ساء ما تزرون و بعداً لکم و سحقا! فلقد خاب السعی و تبت الأیدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّه و المسکنه. و یلکم یا أهل الکوفه! أتدرون ای کبد لرسول الله صلی الله علیه و آله فريتم و ای دم له سفکتکم و ای کریمه له أبرزتم و ای حريم له أصبتم و ای حرمة له انتهکتکم؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً. مثل شما چونان زنی است که بعد از تابیدن پشم‌ها آن‌ها را باز کند. آیا سوگند و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می‌دهید؟ (۱۹۹) در میان شما جز لاف‌زن و بدبخت و بدعتی و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گچ کاری بر روی قبر هستید. بد کاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شما باد و در عذاب او جاودان باشید. آیا گریه و زاری می‌کنید؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید (۲۰۰) چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چگونه ننگ کشتن زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانان را خواهید شست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و له شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله‌ای بی سود و خریدن خشم الهی بود و ذلت و بیچارگی بر شما نوشته شد. وای بر شما ای مردمان کوفه! می‌دانید چه جگری از پیامبر دریدید و چه خونی از او ریختید؟ با چه کریمی درگیر شدید و به حرم پیامبر دست یازیدید و هتک حرمتش کردید. فاجعه‌ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه‌ها منفجر شود. (۲۰۱) إِنَّ مَا جِئْتُمْ بِهَا لَصلعاء عنقاء سوءاء فقماء خرقاء شوءاء كطالاع الأرض و ملاء السماء. أفعجبتم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخرة اشد و أخزى و أنتم لا تنصرون فلا يستخفّنکم المهل فإنه عز و جل لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الثار کلاً. إِنَّ رَبَّكُمْ لبالمرصاد فترقبوا أوّل النحل و آخر صاد. قال بشیر: فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى كأنهم كانوا سكارى. یبکون و یحزنون و یتفجعون و یتأسفون و قد وضعوا أيديهم فی أفواههم قال: و نظرت الى شيخ من أهل الکوفه کان واقفاً إلى جنبی قد بکی حتی أخضلت لحيته بدموعه و هو يقول: صدقت بأبی و أمی کهولکم خیر الکھول و شبانکم خیر الشبان و نساؤکم خیر النسوان و نسلکم خیر نسل لا یخزی و لا یبزی. قال: ثم جاءوا بهم حتی دخلوا علی عبيدالله بن زیاد فنظرت إليه زينب بنت علی و جلست ناحیه کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناک و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگریید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت‌تر و ذلیل کننده‌تر است و آن‌جا یآوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله بر نمی‌انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید. (۲۰۲) بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مست هستند. می‌گریستند و اندوهناک بودند. ضجه می‌زدند و تأسف می‌خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می‌گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانان بهترین جوانان و زنان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست. پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبيدالله بن زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه‌ای نشست. فقال ابن زیاد: من الجالسه؟ فلم تکلمه فقال ثانيا فلم تکلمه فقال رجل من أصحابه: هذه زينب بنت علی ابن أبي طالب فقال ابن زیاد: الحمد لله الذي فضحکم و کذب احدوشتکم فقالت زينب: الحمد لله الذي أکرمتنا بنبيه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا بکتابه تطهيراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر. فقال ابن زیاد: کیف رأيت صنع الله بأخیک و أهل بیتک؟ فقالت زينب: ما رأيت إلّا جمیلاً؛ هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم یابن زیاد! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج يومئذ هبّلتک امک یابن مرجانه! فغضب ابن زیاد و كأنه همّ بها فقال له

عمرو بن حریث المخزومی: إنها امرأة و المرأة لا تؤاخذ بشيء من منطقها. فقال ابن زیاد: يا زينب! لقد شفى الله قلبى من طاغيتك الحسين والعصاة المردة من أهل بيتك ابن زیاد گفت: این زن کیست (کیستی)? جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب علیها السلام فرمود: شکر خدا که ما را به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله آبرو داد و در قرآنش به پاکی ما گواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ گویی برای انسان بدکار. ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده‌ات چگونه دیدی? زینب علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدر کرده بود و به محل مقدر قدم گذاشتند. خدا آن‌ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجه و مخاصمه خواهید نمود. بین آن روز، حق با کیست? مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث (۲۰۳) گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی‌کنند. ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده‌ات خنک کرد. فقالت زینب: لعمرى لقد قتلت كهلى و قطعت فرعى و اجتثت أصلى فإن كان هذا شفاؤك فقد اشتفيت. فقال ابن زیاد: هذه سَجَاعَةٌ لا جرم لعمرى لقد كان أبوک شاعرا سَجَاعاً فقالت زینب: یا بن زیاد! و ما للمرأة و السجاعة? و إن لی عن السجاعة لشغلاً. فالتفت ابن زیاد الى على بن الحسين و قال له: من أنت? قال: أنا على بن الحسين فقال: ألم يقتل الله على بن الحسين? فسكت عنه فقال: مالک لا تتکلم? فقال: كان لی أخ یقال له على قد قتله الناس (أو قال: قد قتلتموه) و إن له منکم مطلباً يوم القيامة. فقال ابن زیاد: بل الله! فقال على: الله يتوفى الأنفس حين موتها و ما كان لنفس أن تموت إلا بإذن الله كتاباً مؤجلاً زینب علیها السلام فرمود: به جانم سو گند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشحال باش. ابن زیاد گفت: این زن چه قدر با قافیه سخن می‌گوید، همان طور که پدرش شاعر و قافیه‌پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد! زن را به این کارها چه? من به دنبال شعر و قافیه نیستم. آن گاه ابن زیاد رو به علی بن الحسین علیهما السلام کرد و گفت تو که هستی? فرمود: علی فرزند حسین علیه السلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسین علیه السلام را نکشت? امام ساکت شد و ابن زیاد گفت: چه شد، سخن نمی‌گویی? فرمود: برادری داشتم که به او هم علی می‌گفتند و مردم او را کشتند - یا شماها او را کشتید - روز قیامت درباره او از شما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت. (۲۰۴) امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می‌گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی‌میرد که این سرنوشتی معین است. (۲۰۵) فقال: أنت والله منهم انظروا إليه هل أدرک? فکشف عنه مروان بن معاذ الأحمری قال: نعم قال: اقتله. فقال على بن الحسين: فمن يتوكل بهؤلاء النسوة و تعلقت به زینب بنت علی و قالت: یا بن زیاد! حسبک منا أما رويت من دمانا? و اعتنقت علیاً و قالت: أسألك بالله یا بن زیاد! إن قتلته أن تقتلنی معه. فقال علی: یا عمه! اسکتی حتی اکلمه. فقال: یا بن زیاد! أ بالقتل تهددنی? أما علمت أن القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة? فقال ابن زیاد: دعوه ينطلق مع نسائه ثم قال: اخرجوهم عنی فأخرجوهم الى دار فی جنب المسجد الأعظم. ابن زیاد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بود - یعنی تو را هم می‌کشم - پس دستور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است? مروان بن معاذ احمری او را کشف کرد (۲۰۶) و گفت: بله! ابن زیاد گفت: او را بکش. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: پس این زنان را چه کسی همراهی کند? زینب علیها السلام هم خود را به امام چسبانید و گفت: ای ابن زیاد! بس است، آیا از ریختن خون ما سیراب نشده‌ای? اگر می‌خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی. امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زیاد! مرا به مرگ تهدید می‌کنی? نمی‌دانی کشته شدن برای ما عادی است و به شهادت افتخار می‌کنیم? ابن زیاد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زیاد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه‌ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

۱۲- أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو على الحسن بن علی بن أبي طالب الفرزالي بالرى أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسن الرازي أخبرنا عمى الشيخ الحافظ أبو سعد إسماعيل بن علی بن الحسين السمان الرازي

أخبرنا أبو عبدالله محمد بن عبدالله الجعفی بالكوفة حدثنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا عبد الرحمن بن أنس حدثنا وهب بن جرير حدثني أبي حدثني هشام بن حسان عن محمد بن سيرين عن أنس قال: لما جاء برأس الحسين فوضع بين يديه يعني ابن زياد في طست جعل ينكت بقضيب في وجهه وقال: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه كان يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله. ثم بعث برأسه إلى يزيد. فلما أتى إلى يزيد برأسه قال: لقد قتلك رجل ما كان الرحم بينك وبينه قطعاً. ۱۳- و بهذا الإسناد عن أبي سعد السمان هذا أخبرنا أبو عبدالله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا علي بن منذر حدثنا ابن فضيل حدثنا سالم بن أبي حفصة عن منذر الثوري قال: كنت عند الربيع بن خثيم فدخل عليه رجل ممن شهد قتل الحسين ممن كان قاتله فقال الربيع: قد جئتم برؤوسهم معلقها وأدخل الربيع إصبعه في فيه تحت لسانه وقال: از انس بن مالک روایت کرده‌اند که وقتی سر امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند، آن را که در تشتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی کرد. ابن زیاد می گفت: صورتی به زیبایی این چهره ندیده‌ام. من (انس) گفتم: این صورت شبیه پیامبر است. سپس سر برای یزید ارسال شد. چون سر را پیش یزید بردند گفت: کسی تو را کشت که فامیل تو نبود. (۲۰۷) از منذر ثوری روایت شده که گفته در حضور ربیع بن خثیم (۲۰۸) بودم که یکی از قتله کربلا پیش او آمد. ربیع گفت: شما سرها را بر نیزه‌ها آویخته و بردید! سپس دستش را زیر زبان خود کرد و گفت: قتلتم صبیۀ لو أدرکهم رسول الله صلى الله عليه وآله لقبّل أفواههم و أجلسهم فی حجره. ثم قال الربيع: اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون. ۱۴- و بهذا الإسناد عن أبي سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبدالله بن محمد الأسدي لفظاً ببغداد حدثنا محمد بن يحيى الصولي حدثنا محمد بن يزيد حدثني أبي حدثني سليمان الواسطي عن الحسن ابن أبي الحسن سمعت أبا العالیة البراء قال: لما قتل الحسين أتى عبيدالله بن زياد برأسه فأرسل إلى أبي برزة فقال له عبيدالله: كيف شأني و شأن حسين بن فاطمة؟ قال: الله أعلم! فما علمي بذلك؟ قال: إنما أسألك عن علمك! قال: أما إذا سألتني عن رأيي فإنّ علمي أنّ الحسين يشفع له جدّه محمد صلى الله عليه وآله و يشفع لك زياد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لك لضربت والله عنقك. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد علي و ترح لأضربن عنقك. بزرگانی را کشتید که اگر پیامبر بود، دهانشان را می‌بوسید و آنان را در دامن خود می‌نشانید. (۲۰۹) آن گاه این آیه را خواند: ای خدایی که آسمان و زمین را آفریده و به نهان و آشکار آگاه هستی، در آنچه بندگان با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی کرد. (۲۱۰) وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد و سرش را برای ابن زیاد بردند، ابوبرزه (۲۱۱)(۲۱۲) را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسین علیه السلام سؤال کرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی‌دانم، خدا بهتر می‌داند. ابن زیاد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می‌کنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می‌خواهی، حسین علیه السلام را جدّش محمد صلی الله علیه وآله شفاعت خواهد کرد و تو را پدرت زیاد. عبيدالله ناراحت شد و گفت: بیرون رو که اگر رفاقتان نبود گردنت را می‌زدم.

قسمت دوم

۱۵- و بهذا الإسناد عن أبي سعد هذا أخبرنا أبو عبدالله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا عباد بن يعقوب أخبرنا سعيد بن خثيم عن محمد بن خالد الضبي عن إبراهيم قال: لو كنت ممن قاتل الحسين ثم أتيت بالمغفرة من ربي فادخلت الجنة لاستحييت من محمد صلى الله عليه وآله أن أمرّ عليه فيراني. ۱۶- أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازة بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعيل الصيرفي أخبرنا أحمد بن محمد بن الحسين أخبرنا أبو القاسم الطبراني حدثنا أبو مسلم الكشي حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمة عن علي بن زيد عن أنس بن مالك قال: لما أتى برأس الحسين إلى عبيدالله بن زياد جعل ينكته بقضيب في يده و يقول: إنه لحسن الثغر فقلت: والله لأسوأئك! لقد رأيت رسول الله يقبل موضع قضيبك من فمه. و سمعت هذا الحديث في جامع أبي عيسى و لم يذكر: أنّه لحسن الثغر و فيه: فجعل يقول بقضيب في أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنه كان من أشبههم برسول

اللّٰه صلی الله علیه وآله. ۱۷- و بهذا الإسناد عن أبي العلاء هذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهري أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسين بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبد الله حدثنا شريك عن مغيرة قال: قالت مرجانة لعبيد الله بن زياد: قتلت ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله لا ترى الجنة أبداً. إبراهيم نخعي (۲۱۳) گفته است اگر من از قاتلان حسین علیه السلام بودم و خدا هم مرا می‌بخشید و مرا به بهشت می‌برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می‌کشیدم. از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب دستی‌اش بر آن می‌کوفت و می‌گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می‌بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقل شده که سخن ابن زیاد را ندارد و انس هم گفته است چوب بر بینی او می‌خورد و من گفتم او شبیه‌ترین افراد به رسول خداست. (۲۱۴) روایت شده که مرجانه مادر عبيد الله به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیچ گاه به بهشت نخواهی رفت. (۲۱۵) ۱۸- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا الولي أبو بكر أحمد ابن الحسين البيهقي حدثنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا عبد الله بن أحمد حدثنا إسماعيل بن أمية حدثنا حبيب أخو حمزة الزيات عن أبي إسحاق عن زيد بن أرقم قال: كنت جالساً عند عبيد الله ابن زياد إذ أتى برأس الحسين فوضع بين يديه فأخذ قضيبه فوضعه بين شفتيه فقلت له: إنك لتضع قضيبك في موضع طالما لثمه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: قم! إنك شيخ قد ذهب عقلك. وجاء هذا الحديث في المراسيل وفيه زيادة: قال زيد بن أرقم: نَحَّ قضيبك هذا فطالما رأيت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله على هاتين الشفتين ثم رفع زيد صوته يبيكي فقال ابن زياد: أبكي الله عينيك والله لو لا إنك شيخ قد خرفت و ذهب عقلك لضربت عنقك فخرج و هو يقول: ملكك عبد حرا أنتم يا معشر العرب! العبيد بعد اليوم قتلتم ابن فاطمة و أقرتم ابن مرجانة حتى يقتل خياركم و يستعيد شراركم رضيتم بالذل فبعداً لمن رضى. زيد بن أرقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را آوردند و او شروع به زدن لب او کرد. گفتم: چوبت را بر جایی گذاشته‌ای که پیامبر پیوسته می‌بوسید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده‌ای و عقلت را از دست داده‌ای. در روایت دیگری که مرسله (۲۱۶) است چنین آمده که زيد گفت: چوبت را بردار که بارها لب‌های پیامبر را بر این لب‌ها دیده‌ام. سپس زيد صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: گریه‌ات تمام نشود! اگر نبود که پیرمرد هستی و عقلت از کار افتاده، تو را می‌کشتم. زيد در حالی که بیرون می‌رفت می‌گفت: برده‌ای بر آزاده‌ای چیره شده. ای مردمان عرب! از این پس برده دیگران خواهید بود چون فرزند فاطمه علیها السلام را کشتید و فرزند مرجانه را حاکم کردید تا خوبان‌تان را بکشد و اشرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد. ۱۹- و بهذا الإسناد الذي مر عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسن علي بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبيد الصغار حدثنا إبراهيم بن عبد الله حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحميد بن بهرام حدثنا شهر بن حوشب قال: سمعت أم سلمة لعنت أهل العراق لما نعى الحسين وقالت: قتلوه قتلهم الله غروه و أذلوه لعنهم الله. ۲۰- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو زكريا بن أبي إسحاق أخبرنا محمد بن علي حدثنا الفضل بن يوسف حدثنا إسماعيل بن بهرام حدثنا أبو بكر بن عياش عن الأجلح الكندي عن عمرو بن قيس قال: ثلاثة محجوجون يوم القيامة: و ذكر الحديث إلى أن قال: و قاتل الحسين يقال له فيم قتلته؟ فلقد كان ينبغي أن تستحي من قتله و لو كان ظالماً لك لمكان جده رسول الله صلى الله عليه وآله فكيف و أنت ظالم؟ ۲۱- و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا محمد بن إسحاق الصغاني حدثنا الأحوص حدثنا يوسف بن أبي إسحاق عن عمرو بن نعبة قال: إنَّ أول ذل دخل العرب: قتل الحسين بن علي و ادعاء زياد. شهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم عراق را لعنت می‌کرد و می‌گفت: مرگ بر آن‌ها که حسین علیه السلام را کشتند. لعنت بر آن‌ها که او را فریب دادند و خوار کردند. عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسته مورد احتجاج و اعتراض خواهند بود که یک دسته از آن‌ها قاتلان حسینند. به آن‌ها می‌گویند چرا او را کشتید؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشتنش

شرم می‌کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده‌اید. عمرو بن نعبه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین علیه السلام بود و دیگرش ادعای زیاد.(۲۱۷) ۲۲- و ذکر فی کتاب نزهة الطرف و بستان الظرف: عن الحسن البصري قال: قتل مع الحسين بن علي ستة عشر من أهل بيته ما كان لهم على وجه الأرض شبيهه. ۲۳- و بهذا الإسناد الذي مرّ عن أحمد بن الحسين أخبرني أبو الحسين ابن الفضل القطان حدثنا عبدالله بن جعفر حدثنا يعقوب بن سفيان حدثنا ابن بكير عن الليث بن سعد قال: في سنة إحدى و ستين قتل الحسين بن علي و أصحابه لعشر ليال خلون من المحرم يوم عاشوراء يوم السبت في آخر اليوم و قتل معه العباس بن علي و جعفر بن علي و عبدالله بن علي و عثمان بن علي و أبو بكر بن علي و علي بن الحسين الأكبر و عبدالله بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب و محمد بن عبدالله بن جعفر و جعفر بن عقيل بن أبي طالب و عبد الرحمن بن عقيل و مسلم بن مسلم بن عقيل و سليمان مولى الحسين و رضيع الحسين قتلاً بالكوفة. ۲۴- قال يعقوب: و حدثني محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علياً قال: سمعت سفيان عن أبي موسى سمعت الحسن البصري يقول: قتل مع الحسين سبعة عشر رجلاً من أهل بيته. در کتاب نزهة الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی علیهما السلام ۱۶ نفر از خانواده‌اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند. لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ اواخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبدالله بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبدالله بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، جعفر بن عقیل بن ابی‌طالب، عبدالرحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل - که پیش از عاشورا کشته شد - عبدالرحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولى الحسين عليه السلام و برادر شیري امام حسين عليه السلام.(۲۱۸) حسن بصری گفته که با امام حسین علیه السلام، ۱۷ نفر از خانواده‌اش کشته شدند.(۲۱۹) ۲۵- و ذکر السيد الإمام أبو طالب: أن الصحيح في يوم عاشوراء الذي قتل فيه الحسين و أصحابه (رضي الله عنهم) أنه كان يوم الجمعة سنة إحدى و ستين. ۲۶- و اختلف أهل النقل في عدد المقتول يومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العترة الطاهرة و الأكثرون: على أنهم كانوا سبعة و عشرين. فمن ولد علي: الحسين بن علي و أبو بكر بن علي و عمر بن علي و عثمان بن علي و جعفر بن علي و عبدالله بن علي و محمد بن علي و العباس بن علي و إبراهيم بن علي فهم تسعة و من ولد الحسن بن علي: عبدالله بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و عمر بن الحسن و كان صغيراً فهم أربعة و من ولد الحسين بن علي: علي بن الحسين و عبدالله بن الحسين و كان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبي طالب: محمد بن عبدالله بن جعفر و عون بن عبدالله بن جعفر و عبيدالله بن عبدالله بن جعفر و هم ثلاثة و من ولد عقيل: مسلم بن عقيل و عبدالله بن عقيل و عبد الرحمن بن عقيل و محمد بن عقيل و جعفر بن عقيل و محمد بن مسلم بن عقيل و عبدالله بن مسلم بن عقيل و جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن أبي سعيد بن عقيل فهم تسعة. ابوطالب يحيى بن حسين حسيني(۲۲۰) گفته است نظر درست درباره عاشورا این است که روز جمعه بود. مورخان درباره تعداد شهدای اهل بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می‌گویند غیر از مسلم ۱۷ نفر بوده‌اند. از فرزندان علی علیه السلام جمعاً ۹ نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبدالله، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی علیه السلام چهار نفر: عبدالله، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین علیه السلام دو نفر: علی و عبدالله که کوچک‌تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب سه نفر: محمد، عون و عبيدالله. از خانواده عقیل بن ابی‌طالب ۹ نفر: مسلم، عبدالله، عبدالرحمن، محمد و جعفر پسران خود عقیل، محمد و عبدالله فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی‌سعيد بن عقيل.(۲۲۱) و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلى الشام و دفنت جثتهم بالطف فلما كان أيام المتوكل و كان سىء الاعتقاد في آل أبي طالب شديد الوطأة عليهم قبيح المعاملة معهم و وافقه على جميع ذلك وزيره عبيدالله بن يحيى بلغ بسوء معاملتهم ما لم يبلغه أحد من الخلفاء من بني العباس فأمر بتخريب قبر الحسين و قبور أصحابه و كرب مواضعها و اجراء الماء عليها و منع الزوار من زيارتها و أقام الرصد و شدد في ذلك حتى

كان يقتل من يوجد زائرا و ولي ذلك كله يهوديا و سبط اليهودى قوما من اليهود فتولوا ذلك إلى أن قتل المتوكل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف على آل أبى طالب و أحسن إليهم و فرق فيهم الأموال فاعيدت القبور فى أيامه إلى أن خرج الداعيان: الحسن و محمد ابنا زيد فأمر محمد بعمارة المشهدين الشريفين: مشهد أمير المؤمنين و مشهد الحسين عليهما السلام و أمر بالبناء عليهما و زيد فى ذلك من بعد و بلغ عضد الدولة الغاية فى تعظيمهما و عمارتهما و الأوقاف عليهما و كان يزورهما فى كل سنة. سرهاى اين شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت گیر و بدرفتار بود - وزیرش عبيدالله بن يحيى هم به او کمک می کرد و بدرفتاری آنان با علویان در میان خلفای بنی عباس بی سابقه بود - دستور داد قبر حسین علیه السلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده بان گذاشت و سخت گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلک آن خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش رفتاری کرد و اموالی بین آنها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شد. چون داعیان زیدی، حسن و محمد بن زید قیام کردند - و به حکومت رسیدند - (۲۲۲) محمد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسید و عضدالدوله هر سال به زیارت این دو امام می رفت. ۲۷- أخبرنا الشيخ الإمام سعد الأئمة سعيد بن محمد بن أبى بكر الفقيمي إذا أخبرنا مجد الأئمة أبو الفضل محمد بن عبدالله السرخسكى أخبرنا أبو نصر محمد بن يعقوب أخبرنا أبو عبدالله طاهر ابن محمد الحدادی أخبرنا أبو الفضل محمد بن علي بن نعيم أخبرنا أبو عبدالله محمد بن الحسين بن علي حدثنا أبو عبدالله محمد بن يحيى الذهلي قال: لما قتل الحسين بكربلاء هرب غلامان من عسكر عبيدالله ابن زياد، أحدهما يقال له ابراهيم و الآخر يقال له محمد من ولد جعفر الطيار فى الجنة فإذا هما بامرأة تستسقى فنظرت إلى الغلامين و إلى حسنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أين جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطيار فى الجنة هربنا من عسكر عبيدالله بن زياد فقالت المرأة: إن زوجى فى عسكر عبيدالله بن زياد و لولا أنى أخشى أن يجيء الليلة لأضفتكما و أحسنت ضيافتكما. فقالا- لها: انطلقى بنا فرجو أن لا يأتى زوجك الليلة. فانطلقت المرأة و الغلامان حتى انتهت بهما إلى منزلها فأدخلتهما و أتهما بطعام فقالا: ما لنا فى الطعام من حاجة اثنا بمصلى نقضى نوافلنا فأتهما بمصلى فصليا و انطلقا إلى مضجعهما. فقال الأصغر للأكبر: يابن امى! التزمنى و انتشق من رائحتى فإنى أظن أن هذه الليلة آخر ليلة فلا نمسى بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا يبكيان فينا هما كذلك إذ أقبل زوج المرأة ففرع الباب فقالت المرأة: من هذا؟ فقال: افتحى الباب.

طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دو نوجوان به نام‌های ابراهیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیبایی دو پسر توجه او را جلب کرد و پرسید که هستید و از کجا می آید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشکر ابن زیاد گریخته ایم. زن گفت: شوهر من هم در لشکر ابن زیاد است. اگر نمی ترسیدم شب برگردد شما را مهمان می کردم و در خدمتتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید. آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نماز خواندند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک تر گفت: برادر! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می کنم امشب شب آخر ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداخته و گریستند. در همین وقت، شوهر زن در زد. فقامت ففتحت الباب فدخل زوجها و رمى سلاحه من يديه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتما حزينا فقالت له امرأته: مالى أراك مغتما حزينا؟ قال: فكيف لا أحزن و إن غلامين قد هربا من عسكر عبيدالله؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشرة آلاف درهم و قد بعثنى خلفهما فلم أقدر عليهما فقالت امرأته: اتق الله يا

هذا! ولا- تجعل خصمك محمداً صلى الله عليه وآله. فقال لها: اعزبي عني! فوالله لا أعرف لهما من رسول الله منزلة فائتي بطعامي فأنته بالمائدة و وضعتها بين يديه فأهوى يأكل منها فيينا هو يأكل إذ سمع هينمة الغلامين في جوف الليل فقال: ما هذه الهينمة؟ قالت: لا- أدرى! قال: اتتني بالمصباح حتى أنظر فأنته به فدخل البيت فإذا هو بالغلامين فعرفهما فوكزهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أين جئتما؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر ابن زياد فقال لهما: من الموت هربتما و في الموت وقعتما فقالا له: يا شيخ! اتق الله و ارحم شبابنا و احفظ قربتنا من رسول الله فقال لهما: دعا هذا فوالله لا أعرف لكما قرابة من رسول الله فأقامهما و شدّ كتفيهما و دعا بسلام له أسود فقال له: دونك هذين الغلامين فانطلق بهما إلى شط الفرات و اضرب أعناقهما و أنت حر لوجه الله. زن در را باز کرد و مرد وارد شد، اسلحه‌اش را به کناری انداخت و کلاخودش را بیرون آورد و با ناراحتی نشست. زن گفت: چه شده که ناراحت هستی؟ گفت: چرا ناراحت نباشم که دو پسر از لشکر ابن زیاد فرار کرده‌اند و برای یافتن آنان ده هزار درهم گذاشته‌اند. مرا به دنبال آن‌ها فرستادند ولی آنان را نیافتم. زن گفت: مرد از خدا بترس و خودت را برابر پیامبر قرار نده. مرد گفت: برو بینم، اینها به پیامبر ربطی ندارند. فعلاً غذا می‌بخورم و می‌خواستم غذا بخورم که صدایی از آن دو پسر به گوش او خورد. گفت: این همه‌چه چیست؟ زن گفت: نمی‌دانم. چراغی بیاور تا بینم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پیدا کرد و آن دو را شناخت و کتک زد. گفت: بلند شوید و بگویید کیستید و از کجا آمده‌اید؟ آنان داستان خود را گفتند و او گفت: از مرگ گریخته‌اید و به دامان مرگ افتاده‌اید. آنان گفتند: ای پیر مرد! از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و فامیلی ما با پیامبر را در نظر بگیر. گفت: این حرف‌ها را رها کنید، من فامیلی بین شما و پیامبر نمی‌بینم. آنان را بلند کرد و کتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن‌ها را کنار فرات ببر و گردنشان را بزن و خودت آزاد باش. فتناول الغلام السيف و انطلق بهما فلما كان في بعض الطريق قال له أحدهما: يا أسود! ما أشبه سوادك بسواد بلال خادم جدنا رسول الله! قال لهما: من أنتما من رسول الله؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة ابن عم رسول الله فألقى الأسود السيف من يده و ألقى نفسه في الفرات و كان مولاه اقتفى أثره و قال: يا مولاي! أردت أن تحرقني بالنار فيكون خصمي محمد يوم القيامة. فقال له: عصيتني يا غلام؟ فقال الغلام: لأن أطيع الله و أعصيك أحب إلي من أن أطيعك و أعصى الله! فلما نظر إلى الغلام و حالته علم أنه سيهرب فدعا بآب له فقال: دونك الغلامين فاضرب أعناقهما و لك نصف الجائزة. فتناول الشاب السيف و انطلق بهما فقالا له: يا شاب! ماذا تقول لرسول الله غداً؟ بأي ذنب قتلنا و بأي جرم؟ فقال: من أنتما؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة ابن عم رسول الله فألقى الشاب نفسه في الماء و قال: يا أبا! أردت أن تحرقني بالنار و يكون محمد صلى الله عليه وآله خصمي! فاتق الله يا أبا! و خل عن الغلامين قال: يا بني! عصيتني؟ فقال: يا أبا! لأن أعصيك و أطيع الله أحب إلي من أن أطيعك و أعصى الله. غلام، شمشیر برداشت و آنان را راه انداخت. در بین راه به او گفتند: سیاهی تو چه قدر شبیه سیاهی بلال، خادم جد ما رسول الله است. اسود گفت: شما چه نسبتی با پیامبر دارید؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پیامبریم. اسود، شمشیر را انداخت و خود را به آب انداخت. مولایش او را تعقیب کرد و او گفت: می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قیامت، خصم را محمد صلی الله علیه و آله قرار دهی؟ مولایش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دریافت که او خواهد گریخت. پسرش را خواند و گفت: این دو پسر را بکش و نصف جایزه را بگیر. او هم خواست چنین کند که آن دو گفتند: روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می‌کشی؟ او گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پیامبر. فرزند پیر مرد هم خود را به آب انداخت و گفت: ای پدر! می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمد را خصم قرار دهی؟ از خدا بترس و اینها را رها کن. گفت: پسر نافرمانی نکن. گفت اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. فلما نظر الشيخ أن ابنه أبي ذلك كما أباه العبد تناول السيف بيده و قال: والله لا يلي هذا أحد سوى ثم انطلق بالغلامين فلما نظرا ذلك أيسا من الحياة فقالا له: يا شيخ! اتق الله فينا! فإن كان تحملك على قتلنا الحاجة فاحملنا إلى السوق و نقر لك بالعبودية فبعنا و استوف ثمننا

قال: لا تكثر! فوالله لا أقتلكما للحاحه و لكنی أقتلكما بغضا لأبيكما و لأهل بيت محمد؟ ثم هز السيف و ضرب عنق الأكبر و رمى بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتك بالله أن تتركني أتمرغ بدم أخى ساعة ثم افعل ما بدا لك. قال: و ما ينفعك ذلك؟ قال: هكذا أحب. فتمرغ بدم أخيه إبراهيم ساعة ثم قال له: قم! فلم يقم فوضع السيف على قفاه و ذبحه من القفا و رمى بدنه إلى الفرات و كان بدن الأول طافياً على وجه الفرات فلما قذف الثاني أقبل بدن الأول راجعاً يشق الماء شقاً حتى اعتنق بد أخيه و التزمه و رسيه في الماء و سمع الشيخ صوتاً من بينهما في الماء منهما يقول: يا ربنا! تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه يوم القيامة. پير مرد که دید غلام و فرزندش از کشتن آن دو خودداری کردند، شمشیر را گرفت و گفت: خودم این کار را خواهم کرد. آن دو که مرگ را به چشم دیدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنین می‌کنی، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف می‌کنیم که بنده تو هستیم. گفت: زیاد حرف نزنید، من نیازمند نیستم و شما را به خاطر دشمنی با پدرتان و با خاندان محمد صلی الله علیه و آله می‌کشم. پیر مرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ‌تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر کوچک‌تر گفت: بگذار قدری در خون برادم بغلتم سپس هر چه می‌خواهی بکن. گفت: چه فایده‌ای دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدری خود را به خون برادر غوطه‌ور کرد و سپس پیر مرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشیرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را برید و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روی آب فرات می‌گشت تا بدن دومی را انداخت، بدن اولی آب را شکافت تا به بدن دومی رسید و آن را به آغوش کشید و دو بدن در آب قرار گرفتند. پیر مرد صدایی از بدن آن‌ها در آب شنید که می‌گفتند: خدایا دیدی که این ظالم با ما چه کرد، پس حق ما را در روز قیامت از او بستان. ثم أغمد سيفه و حمل الرأسين و ركب فرسه حتى أتى بهما عبيد الله ابن زياد فلما نظر عبيد الله إلى الرأسين قبض على لحيه الرجل و قال له: سألتك بالله ما قال لك الغلامان؟ قال: قالوا لي: يا شيخ! اتق الله و ارحم شبابنا فقال له: ويحك! لم لم ترحهما؟ فقال له: لو رحمتهما ما قتلتهما. فقال عبيد الله: لما كنت لم ترحهما؟ فإني لأرحمك اليوم ثم دعا بغلام أسود له يسمي نادراً فقال: يا نادر! دونك هذا الشيخ فانطلق به إلى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه و لك سلبه و لك عندى عشرة آلاف درهم التي أجزتها و أنت حر. فشَد نادر كتفيه و انطلق به إلى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فقال الشيخ: يا نادر! لا بد لك من قتلى؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل مني ضعف ما أعطيت؟ قال: لا! ثم ضرب عنقه و رمى بجيفته إلى الماء فلم يقبله و رمى به إلى الشط فأمر عبيد الله بحرقة فاحرق. پير مرد شمشیرش را غلاف کرد و سرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پیش ابن زیاد آمد. چون نگاه ابن زیاد به آن سرها افتاد ریش آن مرد را گرفت و گفت: راست بگو آن‌ها از تو چه خواستند؟ گفت: آن‌ها گفتند از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن. ابن زیاد گفت: چرا به آنان رحم نکردی؟ گفت: اگر می‌خواستم رحم کنم نمی‌توانستم آنان را بکشم. ابن زیاد گفت: حال که به آنان ترحم نکردی من هم به تو رحم نخواهم کرد. آن گاه غلام سیاهی که نادر نام داشت خواند و به او گفت: این پیر مرد را به جایی که آن دو را کشته‌اند ببر و گردنش را بزن و وسایلش را بردار. ده هزار درهمی که جایزه آن‌ها بود نیز به تو می‌دهم و تو آزاد هستی. نادر کتف او را بست و به همان محل برد. پیر مرد گفت: من حاضر دو برابر آن پول را به تو بدهم، گفت: نه و او را کشت و جسدش را به آب انداخت. آب بدن او را پذیرفت و به ساحل آورد. ابن زیاد دستور داد آن جسد را بسوزانند. فهذا و أمثاله من الآيات التي ظهرت بقتل الحسين و يجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول. ۲۸- و بهذا الإسناد عن مجد الأئمة هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرنی أخبرنا الشيخ إسماعيل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو علي بن أحمد الواحدی حدثنا ابن كامل القاضي ببغداد حدثنا أبو فلانة حدثنا إبراهيم بن حميد الطويل أخبرنا شعبه عن عمرو بن دينار عن صهيب مولى ابن عباس عن عبد الله بن عمر: أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من ذبح عصفوراً بغير حق ضجَّ إلى الله تعالى يوم القيامة منه فقال: يا ربَّ إنَّ هذا ذبحني عبثاً و لم يذبحني منفعة. قال مجد الأئمة: هذا لمن ذبح عصفوراً بغير حق فكيف لمن قتل مؤمناً؟ فكيف لمن قتل ريحانة رسول الله صلى الله عليه وآله و هو الحسين؟ این داستان و مانند آن از معجزاتی است که پس از

شهادت امام حسین علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است. (۲۲۳) عبدالله بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی را بی دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشک در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدلاًئمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول الله را بکشد! عدنا إلى الحديث. قال: و لما جاء برأس الحسين إلى عبيدالله طلب من يقوره و يصلحه فلم يجسر أحد على ذلك و لم يحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارك فأجابه إلى ذلك و قام به فأصلحه و قوره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفيد كاتب يكنى أبا يعلى هجاء العدوى فعرض له بذلك و قال: نعمه الله لا تعاب و لكن ربما استقبحت على أقوام لا يليق الغنى بوجه أبي يعلى و لا نور بهجة الإسلام و سخ الثوب و العمامة و البرذون و الوجه و القفا و الغلام لا تسموا دواته فتصيبوا من دماء الحسين في الأقدام قال: و لما كمل له ذلك نادى في الناس فجمعهم في المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد چون سر حسین علیه السلام را برای عبيدالله آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند. (۲۲۴) کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش قدم نشد مگر طارق بن مبارک که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به در خانه اش آویخت. (۲۲۵) این طارق نوه‌ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است: «نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه‌ها زشت می‌نماید. نه ثروت به ابویعلی می‌آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین علیه السلام دچار می‌شوید».

عبدالله بن عقیف

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، عبيدالله بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد و صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه فكان من بعض كلامه أن قال: الحمد لله الذي أظهر الحق و أهله و نصر أمير المؤمنين و أشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب. قال: فما زاد على هذا شيئاً حتى وثب إليه عبدالله بن عقیف الأزدي ثم العامري أحد بنی والبه و كان من رؤساء الشيعة و خيارهم و كان قد ذهب عينه اليسرى يوم الجمل و الاخرى يوم صفين و كان لا يكاد يفارق المسجد الأعظم يصلى فيه إلى الليل ثم ينصرف إلى منزله فلما سمع مقالة ابن زیاد وثب إليه و قال: يابن مرجانة! إن الكذاب و ابن الكذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدو الله و رسوله! أتقتلون أبناء النبيين و تتكلمون بهذا الكلام على منابر المسلمين؟ فغضب عبيدالله بن زیاد و قال: من المتكلم؟ فقال: أنا المتكلم يا عدو الله! أتقتل الذرية الطاهرة الذين قد أذهب الله عنهم الرجس في كتابه و تزعم أنك على دين الإسلام؟ و اغوثاه! أين أولاد المهاجرين و الأنصار ليتقموا من هذا الطاغية اللعين بن اللعين على لسان رسول الله رب العالمين؟ فازداد غضب ابن زیاد حتى انتفخت أوداجه. فقال: على به فوثب إليه الجلاوزة فأخذه و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین (یزید) و هوادارانش را پیروز نمود و دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو را کشت. در این هنگام، عبدالله بن عقیف ازدی عامری از طایفه بنی والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شیعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفین چشم چپش را از دست داده بود. پیوسته در مسجد به سر می‌برد. تا شب نماز می‌خواند و بعد به خانه اش می‌رفت. او برخاست و گفت: ای فرزند مرجانه! دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو، تو و پدرت هستید و کسانی که شما را حاکم کردند. ای دشمن خدا و رسول! فرزندان پیامبران را می‌کشید و این گونه بر منبر مسلمانان سخن می‌رانید؟! ابن زیاد عصبانی شد و گفت: تو کیستی؟ عبدالله - بدون آن که خود را معرفی کند - گفت: منم که سخن می‌گویم، ای دشمن خدا! آیا ذریه پاکی که خدا در قرآنش آنان را از هر گونه پلیدی دور داشته، می‌کشی و گمان می‌کنی مسلمانی؟ وای مردم! فرزندان مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیان‌گر انتقام بگیرند؟ این کسی است که فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زیاد بیشتر عصبانی شد و

رگ‌هایش ورم کرد. و گفت: او را بیاورید. جلاشان او را گرفتند فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرور! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فی المسجد فقال: ویح نفسک! أهلكتها و أهلك قومک. و حاضر الکوفه يومئذ سبعائة مقاتل من الأزد فوثبت إليه فتیه من الأزد فانترعوه منهم و انطلقوا به إلى منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: رأيتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأينا أصلح الله الأمير إنما فعل ذلك الأزد فشد يدک بساداتهم فهم الذين استنقذوه من يدک. فأرسل عبيد الله إلى عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فأخذه و أخذ جماعة من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدی أو تأتونی بعبد الله بن عقیف ثم دعا بعمر بن الحجاج الزبیدی و محمد بن الأشعث و شیب بن ربیع و جماعة من أصحابه فقال لهم: اذهبوا إلى هذا الأعمى الذى أعمى الله قلبه كما أعمى عينیه فأتونى به. فانطلقوا يريدون عبد الله بن عقیف و بلغ الأزد ذلك فاجتمعوا و انضمت إليهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم و او فوراً قبيلة أزد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرحمن بن مخنف أزدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیلهات را نابود کردی. در آن دوره ۷۰۰ نفر از جنگجویان کوفه، از قبيلة أزد بودند. عده‌ای از جوانان این قبيلة جستند و عبد الله را از دست افراد عبيد الله گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد - که اوضاع را چنین دید - از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار أزد بود. بزرگان این قبيلة را تحت فشار قرار ده، چون آنها بودند که عبد الله را نجات دادند. ابن زیاد فرستاد تا عبدالرحمن بن مخنف أزدی و گروهی از بزرگان این قبيلة را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می‌مانید یا عبد الله بن عقیف را برایم می‌آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شیب بن ربیع و تعدادی از افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبيلة‌شان دفاع کنند. فبلغ ذلك ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلى محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شديداً و بلغ ذلك ابن زیاد فأرسل إلى أصحابه یؤنبهم و یضعفهم فأرسل إليه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إليه شیب بن ربیع: أيها الأمير! إنک بعثتنا إلى اسود الآجام فلا تعجل. قال: و اشتد اقتتال القوم حتى قتلت جماعة من العرب و وصل القوم إلى دار عبد الله بن عقیف. فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتی أتاك القوم من حیث تحذر. فقال: لا علیک یا بنیة! ناولینی سیفی فناولته السیف فجعل یذب عن نفسه و هو یقول: أنا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و أنا ابن عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور و جعلت ابنته تقول: لیتنی کنت رجلاً فاقاتل بین یدیک هؤلاء الفجرة قاتلی العترة البررة و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یذب عن نفسه بسیفه چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضرى را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد. جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می‌فرستاد. عمرو بن حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده‌اند و شیب بن ربیع هم به او پیام داد که ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده‌ای، شتاب مکن. جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به در خانه ابن عقیف رسیدند. در خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبد الله فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از آنها گریزان بودی آمدند. گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبد الله از خود دفاع می‌کرد و رجز می‌خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عقیف و پسر عامر هستم. زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می‌زنم». دخترش می‌گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترت پاک می‌جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبد الله را دور می‌زدند و او با شمشیر از خود دفاع می‌کرد فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جهة قالت ابنته: جاءوک یا أبتی من جهة کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیه و أحاطوا به فقالت ابنته: واذلاه! يحاط بأبی و لیس له ناصر یستعین به و جعل عبد الله یدافع و یقول: والله لو یکشف لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری و ما زالوا به حتی أخذوه فقال جندب بن عبد الله الأزدی صاحب رسول الله: إنا لله و إنا إليه راجعون أخذوا والله عبد الله بن عقیف ففبح الله العیش بعده. فقام و جعل یقاتل

من دونه فاخذ أيضاً و انطلق بهما و ابن عقیف یردد: واللّه لو یکشف لی عن بصری البیت. فلما ادخل علی عبیدالله قال له: الحمد لله الذی أخرجک فقال ابن عقیف: یا عدو الله! بماذا أخزانی واللّه لو یکشف عن بصری البیت فقال له: ما تقول فی عثمان؟ فقال: یا بن مرجانه! یا بن سمیه! یا عبد بنی علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصلح أم أفسد الله ولی خلقه یقضى بینهم بالعدل و الحق و لكن سلنی عنک و عن أبیک و عن یزید و أبیه. و کسی جرأت پیش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می آوردند. دخترش گرامی داد تا آن که دسته جمعی از هر طرف بر او حمله ور شدند و او را محاصره کردند. دختر فریاد زد که بیچاره شدید، پدرم را محاصره کرده اند و یآوری ندارد. عبدالله همچنان می جنگید و می گفت: «اگر چشمم ببیند راه عبور را بر شما می بندم». سرانجام عبدالله را دستگیر کردند. جندب بن عبدالله از دی صحابی رسول خدا گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، عبدالله بن عقیف را گرفتند. زندگی پس از او معنا ندارد». جندب هم شروع به جنگیدن کرد و او را هم گرفتند. ابن عقیف رجز خود را تکرار می کرد که اگر چشمم ببیند... وقتی او را پیش ابن زیاد بردند، گفت: شکر خدا که تو را ذلیل کرد. عبدالله گفت: ذلتی نیست. سپس رجز خود را تکرار کرد. ابن زیاد گفت: درباره عثمان چه می گویی؟ گفت: ای پسر مرجانه! ای پسر سمیه! تو چه کار به عثمان داری؟ خوب بود یا بد، کارهای خوب کرد یا فساد کرد، خدا ولی بندگان است و بین آنها به عدل و حق حکم خواهد کرد. اگر می خواهی از خودت و پدرت بپرس. از یزید و پدرش بپرس. فقال ابن زیاد: لا سألتک عن شیء أو تذوق الموت فقال ابن عقیف: الحمد لله رب العالمین کنت أسأل الله أن یرزقنی الشهادة قبل أن تلدک امک مرجانه و سألته أن یجعل الشهادة علی یدی ألن خلقه و أشرهم و أبغضهم إلیه و لما ذهب بصری أیست من الشهادة أما الان فالحمد لله الذی رزقنیها بعد الیأس منها و عرفنی الاستجابة منه لی فی قدیم دعائی. فقال عبیدالله: اضربوا عنقه فضربت و صلب. ثم دعا ابن زیاد بجندب بن عبدالله فقال له: یا عدو الله! ألت صاحب علی بن أبی طالب یوم صفین؟ قال: نعم و لا زلت له ولیاً و لکم عدواً لا أبرأ من ذلک إلیک و لا أعتذر فی ذلک و أتنصل منه بین یدیک فقال ابن زیاد له: أما إنی سأقرب إلی الله بدمک فقال جندب: واللّه ما یقربک دمی إلی الله و لکنه یباعدک منه و بعد فإنی لم یبق من عمری إلّا أقله و ما أکره أن یکرمنی الله بهوانک فقال: اخرجوه عنی فانه شیخ قد خرف و ذهب عقله فاخرج و خلی سبیله. ابن زیاد گفت: پیش از این که چیزی از تو بپرسم تو را خواهم کشت. ابن عقیف گفت: الحمد لله، پیش از این که مرجانه تو را بیاورد، از خدا می خواستم شهادت را نصیبم کند و از او خواسته بودم که شهادتم را به دست بدترین انسان ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شهادت نومید شدم، اما اکنون خدا را شکر می کنم که آن را به من روزی کرد و دعای گذشته ام را اجابت فرمود. عبیدالله دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند و جسدش را به دار آویختند. (۲۲۶) پس از آن ابن زیاد، جندب بن عبدالله را خواست و به او گفت: ای دشمن خدا! تو در جنگ صفین همراه و یار علی بن ابی طالب نبودی؟ گفت: چرا، اکنون هم دوست او و دشمن شماهایم. از این عقیده بر نمی گردم و از کسی عذر نمی خواهم و از علی علیه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبیدالله گفت: اما من با کشتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت: ریختن خون من، تو را به خدا نزدیک نخواهد کرد بلکه تو را از او دور می کند. از عمر من چیزی نمانده و بد ندارم که مرا به بدبختی تو کرامت بخشد. عبیدالله گفت: او را بیرون برید که پیر شده و عقلش رفته است. او را بیرون کردند و این گونه آزاد شد. (۲۲۷) عدنا إلی حدیثنا قال: ثم دعا عبیدالله بن زیاد زحر بن قیس الجعفی فأعطاه رأس الحسین و رؤوس إخوته و أهل بینه و شیعته و دعا بعلی بن الحسین فحمله و حمل عماته و أخواته و جمیع نساءهم معه إلی یزید. فسار القوم بحرم رسول الله من الکوفة إلی بلد الشام علی محامل بغیر وطاء من بلد إلی بلد و من منزل إلی منزل کما تساق التریک و الدّیلیم. و سبق زحر بن قیس برأس الحسین إلی دمشق حتی دخل علی یزید فسلم علیه و دفع إلیه کتاب عبیدالله بن زیاد. فأخذ یزید الکتاب و وضعه بین یدیه ثم قال لزحر: هات ما عندک یا زحر! فقال زحر: أبشر یا أمیر المؤمنین! بفتح الله علیک و بنصره إیاک فإنه قد ورد علینا الحسین بن علی فی اثنین و ثمانین رجلاً من إخوته و أهل بینه و شیعته فسرنا إلیهم و سألناهم أن یستسلموا و یزولوا علی حکم الأمیر عبیدالله فأبوا علینا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلی أن أضحی النهار.

در کاخ یزید

قسمت اول

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین علیه السلام و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین علیهما السلام را هم خواست و او را با عمه‌ها و خواهران و تمامی زنان خانواده‌اش به سوی یزید اعزام کرد. افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل‌های بی حفاظ - بدون زیرانداز و روپوش - سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان‌که اسیران ترک و دیلم را می‌بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین علیه السلام به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیدالله را به او داد. یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می‌دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه ۸۲ نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم - لشکر کشیدیم - و گفتیم به حکم امیر عبیدالله تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید. فلما اخذت السیوف مآخذها من هام الرجال جعلوا يتوقلون إلى غیر وزر و یلوزون منا بالآكام و الحفر كما یخاف الحمام من الصقر. فوالله یا امیر المؤمنین! ما كان إلا کجزر جزور أو کاغفاء القائل حتی أتینا علی آخرهم فهاتیک أجسادهم بالعراء مجردة و ثيابهم بالدماء مزملة و خدودهم بالتراب معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الريح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان. فأطرق یزید ساعة ثم رفع رأسه و بکی و قال: والله یا هذا! لقد كنت أَرْضی من طاعتکم بدون قتل الحسین أما والله لو صار إلى لعفوت عنه و لكن قبح الله ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحكم أخو مروان ابن الحكم و كان جالساً عند یزید فی المجلس: لهام بجنب الطف أدنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل سمية أمسى نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیست بذی نسل وقتی شمشیرها را از سرهای آنان برداشتیم و غلاف کردیم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ‌ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می‌کند. (۲۲۸) به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آنها را کشتیم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس‌هاشان به خون آغشته و صورت‌هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می‌سوزاند و باد بر آنان می‌وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است. یزید، قدری سرش را پایین انداخت و سپس گفت: ای مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسین قبول داشتم. اگر پیش من آمده بود او را می‌بخشیدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرحمن بن حکم، برادر مروان در کنار یزید بود و این اشعار را خواند: «سری که در کربلا بریده شد فامیلی‌اش به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد که نسبش ادعایی است. (۲۲۹) نسل سمية مثل ریگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد». فقال یزید: نعم! فلن الله ابن مرجانه إذ أقدم علی قتل مثل الحسین ابن فاطمة أما والله لو كنت أنا صاحبه لما سألتی خصله إلا أعطيته إياها و لدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت و لو بهلاك بعض ولدی و لكن إذا قضی الله أمرا لم یکن له مرد. و روی: أن یزید نظر إلى عبد الرحمن و قال: سبحان الله! أفی هذا الموضع تقول ذلك أما یسعک السکوت؟ قال: ثم اتی بالرأس حتی وضع بین یدی یزید فی طست من ذهب فنظر إليه و أنشد: نفلق هاماً من رجال أعزة علينا و هم كانوا أعتق و أظلماً ثم أقبل علی أهل المجلس و قال: إن هذا کان یفخر علی و یقول: إن أبی خیر من أب یزید و امی خیر من ام یزید و جدی خیر من جد یزید و أنا خیر من یزید فهذا هو الذی قتله یزید گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشتن کسی چون حسین فرزند فاطمه علیها السلام اقدام کرد. اگر من با حسین طرف می‌بودم، هر خواسته‌ای داشت به او می‌دادم و تا آن‌جا که می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود. (۲۳۰) امّا چه می‌شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست. روایت دیگر آن است که وقتی عبدالرحمن بن مروان آن شعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف‌ها نیست، نمی‌توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی

طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود: «سر مردانی را شکافتم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند». سپس به حاضران گفت: صاحب این سر بر من افتخار می‌کرد و می‌گفت: «پدرم بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادرش و جدم بهتر از جد او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد. فاما قوله: بأن اباه خیر من ابي فلقد حاج ابي اياه فقضى الله لأبي علي أبيه و أما قوله: بأن امي خیر من ام یزید فلعمری لقد صدق إن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله خیر من امی و أما قوله: بأن جدّه خیر من جدی فلیس لأحد یؤمن بالله و اليوم الآخر أن یقول: بأنه خیر من محمد و أما قوله: بأنه خیر منی فلعله لم یقرأ: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ. ثم دعا بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین و هو یقول: لقد کان أبو عبد الله حسن المضحک. فأقبل علیه أبو برزّة الأسلمی أو غیره من الصحابة و قال له: و یحک یا یزید! أتنتک بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة؟ لقد أخذ قضیبک هذا مأخذاً من ثغره أشهد لقد رأیت رسول الله صلى الله عليه وآله یرشف ثنایاه و ثنایا أخیه الحسن و یقول: إنهما سیدا شباب أهل الجنة قتل الله قاتلهما و لعنه و أعد له جهنم و ساءت مصیرا اما این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جد او هم بهتر از جد من بود و هیچ مؤمنی نمی‌گوید: جد من از جد او بهتر بود. اما این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می‌دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می‌دهی و هر که را بخواهی نمی‌دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت داری». (۲۳۱) آن گاه چوب‌دستی‌اش را خواست و به دندان‌های حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت: ابو عبدالله چه خوش خنده بود! در این هنگام، ابو برزّه اسلمی (۲۳۲) یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه علیها السلام را با چوب‌دستی می‌زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن علیهما السلام را می‌مکید و می‌فرمود: آن دو، بزرگ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است. اما أنت یا یزید! فتجیء يوم القيامة و عبید الله بن زیاد شفیعک و یجیء هذا و محمد شفیعه. فغضب یزید و أمر بإخراجه من المجلس فاخرج سحبا و جعل یزید بعده یتّمّل بأبیات ابن الزبیری و سنوردها من طریق مسند إن شاء الله. و قيل: إن الذي ردّ علیه لیس أبا برزّة بل هو سمره بن جندب صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله و قال لیزید: قطع الله یدک یا یزید! أنضرب ثنایا طالما رأیت رسول الله یقبلهما و یلثم هاتین الشفتین؟ فقال له یزید: لولا صحبتک لرسول الله لضربت والله عنقک. فقال سمره: ویلک تحفظ لی صحبتی من رسول الله و لا تحفظ لابن رسول الله صلى الله عليه وآله بنوته؟ فضج الناس بالبكاء و کادت أن تكون فتنة. ای یزید! تو در روز قیامت از شفاعت عبید الله بن زیاد بهره خواهی برد و حسین از شفات محمد صلی الله علیه وآله. یزید از این سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. او را کشاندند و بیرون بردند. سپس یزید شروع به خواندن اشعار ابن زبیری کرد که به زودی آن را با سندش نقل خواهیم کرد. برخی هم گویند کسی که به یزید اعتراض کرد نه ابو برزّه که سمره بن جندب، صحابی پیامبر بود و به یزید گفت: دستت بریده باد! دهان حسین علیه السلام را می‌زنی و من خود بارها دیدم که پیامبر آن را می‌بوسید و لب‌هایش را می‌مکید. یزید به او گفت: اگر صحابی پیامبر نبودی تو را می‌کشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پیامبر را در نظر می‌گیری ولی فرزندی حسین نسبت به پیامبر را نادیده می‌گیری؟ مردم صدا به گریه بلند کردند و نزدیک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود. (۲۳۳) ۲۹- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شيخ القضاة إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنی والدي أخبرنی أبو عبد الله الحافظ حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد الفقيه قدم علينا بنيسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي حدثنا علي بن طاهر حدثنا عبد الله بن زاهر حدثنا أبي عن ليث بن سليم عن مجاهد: أن یزید حین اتی برأس الحسین بن علی و رؤوس أهل بيته قال ابن محفر: یا أمير المؤمنين! جئناک برؤوس هؤلاء الکفرة اللثام! فقال یزید: ما ولدت ام محفر أكفر و الأم و أذم ثم كشف عن ثنایا رأس الحسین بقضیبه و نکته به و أنشد: أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت قواضب

فی ایماننا تقطر الدما صبرنا و كان الصبر منا عزيمة و أسيفنا يقطعن كفا و معصما نفلق هاما من اناس أعزّه علينا و هم كانوا أعتق و أظلما فقال له بعض جلسائه: ارفع قضيبك! فوالله ما أحصى ما رأيت شفتي محمد في مكان قضيبك يقبله فأنشد يزيد: از مجاهد نقل کرده‌اند که چون سر امام را برای یزید آوردند، محفز (۲۳۴) گفت: ای امیر مؤمنان! سر انسان‌های پست و کافر را برای آوردیم. یزید گفت: کافرتر و پست‌تر و بدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سپس شروع به زدن دندان‌های حسین کرد و چنین شعر خواند: (۲۳۵) «فامیل با ما منصفانه برخورد نکردند تا (مجبور شدیم) شمشیرها را محکم بر سر آن‌ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست‌ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند». یکی از حاضران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده‌ام که می‌بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود: یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل کلّ ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت أشیأخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف إن لم أنتقم من بنی أحمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد أخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل قال مجاهد: فلا نعلم الرجل إلّا قد نافق فی قوله هذا. «ای کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سوگواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می‌رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزر جیان زیر ضربت نیزه‌ها را می‌دیدند و هلهله و شادی می‌کردند و می‌گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمد صلی الله علیه و آله کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است. ما از علی علیه السلام انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه‌ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن‌ها کشتیم و الآن مساوی شدیم». (۲۳۶) مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است. (۲۳۷)

قسمت دوم

و قال أبو عبد الله الحافظ: و قد روينا فی رواية أخرى بدل لست من خندف: لست من عتبة. و قال شيخ السنه أحمد بن الحسين: و آخر كلام يزيد لا يشبه أوله و لم أكتبه من وجه يثبت مثله. فإن كان قاله فقد كان ضم إلى فعل الفجار فی قتل الحسين و أهل بيته أقوال الكفار والله يعصمنا من الخطأ و الزلل. ۳۰- أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو الحسن علي بن أبي طالب الفرزادي بالري أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسين السمان الرازي أخبرني عمي الشيخ الزاهد أبو سعد إسماعيل بن علي بن الحسين السمان الرازي أخبرني أبو الحسين عبيد الله بن أحمد بن محمد بن أبي خراسان بقراءتي عليه حدثني محمد بن عبد الله بن عتاب حدثني الحارث بن محمد بن أبي اسامة حدثني محمد بن سعد أخبرني محمد بن عمر حدثني محمد بن عبد الله بن عبيد بن عمير عن عكرمة بن خالد قال: اتى برأس الحسين إلى يزيد بن معاوية بدمشق فنصب. فقال يزيد: علي بالنعمان بن بشير فلما جاء قال: كيف رأيت ما فعل عبيد الله بن زياد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد لله الذي قتله. حاكم نيشابوري می‌گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبة نیستم». (۲۳۸) شیخ اهل سنت، احمد بن حسین (۲۳۹) - در توجیه شعر کافران یزید - می‌گوید: «آخر شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و ننشیده‌ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین علیه السلام و خانواده‌اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید». عکرمة بن خالد نقل کرده که سر امام حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند. آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکر خدای را که حسین علیه السلام را کشت. قال النعمان: قد كان أمير المؤمنين یعنی به معاوية یکره قتله

فقال: ذلك قبل أن يخرج و لو خرج على أمير المؤمنين والله قتله إن قدر. قال النعمان: ما كنت أدري ما كان يصنع؟ ثم خرج النعمان فقال: هو كما ترون إلينا منقطع و قد ولاه أمير المؤمنين و رفعه و لكن أبي كان يقول: لم أعرف أنصارياً قط إلّا يحبّ علياً و أهله و يبغض قريشاً بأسرها. ٣١- حدثنا الشيخ الإمام عين الأئمة أبو الحسن علي بن أحمد الكرباسي إملاء حدثنا الشيخ الإمام أبو يعقوب يوسف بن محمد البلالي حدثنا السيد الإمام المرتضى نجم الدين نقيب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زيد الحسن الحسني أخبرنا الحسن بن أحمد الفارسي أخبرنا أبو الحسن علي بن عبد الرحمن بن عيسى أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادي المقرئ حدثنا أحمد بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين عن أبي خالد عن زيد عن أبيه أن سهل بن سعد قال: خرجت إلى بيت المقدس حتى توسطت الشام فإذا أنا بمدينة مطردة الأنهار كثيرة الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الدياج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء يلعبن بالدفوف و الطبول فقلت في نفسي: لعل لأهل الشام عيداً لا نعرفه نحن فرأيت قوما يتحدثون فقلت: نعمان گفت: معاوية مايل به كشته شدن حسين عليه السلام نبود. يزيد گفت: آن مربوط به وقتی بود که قیام نکرده بود. اگر برابر معاویه هم ایستاده بود و می توانست، او را می کشت. نعمان گفت: نمی دانم معاویه چه می کرد؟ وقتی نعمان بیرون رفت، يزيد گفت: نعمان با ماست و به خاطر همین، پدرم او را بالا- برد و مسؤولیت داد ولی با این حال پدرم می گفت همه انصار دوستدار علی علیه السلام هستند و با قریش دشمنند. (٢٤٠) زيد فرزند امام سجاده علیه السلام از پدرش نقل کرده که سهل بن سعد [ساعدي] گفت: به سمت بیت المقدس می رفتم که از شام گذشتم. آن جا را شهری یافتم پر آب و درخت که پرده ها و پارچه های دیبا آویخته بودند و خوشحال و شادان بودند و زنان دف و طبل می زدند. با خود گفتم شاید شامیان عیدی دارند که ما خبر نداریم. به عده ای که مشغول صحبت کردن بودند گفتم: یا هؤلاء! ألكم بالشام عيد لا نعرفه نحن؟ قالوا: یا شیخ! نراك غریبا فقلت: أنا سهل بن سعد قد رأيت رسول الله و حملت حديثه فقالوا: یا سهل! ما أعجبك السماء لا تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها قلت: و لم ذاك؟ فقالوا: هذا رأس الحسين عتره رسول الله صلى الله عليه و آله يهدى من أرض العراق إلى الشام و سيأتي الآن. قلت: وا عجباه! يهدى رأس الحسين و الناس يفرحون فمن أي باب يدخل؟ فأشاروا إلى باب يقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبينما أنا هنالك إذ جاءت الرايات يتلو بعضها بعضاً و إذا أنا بفارس بيده رمح منزوع السنان و عليه رأس من أشبه الناس وجهها برسول الله صلى الله عليه و آله و إذا بنسوة من ورائه على جمال بغير وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: یا جارية! من أنت؟ فقالت: أنا سكينه بنت الحسين فقلت لها: ألك حاجة إلي؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأى جدك و سمعت حديثه قالت: یا سهل! قل لصاحب الرأس أن يتقدم بالرأس أمامنا حتى يشتغل الناس بالنظر إليه فلا ينظرون إلينا فنحن حرم رسول الله. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لك أن تقضى حاجتي و تأخذ مني أربعمائة دينار؟ قال: و ما هي؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلك و دفعت له ما وعدته. آیا در شام عیدی دارید که ما از آن اطلاع نداریم؟ گفتند: پیرمرد! مثل این که غریبه ای؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پیامبر را دیده ام و از او حدیث شنیده ام. گفتند: تعجب نمی کنی که آسمان خون نمی گرید و زمین اهلش را فرو نمی برد؟ گفتم: چرا چنین شود؟ گفتند: سر حسین علیه السلام فرزند رسول الله را از عراق به شام هدیه می آورند و الآن می رسند. گفتم: شگفتا! سر حسین را هدیه می آورند و مردم شادی می کنند؟! از آن ها پرسیدم از کدام دروازه می آورند و آن ها به دروازه ساعات اشاره کردند. من به آن طرف رفتم و دیدم پرچم ها پشت سر هم می رسند. ناگهان اسب سواری را دیدم که نیزه ای بدون پیکان در دست دارد و بر آن سری است بسیار شبیه به پیامبر. پشت سر آن زنانی بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف یکی از آن ها رفتم و گفتم: دختر خانم! کیستی؟ گفت: سکینه دختر حسین. گفتم: من سهل بن سعدم، صحابی و راوی جدت پیامبر هستم، کاری داری؟ «گفت: به کسی که نیزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برو تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به ما نگاه نکنند، ما حرم رسول الله هستیم». من پیش نیزه دار رفتم و گفتم: برای من کاری می کنی تا ۴۰۰ دینار به تو بدهم؟ گفت: چه کاری؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنین کرد و من هم پول را به او دادم. ثم وضع الرأس في حقه و ادخل على يزيد فدخلت معهم و كان يزيد جالساً على السرير و على رأسه تاج مكلل بالدر و

الیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال: أوفر ركابی فضةً أو ذهباً فقد قتلت السيد المحجبا قتلت أركی الناس أماً و أباً و خیرهم إذ یذكرون النسباً فقال له یزید: إذا علمت أنه خیر الناس لم تقتله؟ قال: رجوت الجائزة. فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسين بین یدیه علی طبق من ذهب فقال: کیف رأیت یا حسین؟ و روى أيضاً: أن السبايا لما وردوا مدینة دمشق ادخلوا من باب یقال له باب توما ثم اتی بهم حتی اقیموها علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی و إذا شیخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد لله الذی قتلکم و أهلكکم و أراح العباد من رجالکم و أمکن أمير المؤمنين منکم. بعد از آن، سر را در جعبه‌ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن‌ها رفتیم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت: «رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». یزید گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم. یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند. (۲۴۱) سپس سر حسین علیه السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟ روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله‌های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می‌داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد. فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآية: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؟ قال الشيخ: قرأتها! قال: فنحن القربى یا شیخ! و هل قرأت هذه الآية: إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البيت الذی خصصنا بآية الطهارة. فبقى الشيخ ساكناً ساعة نادماً على ما تكلم به ثم رفع رأسه إلى السماء فقال: اللهم! إني أتوب إليك من بغض هؤلاء و إني أبرأ إليك من عدو محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثم اتی بهم حتی ادخلوا علی یزید قیل: إن أول من دخل شمر بن ذی الجوشن بعلى بن الحسين مغلوله يده إلى عنقه فقال له یزید: من أنت یا غلام؟ قال: أنا علی بن الحسين فأمر برفع الغل عنه. و روى: عن فاطمة بنت الحسين أنها قالت: لما ادخلنا علی یزید ساء ما رأى من سوء حالنا و ظهر ذلك فی وجهه فقال لعن الله: ابن مرجانة و ابن سمیة لو كان بینه و بینکم قرابة ما صنع بکم هذا؟ و ما بعث بکن هكذا؟ علی بن الحسين علیهما السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَّمَّا أَسْأَلُكُمْ... (۲۴۲) را خوانده‌ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ... (۲۴۳) را چه طور؟ گفت: خوانده‌ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می‌کنم و از دشمنان محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می‌جویم. بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسين علیهما السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسين. یزید دستور داد غل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره‌اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی‌کرد و شما را با این وضع نمی‌فرستاد.

قسمت سوم

قالت: فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر و قال له: یا أمير المؤمنين! هب لی هذه الجارية! یعنینی قالت: و كنت جاریه و ضیئه فارتعدت و فرقت و ظننت أن ذلك یجوز لهم فأخذت بثیاب اختی و عمتی زینب فقالت عمتی: کذبت والله و لؤمت! ما ذلک لک و لا- له. فغضب یزید و قال: بل أنت کذبت. أن ذلک لی و لو شئت فعلته فقالت: کلا والله! ما جعل الله لک ذلک إلا أن تخرج من

ملتنا و تدین بغیر دیننا. فقال: ایای تستقبلین بهذا؟ إنما خرج من الدین أبوک و أخوک قالت زینب: بدین الله و دین أبی و جدی اهتدیت إن كنت مسلماً. فقال: کذبت یا عدوہ الله قالت زینب: أمیر مسلط یشتم ظالماً و یقهر بسلطانه اللهم! إلیک أشکو دون غیرک. فاستحیی یزید و ندم و سکت مطرقاً در این حال سرخ رویی از اهالی شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بودم. لرزیدم و وحشت کردم چون فکر می کردم می تواند مرا به کنیزی ببرد. (۲۴۴) پشت لباس خواهر و عمه ام زینب پنهان شدم. عمه ام به او گفت: دروغ گفتی و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید. (۲۴۵) یزید عصبانی شد و گفت: تو دروغ می گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی. (۲۴۶) یزید گفت: این گونه با من برخورد می کنی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند. زینب گفت: اگر مسلمان باشی، به دین خدا و دین جد و پدرم هدایت شده ای. یزید گفت: دروغ می گویی (اشتباه می کنی) ای دشمن خدا! زینب - در این حال متأثر شد - و گفت: حاکمی مسلط، ظالمانه شمات می کند و با تکیه به سلطه اش تندی می کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت. و عاد الشامی إلی مثل کلامه فقال: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجارية؟ فقال له یزید: أعزب عنی لعنک الله و وهب لک حتفاً قاضياً و یلک لا تقل ذلک! فهذه بنت علی و فاطمة و هم أهل بیت لم یزالوا مبغضین لنا منذ کانوا. قيل فتقدم علی بن الحسین حتی وقف بین یدی یزید و قال: لا تطمعوا إن تهینونا و نکرّمکم و إن نکف الأذى عنکم و تؤذونا فالله يعلم إنا لا نجکم و لا نلوکمکم إن لم تحبونا فقال یزید: صدقت! و لکن أراد أبوک و جدک أن یكونا أمیرین فالحمد لله الذی قتلهم و سفک دماءهما ثم قال: یا علی! إن أباك قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع الله به ما قد رأیت. فقال علی بن الحسین: ما أصاب من مُصِيبَةٍ فی الأرضِ و لا فی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فی کتاب. فقال یزید لابنه خالد: اردد علیه یا بنی! فلم یدر خالد ماذا یرد مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! این دختر را به من بده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنت کند و مرگت دهد. وای بر تو! این حرف را زن، این دختر علی و فاطمه علیهما السلام است و این خانواده از ابتدا دشمن ما بوده اند. علی بن الحسین علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند: «اگر به ما بد گفتید و ما شما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شما را آزار ندادیم و شما ما را اذیت کردید. خدا می داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی کنیم اگر دوستان ندارید». یزید گفت: راست می گویی، ولی پدر و جد تو می خواستند حکومت کنند. سپاس خدایی را که آن ها را کشت و خونشان را ریخت. پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خدا هم آنچه دیدی بر سرش در آورد. امام سجاد (این آیه را) خواند: «هر مصیبتی که وارد می شود در قضا و قدر الهی نوشته شده است». (۲۴۷) یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد نمی دانست چه جواب دهد. فقال یزید و ما أصابکم من مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِیکُمْ وَ یَغْفُوا عَنْ کَثِیر. فقال علی بن الحسین: یابن معاویة و هند و صخر! لم تزل النبوة و الإمرة لآبائی و أجدادی من قبل أن تولد و لقد کان جدی علی بن أبی طالب فی يوم بدر و احد و الأحزاب فی یده رایة رسول الله صلی الله علیه و آله و أبوک و جدک فی أیدیهمایات الکفار. ثم جعل علی بن الحسین یقول: ماذا تقولون إذ قال النبی لکم: ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟ بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم ثم قال علی بن الحسین: ویلک یا یزید! إنک لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من أبی و أهل بیتی و أخی و عمومّتی؟ إذن لهربت إلی الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الشور أیکون رأس أبی الحسین بن علی و فاطمة منصوبا علی باب مدینتکم و هو و دیعۀ رسول الله صلی الله علیه و آله فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزی و الندامة إذا جمع الناس غداً لیوم القیامة. خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی ها می گذرد». (۲۴۸) علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آن پدران و اجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه

این شعر را فرمود: «چه جوابی خواهید داشت وقتی پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخر الزمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟ عده‌ای را اسیر کردید و عده‌ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده‌ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده‌ای، به کوه‌ها می‌گریختی و بر زمین می‌نشستی و ناله و ضجه می‌کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه علیهما السلام بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول الله در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود. ۳۲- أخبرنا الشيخ الإمام مسعود بن أحمد فيما كتب إلى من دهستان أخبرنا شيخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن كرامة الجشمي أخبرنا الشيخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازی بنیساوور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساری حدثنا أبو الحسين محمد بن أحمد الحجری أخبرنا أبو بكر محمد بن درید الأزدي حدثنا المكي عن الحرمازي عن شيخ من بني تميم من أهل الكوفة قال: لما ادخل رأس الحسين و حرمه على يزيد بن معاوية و كان رأس الحسين بين يديه في طست جعل ينكت ثنياه بمخصره في يده و يقول: ليت أشياخي ببدر شهدوا و ذكر الآيات إلى قوله: من بني أحمد ما كان فعل، فقامت زينب بنت علي و امها فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله فقالت: الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيد المرسلين صدق الله تعالى إذ يقول: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السَّوْاِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ. أظننت يا يزيد! حيث أخذت علينا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق كما تساق الأسارى أن بنا على الله هوانا و بك عليه كرامة؟ و أن ذلك لعظم خطرک عنده فشمت بأنفك و نظرت في عطفك جذلان مسرورا حين رأيت الدنيا لك مستوسقة و الأمور متسقة و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا فمهلا مهلا! پیرمردی کوفی از قبیله بنی تميم نقل کرده که وقتی سر حسین علیه السلام و خانواده‌اش را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت روبرویش کرد و آن اشعار را خواند. زينب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول الله عليهم السلام برخاست و چنین سخنرانی کرد: سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست گفته است که می‌فرماید: سرانجام کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می‌کردند. (۲۴۹) ای یزید! گمان کرده‌ای چون اطراف زمین و افق‌های آسمان را بر ما تنگ گرفته‌ای و ما به روزی افتاده‌ایم که همچون اسیران رانده می‌شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینات را باد کرده‌ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می‌نگری. در این هنگام که دنیا را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می‌بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست به راحتی به دست آمده، آرام باش، آرام! انسیت قول الله تعالى: وَلَا يَخْصِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ؟ أمن العدل یابن الطلقاء! تخذیرک حرائرک و أماءک و سوقک بنات رسول الله سبايا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن یحدی بهن من بلد إلى بلد و يستشرفهن أهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوههن القريب و البعيد و الدني و الشریف ليس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و كيف ترجی المراقبة ممن لفظ فوه أكباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟ آیا سخن خداوند را فراموش کرده‌ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفت باری برای آن‌ها خواهد بود. (۲۵۰) ای فرزند آزادشدگان! (۲۵۱) آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده‌ای. شتران آنان را از شهری به شهری می‌رانند و مردم آبادی‌ها و منزل‌ها به آنان نگاه می‌کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می‌نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادتمندان را پرتاب کردند (۲۵۲) و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می‌رود؟ و كيف لا يستبطأ في بغضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشنف و الشنآن و الإحن و الأظغان؟ ثم يقول غير متأثم و لا- مستعظم؟ لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل منحياً على ثنایا أبی عبد الله

تکتها بمخسرتک؟ و کیف لا تقول ذلك و قد نکأت القرحة و استأصلت الشافه یارقتک دماء ذریه آل محمد و نجوم الأرض من آل عبد المطلب؟ أهتفت (۲۵۳) بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم فلتردن و شیکا موردھم و لتودن أنک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت. اللہم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فواللہ ما فريت إلا جلدک و لا جززت إلا لحمک و لتردّ علی رسول اللہ بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهاک حرمتہ فی لحمته و عترته و لیخاصمنک حیث یجمع اللہ تعالی شملهم و یلم شعثم و یأخذ لهم بحقهم

قسمت چهارم

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی هیچ اهمیتی می گوید: «کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می کردند و به من دست میریزاد می گفتند!» آن گاه خم می شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبد اللہ علیہ السلام می زنی؟ چرا این طور نگویی که زخم کهنه را باز کرده ای و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان خاندان عبدالمطلب، ریشه آنان را کنده ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می کنی و گمان داری که آن ها را صدا می زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و این حرف ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انتقام بگیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خدا قسم که (با این کار) پوست خود را بریده ای و گوشت خود را پاره پاره کرده ای. با همین حال که خون ذریه پیامبر را ریخته ای و به پاره های تن و عترت او بی حرمتی روا داشته ای، بر رسول اللہ وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جمع کند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، به مخاصمه با تو بر خواهند خاست و لا تحسبنّ الذین قُتلوا فی سبیل اللہ أمواتاً بلْ أحياءٌ عند ربّهم یرزقون. فحسبک باللہ حاکماً و بمحمد خصماً و بجبرئیل ظهیراً و سیعلم من سؤل لک و مکّک من رقاب المسلمین أن ینس للظالمین بدلاً و ایکم شرّ مکاناً و أضعف جُنْداً و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک فانی لأستصغر قدرک و أستعظم تقریعک و أستکبر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری ألا- فالعجب کل العجب لقتل حزب اللہ النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فتلك الأیدی تنطف من دماننا و تلك الأفواه تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنی لتجدنا و شیکا مغرماحین لا تجد إلا ما قدمت یداک و أنّ اللہ لیس بظلامٍ للعبید فإلی اللہ المشتکی و علیه المعول فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مرد گانند بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند. (۲۵۴) برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمد صلی الله علیه و آله خصم تو و جبریل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان تر است. (۲۵۵) گرچه مصیبت های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می شمارم و کوبیدن و سرزنش کردند را مهم و لازم می دانم. البته چشم ها گریان و سینه ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب الهی ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست ها می چکد و آن دهان ها از گوشت ما می مکد و گرگ ها این جسدهای پاک را به نیش کشیده و به خاک می مالند! و بچه گفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمالت را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می بریم و بر او تکیه می کنیم. تو هم نقشه های خود را بکش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار ببند؛ فواللہ لا تمحو ذکرنّا و لا تمیت وحینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و لا تغیب منک شنارها فهل رأیک إلا فند! و ایامک إلا عدد! و شملک إلا بدد! یوم ینادی المنادی: أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ. فالحمد لله الذی ختم لأؤلنا بالسعادة و الرحمة و

لآخرنا بالشهادة و المغفرة و أسأل الله أن يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و حسن المآب و يختم بنا الشرافة إنه رحيم و دود و حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير. فقال يزيد: يا صيحه تحمد من صوائح ما أهون النوح على النوائح ثم استشار أهل الشام ماذا يصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من كلب سوء جروا! اما به خدا قسم كه نمى توانى ياد ما را از بين ببرى و وحى ما را نابود كنى و به منتهای مقام ما برسى و نمى توانى اين ننگ را از خود پاك كنى و زشتى اش را از بين ببرى. (چيزى نخواهد گذشت كه) رايزنى هاى تو نابود شود و زندگى ات به شماره افتد و جمعت پراكنده گردد. (ياد آور قيامت را) آن روز كه منادى، بانگ بر آورد: نفرين بر ستمكاران باد. (۲۵۶) سپاس خداى را كه پايان عمر اولين شخص خاندان ما را با رستگارى و سعادت قرار داد و پايان كار آخرين خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا مى خواهيم كه ثواب را براى بقيه كامل كند و بيش از پيش عطا كند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگى را به ما تمام كند كه او مهربان و مهر ورز است. براى ما خدا كافى است و خوب و كيل و سرپرست و ياورى است. پس از سخنان زينب عليها السلام، يزيد اين شعر را خواند كه: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گرى براى آنان آسان است». (۲۵۷) سپس با شاميان مشورت كرد كه با اسيران اهل بيت چگونه رفتار كند. برخى گفتند از اين خانواده كسى را باقى نگذار. (۲۵۸) فقال النعمان بن بشير: انظر ما كان يصنعه بهم رسول الله صلى الله عليه وآله فاصنعه. فأمر بردهم إلى المدينة. قال الحاكم: الأبيات التي أنشدها يزيد بن معاوية هي لعبدالله بن الزبيرى أنشأها يوم أحد لما استشهد حمزة عم النبي صلى الله عليه وآله و جماعة من المسلمين و هي قصيدة طويلة فمنها: يا غراب البين ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل إن للخير و للشرمدى و كلا- ذلك وجه و قبل و العطيات خساس بينهم و سواء قبر مثر و مقل كل عيش و نعيم زائل و بنات الدهر يلعبن بكل أبلغا حسان عنى آية فقريض الشعر يشفى ذا الغلل كم ترى فى الحزن من جمجمة و أكف قد ابينت و رجل و سراويل حسان سلبت عن كماء اهلكوا فى المتزل كم قتلنا من كريم سيد ماجد الجدين مقدم بطل صادق النجدة قرم بارع غير ملتاث لدى وقع الأسل فسل المهراس ما ساكنها بين أقحاف و هاهم كالحجل ليت أشياخى ببدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل حين حكى بقاء بركهها و استحرّ القتل فى عبد الأشل أما نعمان بن بشير گفت: بين رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده و همان طور عمل كن. يزيد دستور داد آنها را به مدینه برگردانند. حاكم نیشابوری گوید: اشعاری كه يزيد خواند، از عبدالله بن زبيرى است كه در جنگ أحد پس از شهادت حمزه عموى پیامبر و گروهى از مسلمانان سرود. اين قصيده طولانى است. (۲۵۹) ثم خفوا عند ذاكم رقصا رقص الحفان ۲ تعدو فى الجبل فقتلنا الضعف من أشرافهم و عدلنا ميل بدر فاعتدل لا ألوم النفس إلا أننا لو كررنا لفعلنا المفتعل بسيوف الهند تعلو هاهم عللا نوردها بعد نهل فأجابه حسان بن ثابت الأنصارى فقال: ذهبت يابن الزبيرى وقعة كان منا الفضل فيها لو عدل فلقد نلتم و نلنا منكم و كذاك الحرب أحيانا دول إذ شددنا شدة صادقة فأجأناكم إلى سفح الجبل إذ تولون على أعقابكم هرباً فى الشعب أشباه الرسل نضع الأسياف فى أكتافهم حيث نهوى عللا بعد نهل تخرج التضييع من أستاذكم كسلاح النيب يأكلن العضل بخناطيل كجنان الملا من يلاقوه من الناس يهل فشدخنا فى مقام واحد منكم سبعين غير المنتحل و أسرنا منكم أعدادهم فانصرفنا مثل أفلات الحجل لم يفوقونا بشيء ساعة غير أن ولوا بجهد و فشل ضاق عنا الشعب إذ نجزعه و ملأنا الفرط منه و الرحل برجال لستم أمثالهم آدهم جبريل نصرا فنزل و علونا يوم بدر بالتقى طاعة الله و تصديق الرسل و قتلنا كل رأس منهم و صرعنا كل جحجاح رفل لا سواء من مشى حتى انتهى بخطاه جنة الخلد فحل و كلاب حكى النار لها فى لظاها صوت ويل و هبل و رسول الله حقاً شاهد يوم بدر و التنادى بهبل قد تركنا فى قریش عورة يوم بدر و أحاديث مثل و تركنا من قریش جمعهم مثل ما جمع فى الخصب الهمل و شريف لشريف ماجد لا- نباليه لدى وقع الأسل نحن لا أمثالكم ولد استها نحضر الباس إذا البأس نزل و روى: أن يزيد أمر بمنبر و خطيب ليذكر للناس مساوئ الحسين و أبيه على عليهما السلام فصعد الخطيب المنبر فحمد الله و أثنى عليه و أكثر الواقعة فى على و الحسين و أطنب فى تقریظ معاوية و يزيد فصاح به على بن الحسين: ويلك أيها الخاطب! اشتريت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبأ مقعدك من النار ثم قال: يا يزيد! ائذن لى حتى أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات فيهن لله رضا و لهؤلاء الجالسین أجر و ثواب

فأبی یزید فقال الناس: یا أمیر المؤمنین! ائذن له لیصعد فلعلنا نسمع منه شیئا فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ینزل إلّا بفضیحتی و فضیحه آل أبی سفیان فقالوا: و ما قدر ما یحسن هذا؟ فقال: إنّه من أهل بیت قد زقوا العلم زقا و لم یزالوا به حتی أذن له بالصعود. فصعد المنبر فحمد الله و أثنی علیه ثم خطب خطبة أبکی منها العیون و أوجل منها القلوب. فقال فیها: أیها الناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین

خطبه امام سجاد علیه السلام

قسمت اول

یزید دستور داد منبری آوردند و سخنان را دستو داد که برای مردم از حسین و پدرش علی علیهما السلام بدگویی کند. سخنان پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسین علیهما السلام کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین علیهما السلام بر سر او فریاد کشید که ای سخنان! خشنودی بنده خدا را با خشم خالق او خریدی؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب‌ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزید نپذیرفت، اما مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! به او اجازه بده شاید مطالبی برای ما بگوید. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهد آمد مگر این که من و خاندان ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: بعید است این بتواند خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده‌ای است که علم به آن تزریق شده - و آن را به خوبی چشیده‌اند - مردم اصرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و چنان سخنانی کرد که چشم‌ها را گریان کرد و دل‌ها را سوزاند. بخشی از خطبه او چنین است: ای مردم! به ما شش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده‌ایم. (آن شش که به ما داده‌اند عبارتند از: دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل‌های مؤمنان. و فضلنا بأنّ منّا النبی المختار محمدأصلی الله علیه وآله و منّا الصدیق و منّا الطیار و منّا أسد الله و أسد الرسول و منّا سیده نساء العالمین فاطمة البتول و منّا سبطا هذه الامة و سیدا شباب أهل الجنة فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی: أنا ابن مکة و منی أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن من حمل الزکاة بأطراف الرداء أنا ابن خیر من اتتر و ارتدی أنا ابن خیر من انتعل و احتفی أنا ابن خیر من طاف و سعی أنا ابن خیر من حجّ و لبی أنا ابن من حمل علی البراق فی الهوا أنا ابن من اسری به من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى فسیحان من أسری أنا ابن من بلغ به جبرائیل إلى سدره المنتهی أنا ابن من دنا فتدلی فکان من ربه قاب قوسین أو أدنی أنا ابن من صلی بملائکة السما أنا ابن من أوحی إلیه الجلیل ما أوحی امّا فضیلت‌های ما آن است که محمدصلی الله علیه وآله پیامبر برگزیده از ماست، صدیق (علی علیه السلام) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگ زنان جهان، فاطمه پاکدامن علیها السلام از ماست. دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت از ما هستند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که نمی‌شناسد، حسب و نسب را برایش می‌گویم: من فرزند مکة و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عباي خود برای فقرا صدقه می‌برد. (۲۶۰) منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد. (۲۶۱) منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جو، بر براق سوار شد. منم فرزند کسی که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصى به معراج رفت و منزّه است آن که او را به معراج برد. منم فرزند کسی که جبریل او را تا سدره‌المنتهی برد. منم فرزند کسی که آن قدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصله‌ای نداشت. (۲۶۲) منم فرزند کسی که ملایکه آسمان، پشت سر او نماز خواندند. منم فرزند کسی که خدای بزرگ، آنچه می‌خواست به او وحی کرد. أنا ابن محمد المصطفی أنا ابن علی المرتضی أنا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا: لا إله إلا الله أنا ابن من ضرب بین یدی رسول الله

بسیفین و طعن برمحن و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلی القبلتین و قاتل بدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین. أنا ابن صالح المؤمنین و وارث النیین و قاصع الملحدين و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و أصبر الصابرين و أفضل القائمین من آل یاسین و رسول رب العالمین أنا ابن المؤید بجبرائیل المنصور بمیکائیل أنا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المجاهد أعداءه الناصبین و أفخر من مشی من قریش أجمعین و أول من أجاب و استجاب لله من المؤمنین و أقدم السابقین و قاصم المعتدین و مبرر المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین ناصر دین الله منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، منم فرزند علی مرتضی علیه السلام. منم فرزند کسی که بینی کافران را به خاک مالید تا ندای توحید را سر دادند. منم فرزند کسی که در حضور رسول الله با دو شمشیر و با دو نیزه می جنگید، دو هجرت کرد (۲۶۳) و دو بیعت انجام داد. به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید (۲۶۴) و لحظه‌ای به خدا کافر نشد. منم فرزند بهترین مؤمنان (۲۶۵) و وارث علم پیامبران، کوبنده ملحدان، بزرگ (ملکه) مسلمانان، نور رزمندگان، زینت عبادت کنندگان، سرسلسله گریه کنندگان برای خدا، بهترین صبر کنندگان، برترین تهجد کنندگان از خاندان پیامبر و فرستاده پروردگار جهانیان. منم فرزند آن که جبریل مؤید او و میکائیل یاورش بود. منم فرزند آن که از مسلمانان، حمایت می کرد و با بیعت شکنان و ستمکاران و خارجیان جنگید. او که با دشمنان سر سختش مبارزه کرد. با افتخارترین فرد از قبیله قریش، نخستین کسی که دعوت به اسلام را اجابت کرد، قدیمی ترین مسلمانان، شکننده تجاوزگران، نابودگر مشرکان، تیری از تیرهای خدا بر منافقان، زبان حکیمانه عابدان، یاور دین خدا، و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبه علم الله سمح سخی بهلول زکی أبطحی رضی مرضی مقدم همام صابر صوام مذهب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب أربطهم جنانا و أطقهم عنانا و أجرهم لسانا و أمضاهم عزیمة و أشدهم شکیمه أسد باسل و غیث هائل یطحنهم فی الحروب إذا ازدلفت الأسنة و قربت الأعنة طحن الریح و یذروهم ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و صاحب الإعجاز و کبش العراق الإمام بالنص و الاستحقاق مکی مدنی أبطحی تهامی خیفی عقبی بدری احدی شجرى مهاجرى من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و أبو السبطین الحسن و الحسین مظهر العجائب و مفرق الکتاب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد الله الغالب مطلوب کل طالب غالب کل ذاک جدی علی بن أبی طالب. أنا ابن فاطمة الزهراء أنا ابن سیده النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعة الرسول. ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام کننده بلند همت، صابر بسیار روزه گیر، با تقوای شب زنده دار، دلیر دریا دل، قطع کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف اسلام، قوی ترین دلداری مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت ترین زبان، بزنده ترین اراده، سخت ترین تصمیم ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ - آن گاه که نیزه ها در هم و لگام اسب ها برای مبارزه نزدیک می شد - مانند آسیاب، دشمن را له می کرد و آنان را به باد می داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطق در مکه) اهل خیف و (بیعت) عقبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت کننده در بیعت شجره و مهاجر مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین علیهما السلام، آشکار کننده شگفتی ها و پراکنده کننده گردان های جنگی، شهاب درخشان و نور رخشانده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جد من علی بن ابی طالب. منم فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاک و عفیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا. (۲۶۶) قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضج الناس بالبکاء و النحیب و خشى یزید أن تكون فتنة فأمر المؤذن: أن يؤذن فقطع علیه الکلام و سکت فلما قال المؤذن: الله أكبر! قال علی بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرک بالحواس لا شیء أكبر من الله فلما قال: أشهد أن لا إله إلا الله! قال علی: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. و مخی و عظمی فلما قال: أشهد أن محمداً رسول الله! التفت علی من أعلى المنبر إلى یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدی أم جدک؟ فإن زعمت أنه جدک فقد کذبت و إن قلت: إنه جدی فلم قتلت عترته؟ قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامة

فتقدم یزید و صلی صلاة الظهر. و روی: أنه كان فی مجلس یزید هذا خبر من أحبار اليهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علی بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علی بن أبی طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمة بنت محمد. فقال له الحبر: یا سبحان الله! فهذا ابن بنت نبيکم قتلتموه فی هذه السرعة بسما خلفتموه فی ذریته فوالله لو ترك نبینا موسی بن عمران فینا سبطا امام سجاده علیه السلام همین طور منم منم می کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: الله اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی شود و چیزی بزرگ تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت و مغز و استخوانم گواهی می دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته‌ای و اگر جد من است چرا عترت او را کشتی؟ مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

قسمت دوم

گفته‌اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. - حسین کیست؟ - فرزند علی بن ابی طالب. - مادرش کیست؟ - فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله. گفت: سبحان الله این فرزند دختر پیامبران است که به این زودی (۲۶۷) او را کشته‌اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده‌اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه‌ای داشت، لظنت أنا کنا نعبده من دون ربنا و أنتم إنما فارقتم نبيکم بالأمس فوثبتم علی ابنه و قتلتموه. سواء لکم من امه. فأمر یزید به فوجی بحلقه ثلاثا فقام الحبر و هو يقول: إن شئتم فاقتلونی و إن شئتم فذرونی إني أجد فی التوراة: من قتل ذریه نبی فلا یزال ملعونا أبداً ما بقى فإذا مات أصلاه الله نار جهنم. و خرج علی بن الحسین ذات يوم فجعل یمشی فی سوق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو الضبابی فقال: کیف أمسیت یا بن رسول الله؟ فقال: أمسیت والله کبني إسرائيل فی آل فرعون یذبحون أبناءهم و یستحيون نساءهم یا منهال! أمست العرب تفتخر علی العجم بأن محمداً عربی و أمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأن محمداً قرشی منها و أمسینا آل بیت محمد و نحن مغضوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإننا لله و إنا إلیه راجعون علی ما أمسینا یا منهال! و ذکر السید أبو طالب هذا الحديث و زاد فيه: و أصبح خیر الامه یشتم علی المنابر و أصبح شر الامه یمدح علی المنابر و أصبح مبغضنا یعطى الأموال و من یحبنا منقوصاً حقه. او را پرستش می کردیم ولی شما دیروز پیامبران را از دست داده‌اید و به فرزندش حمله برده، او را کشته‌اید؟! چه امت بدی هستید. یزید دستور داد سه بار بر دهانش کوبیدند. آن عالم یهودی بلند شد و می گفت اگر می خواهید مرا بکشید و اگر می خواهید تبعید و اخراج کنید. من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتی مُرد، خدا او را به جهنم می برد. روزی امام سجاده علیه السلام از محل خود بیرون رفت و در بازار دمشق قدم می زد که منهال بن عمرو ضبابی را دید و از آن حضرت پرسید در چه حالی هستی؟ فرمود: همان گونه که خاندان یعقوب در میان خاندان فرعون بودند، فرزندان ایشان را می کشتند و زنانشان را زنده می گذاشتند. ای منهال! عرب به عجم افتخار می کند که محمد صلی الله علیه وآله از عرب است و قریش هم بر سایر قبایل افتخار می کند که محمد صلی الله علیه وآله از ماست ولی (عجیب است) ما خانواده محمد صلی الله علیه وآله هستیم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه دیگرانیم. ما را می کشند، آواره می کنند، از خانه و زندگی مان بیرون می کنند. با این وضع باید به خدا پناه برد. سید ابوطالب ادامه این حدیث را چنین آورده که امام فرمود: وضعی شده که بهترین فرد این امت را بر سر منابر بدگویی می کنند و از بدترین افراد، تعریف و تمجید می کنند. دشمن ما را هدیه و جایزه می دهند و حق دوستدار ما را نمی دهند. و روی هذا الحديث عن الحارث بن الجارود التمیمی: أنه رأى علی ابن الحسین بالمدينة فقال له: کیف أصبحت؟ و ساق الحديث. ۳۳- أخبرنا عین الأئمة بإسناده

الذی مرّ آنفا عن زید بن علی و عن محمد بن الحنفیة عن علی بن الحسین زین العابدین أنه قال: لما اتی برأس الحسین إلی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسین فیضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم أحد مجالسه رسول ملک الروم و کان من أشراف الروم و عظمائها فقال: یا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له یزید: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إنی إذا رجعت إلی ملکنا یسألنی عن کلّ شیء رأیته فأحببت أن أخبره بقصّة هذا الرأس و صاحبه لیشارکک فی الفرح و السرور. فقال یزید: هذا رأس الحسین بن علی بن أبی طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمة الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول الله فقال الرسول: اف لک و لديک! مادیّن أخس من دینک اعلم أننی من أحفاد داود و بنی و بینہ آباء کثیرة و النصاری یعظموننی و يأخذون التراب من تحت قدمی تبرکاً لأننی من أحفاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول الله و ما بینہ و بین رسول الله إلّا ام واحدة فأی دین هذا؟ این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهل، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن‌ها رد و بدل شد. از امام سجاده‌علیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می‌آورد و برابر آن به شراب خواری می‌پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسید ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده‌ام می‌پرسد و می‌خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد. یزید گفت: این سر حسین بن علی است. گفت: مادرش که است؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دختر کیست؟ گفت: دختر پیامبر. گفت: اف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می‌رسم ولی مسیحیان احترام مرا می‌گیرند و خاک زیر پایم را تبرک بر می‌دارند. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرت را می‌کشید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید! ثم قال له الرسول: یا یزید! هل سمعت بحديث كنيسة الحافر؟ فقال یزید: قل حتی أسمع فقال: ان بین عمان و الصین بحراً مسیره سنه لیس فیہ عمران إلّا بلدة واحدة فی وسط الماء طولها ثمانون فرسخاً و عرضها كذلك و ما علی وجه الأرض بلدة أكبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت و العنبر و أشجارهم العود و هی فی أیدی النصاری لا ملک لأحد فیها من الملوک و فی تلك البلدة كنائس کثیرة أعظمها كنيسة الحافر فی محرابها حقه من ذهب معلقة فیها حافر یقولون: إنه حافر حمار کان یرکبه عیسی و قد زینت حوالی الحقّة بالذهب و الجواهر و الدیاج و الابرسم. و فی کل عام یقصدھا عالم من النصاری فیطوفون حول الحقّة و یزورونها و یقبلونها و یرفقون حوائجهم إلی الله یرکتھا هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم لا بارک الله فیکم و لا فی دینکم! فقال یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصرانی فانه یفضحنا إن رجع إلی بلاده و یشنع علینا فلما أحس النصرانی بالقتل قال یا یزید! أترید قتلی؟ سپس فرستاده روم به یزید گفت: آیا داستان کنیسه سُم را شنیده‌ای؟ یزید گفت: بگو می‌شنوم. گفت: بین عمان و چین دریایی است که بین آن‌ها یک سال راه فاصله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که ۸۰ فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شهری بزرگ‌تر از آن نیست و از آن‌جا یاقوت و کافور و عنبر می‌آورند و درختان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه‌هایی وجود دارد که بزرگ‌ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه‌ای از طلا آویزان است که داخل آن سُمی هست و می‌گویند آن سُم الاغی است که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. اطراف جعبه را با طلا- و جواهر و دیبا و ابریشم تزئین کرده‌اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن‌جا می‌روند و آن را زیارت می‌کنند و اطراف آن جعبه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می‌خواهند. این وضع مردمی است که گمان می‌کنند آن سُم الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می‌نشسته است. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرت را می‌کشید؟! نه خودتان و نه دینتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصرانی را بکشید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می‌ریزد و رسوایمان می‌کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می‌خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می‌خواهی مرا بکشی؟ قال نعم قال: فاعلم أننی رأیت البارحة نبیکم فی منامی و هو یقول لی یا نصرانی أنت من أهل الجنة. فعجبت من کلامه حتی

نالنی هذا فأنا أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إليه و جعل يبيكي حتى قتل. و روی مجد الأئمة السرخسکی عن أبي عبدالله الحداد: أن النصراني اخترط سيفاً و حمل على يزيد ليضربه فحال الخدم بينهما و قتلوه و هو يقول: الشهادة الشهادة. و ذكر أبو مخنف و غيره: أن يزيد أمر أن يصلب الرأس الشريف على باب داره و أمر أن يدخلوا أهل بيت الحسين داره فلما دخلت النسوة دار يزيد لم تبق امرأة من آل معاوية إلا استقبلتهن بالبكاء و الصراخ و النياحة و الصياح على الحسين و ألقين ما عليهن من الحللى و الحلل و أقمن المأتم عليه ثلاثة أيام. گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبران را دیدم که به من می گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می فهمم. اکنون گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به يزيد حمله ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می گفت: این شهادت است، این شهادت است. (۲۶۸) ابومخنف و غير او گزارش کرده اند که يزيد دستور داد سر مقدس امام را بر در خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسين عليه السلام را به خانه اش بياورند. وقتی آنان به خانه يزيد آمدند همه زنان خاندان معاويه از آنان با گريه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسين عليه السلام صيحه زدند. آنها زيور آلات و لباس های قيمتی خود را بيرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند. و خرجت هند بنت عبدالله بن عامر بن كريز امرأة يزيد و كانت قبل ذلك تحت الحسين بن علي عليهما السلام فشقت الستر و هي حاسرة فوثبت علي يزيد و قالت: أراس ابن فاطمة مصلوب علي باب داري؟ فغطاها يزيد و قال: نعم! فاعولى عليه يا هند! و ابكى علي ابن بنت رسول الله و صريخة قریش عجل عليه ابن زياد فقتله قتله الله. ثم إن يزيد أنزلهم بداره الخاصة فما كان يتغدى و يتعشى حتى يحضر معه علي بن الحسين و دعا يوماً خالداً ابنة و دعا علياً و هما صبيان فقال لعلي: أقتال هذا؟ قال: نعم اعطني سكيناً و أعطه سكيناً ثم نقتال فأخذه و ضمه و قال: هند دختر عبدالله بن عامر بن كريز که همسر يزيد بود و پیش از آن، زن امام حسين عليه السلام بود، (۲۶۹) چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به يزيد عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه عليها السلام را به در خانه من آویزان کرده ای؟ يزيد چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می گرید، گریه کن که ابن زياد درباره او تصمیم شتاب زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد. پس از آن يزيد، خانواده امام را به اندرونی خانه اش برد و در هر ناهار و شام، علي بن الحسين عليهما السلام را در کنار خود حاضر می کرد. روزی پسرش خالد بن يزيد و علي بن الحسين عليهما السلام را که هر دو کودک (۲۷۰) بودند خواست و به علي گفت: آیا با خالد کشتی می گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. يزيد او را در بر گرفت و اين ضرب المثل را گفت که: شنشنة أعرفها من أخزم هل يلد الأرقم غير الأرقم و روی: أن يزيد عرض عليهم المقام بدمشق فأبوا ذلك و قالوا: ردنا إلى المدينة لأنها مهاجرة جدنا فقال للنعمان بن بشير: جهز هؤلاء بما يصلحهم و ابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً و ابعث معهم خيلاً و أعواناً ثم كساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال ثم دعا بعلي بن الحسين فقال له: لعن الله ابن مرجانة أما والله لو كنت صاحبه ما سألتني خصلة إلا أعطيتها إياه و لدفعت عنه الحتف بكل ما قدرت عليه و لو بهلاك بعض ولدی و لكن قضی الله ما رأيت فكاتبني بكل حاجة تكون لك ثم أوصی بهم الرسول. فخرج بهم الرسول يسايرهم فيكون أمامهم حيث لا يفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحى عنهم «چنین خوی و رفتار را از پدرانت سراغ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی آید».

بازگشت به مدینه

يزيد به اهل بيت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گفتند ما را به مدینه باز گردان چون آنجا محل هجرت جد ماست. يزيد به نعمان بن بشير گفت: هر چه می خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار باشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. يزيد به آنان لباس و پول و توشه و غذا داد. علي بن

الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من با حسین علیه السلام روبرو می‌شدم هر چه می‌خواست به او می‌دادم و مرگ را به هر قیمت ممکن از او دفع می‌کردم، هر چند به نابودی بعضی فرزندانم بود. (۲۷۱) ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته‌ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گمارده همراه اهل بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آنها می‌رفت ولی به گونه‌ای که آنان از چشم او دور نشوند. هر جا اطراق می‌کردند از آنها فاصله می‌گرفت و تفرق هو و أصحابه کهیئۃ الحرس ثم ينزل بهم حیث أراد أحدهم الوضوء و يعرض عليهم حوائجهم و یلطف بهم حتی دخلوا المدینة. و روی: عن الحرث بن کعب قال: قالت لی فاطمة بنت علی قلت لاختی زینب: قد وجب علينا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشيء؟ قالت: واللّٰه ما لنا ما نصله به إلّا أن نعطيه حلينا. فأخذت سواری و دملجی و سوار اختی و دملجها فبعثنا بها إليه و اعتذرنا من قتلها و قلنا: هذا بعض جزائك لحسن صحبتك إيانا فقال: لو كان الذي صنعت للدنيا ففی دون هذا رضای و لكن واللّٰه ما فعلته إلّا لله و لقربايتكم من رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله. ۳۴- و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ بإسناده عن مشايخه: أن یزید بن معاویة حين قدم عليه برأس الحسين و عياله بعث إلى المدینة فاقدم عليه عدّة من موالی هاشم و ضم إلیهم عدّة من موالی آل أبي سفيان. ثم بعث بثقل الحسين و من بقى من أهله معهم و جهّزهم بكل شيء و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می‌شدند. وقتی یکی از آنها می‌خواست وضو بسازد، او را کمک می‌کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می‌دادند و با آنها خوش رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند. فاطمه دختر علی علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتیم: حق این فرستاده، به خاطر خوش رفتاری‌اش بر ما واجب است. آیا می‌توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلتان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و انگوی خود را برای او فرستادیم و از کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداش بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و فامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم. ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده‌ای از (موالی) بستگان بنی هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد. و لم يدع لهم حاجة بالمدینة إلّا أمر لهم بها و بعث رأس الحسين إلى عمرو بن سعيد بن العاص و هو إذ ذاك عامله على المدینة فقال عمرو: وددت أنه لم يبعث به إلى ثم أمر عمرو برأس الحسين فكفن و دفن فی البقيع عند قبر امه فاطمة علیها السلام. و قال غيره: إن سليمان بن عبد الملك بن مروان رأى النبی صلى الله عليه وآله فی المنام كأنه یبرّه و یلطفه فدعا الحسن البصری و قصّ علیه و سأله عن تأويله فقال الحسن: لعلك اصطنعت إلى أهله معروفا. فقال سليمان: إني وجدت رأس الحسين فی خزائن یزید بن معاویة فکسوته خمسۃ من الديباج و صلیت علیه فی جماعة من أصحابی و قبرته فقال الحسن: إن النبی رضی عنک بسبب ذلك فأحسن إلى الحسن البصری و أمر له بجوائز. و قال غیرهما: إن رأس الحسين صلب بدمشق ثلاثة أيام و مکث فی خزائن بنی امیه حتی ولی سليمان بن عبد الملك فطلبه فجیء به و هو عظم أبيض قد قحل فجعله فی سفط و طیه و جعل علیه ثوبا و دفنه فی مقابر المسلمين بعد ما صلی علیه. دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه علیها السلام دفن کرد. اما غیر او روایت می‌کنند که سلیمان بن عبدالمملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می‌کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده‌ای. سلیمان گفت: آری سر حسین علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتیم، آن را با پارچه‌های دیا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته‌ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند. روایت سوم می‌گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالمملک حاکم شد.

دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبیدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه‌ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد. فلما ولی عمر بن عبد العزیز بعث إلى المكان يطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضع الذی دفن فيه فنبشه وأخذه واللّه أعلم بما صنع به و الظاهر من دینه أنه بعثه إلى کربلاء فدفن مع جسده. قالوا: و لما دخل حرم الحسین المدینة عجت نساء بنی هاشم و صارت المدینة صیحة واحدة فضحک عمرو بن سعید امیر المدینة و تمثل بقول عمرو بن معدی کرب الزبیدی: عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیح نسوتنا غداء الأرنب و جلس عبدالله بن جعفر للتعزیه فدخل علیه مولاہ فقال: هذا ما لقینا من الحسین؟ فحذفه عبدالله بنعله وقتی عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می‌داند که آن را چه کرد. با توجه به تدین او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود. (۲۷۲)

وقتی خانواده حسین علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله‌ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب». (۲۷۳) عبدالله بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است - عبدالله کفش خود را به او پرتاب کرد و قال: یابن اللخناء! اللّحسین تقول هذا؟ واللّه لو شهدته لأحببت أن اقتل دونه و إني لأشکر الله الذی وفق ابني عوناً و محمداً معه إذ لم أکن وفقت. و خرجت بنت عقيل في نساء من قومها و هي تقول: ماذا تقولون إذ قال النبی لکم؟ ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟ بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی فهم اساری و قتلی ضرجوا بدم أکان هذا جزائی إذ نصحتکم و لم تفوا لی بعهدي فی ذوی رحمی ضيعتم حقنا واللّه أوجه و قد عری الفیل حق البيت و الحرم و جاء فی المسانید: أن القائلة للبتین الأولین زینب بنت علی حین قتل الحسین و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقیرتها و قالت للبتین الأولین. قالوا: ثم صعد عمرو بن سعید امیر المدینة المنبر و خطب و قال فی خطبته: إنها لدمه بلدمه و صدمه بصدمة و موعظه بعد موعظه حکمه بالغه فما تغن النذر. و گفت: ای مادر بد بو! درباره حسین علیه السلام این طور می‌گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او کشته شوم و خدا را سپاس گزارم که - اگر من موفق نشدم - دو فرزندم عون و محمد با او بودند. دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن‌جا آمد و این اشعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگویند شما که امت آخر الزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟! آنان اسیران و کشتگانی هستند که به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداش نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهد و سفارش من درباره خاندانم وفا نکردید. حقّی که خدا واجب کرده بود ضایع کردید (نادیده گرفتید) چنان که فیل سواران، حق و حرمت خانه خدا و حرمش را رعایت نکردند». در برخی روایات آمده است که دو بیت اول این اشعار را حضرت زینب علیها السلام هنگام شهادت امام حسین علیه السلام گفت. در حالی که سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت. پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه‌ای بود در مقابل یک ضربه‌ای و صدمه‌ای برابر صدمه‌ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید. واللّه لوددت أن رأسه فی بدنه و روحه فی جسده أحيان کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من أمره ما کان و لکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا؟ إلا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إلیه عبدالله بن السائب فقال: أما لو کانت فاطمة حیة فرأت رأس الحسین لبکت علیه. فجبهه عمرو بن سعید و قال: نحن أحقّ بفاطمة منك أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابنا أما لو کانت فاطمة حیة لبکت عینها و حزن کبدها و لکن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه. ۳۵- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاة أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنه أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا أبو الحسین بن الفضل القطان أخبرنا عبدالله بن جعفر حدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عیسی بن یونس عن الأعمش عن شقیق بن سلمه قال: لما قتل الحسین بن علی بن أبی طالب ثار عبدالله

بن الزبیر به خدا دوست داشتم سر حسین علیه السلام بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می گفت و ما مثل همیشه او را می ستودیم. (۲۷۴) او از ما می برید ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می خواست ما را بکشد، جز آن که از خود دفاع کنیم. (۲۷۵) در این حال عبدالله بن سائب (۲۷۶) برخاست و گفت: بی شک اگر فاطمه علیها السلام زنده بود و سر حسین علیه السلام را می دید بر او می گریست. عمرو بن سعید به عبدالله عتاب کرد که ما از فاطمه به تو سزاوارتریم. پدرش عموی ماست، شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست. اگر فاطمه می بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی کرد!!

نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

قسمت اول

از شقیق بن سلمه نقل شده که وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، عبدالله بن زبیر قیام کرد فدعا ابن عباس إلی بیعتہ فامتنع ابن عباس و ظن یزید بن معاویہ أن امتناع ابن عباس کان تمسکاً منه ببیعتہ فکتب إلیہ: أما بعد فقد بلغنی: أن الملاحد ابن الزبیر دعاک إلی بیعتہ و الدخول فی طاعته لتکون له علی الباطل ظهیراً و فی المآثم شریکاً و إنک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا و طاعة لله لما عرفک من حقنا فجزاک الله من ذی رحم خیر ما یجزی الواصلین بأرحامهم الموفین بعهودهم فما أنسی من الأشياء فلست بناس برک و تعجیل صلتک بالذی أنت له أهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه و زخرف قوله فاعلمهم برأیک فإنهم منک أسمع و لک أطوع من المحل للحرم المارق. فکتب إلیہ ابن عباس: اما بعد؛ فقد جاءنی کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر إیای إلی بیعتہ و الدخول فی طاعته فإن یکن ذلک كذلك فإنی والله ما أرجو بذلک برک و لا حمدک و لكن الله بالذی أنوی به علیم و زعمت أنك غیر ناس بری و تعجیل صلتی فاحبس أیها الإنسان برک و تعجیل صلتک فإنی حابس عنک و دی و عبدالله بن عباس را هم به بیعت (طرفداری) با خود خواند، اما ابن عباس از بیعت با او امتناع کرد. یزید خیال کرد عدم هواداری ابن عباس از ابن زبیر به معنای طرفداری او از یزید است، از این رو نامه‌ای برایش فرستاد و نوشت: شنیده‌ام ابن زبیر مُلحد، تو را به بیعت و پیروی از خود خوانده تا تو از کار ناحق او حمایت کنی و شریک جرمش باشی، اما تو از روی وفاداری و اطاعت خدا به بیعت ما چنگ زده‌ای چون حق ما را می دانستی. خدا تو را جزای خیر دهد که حق فامیلی را ادا و عهد خود را وفا کردی. هر چه را فراموش کنم این خوبی تو را از یاد نخواهم برد و به زودی حق تو را که به دلیل فامیلی رسول خدا شایسته آن هستی، ادا خواهم کرد. اکنون هر که از مناطق اطراف، پیش تو آمد که ابن زبیر با زبان جادویی و چربش او را به خود جلب کرده بود، از دیدگاه خودت آگاه کن؛ چون از تو بهتر حرف شنویی دارند و مطیع ترند تا آن حرمت شکن حرم و خارج شده از دین. ابن عباس به یزید نوشت: نامه‌ات رسید که در آن از دعوت ابن زبیر برای بیعت با او و پیروی‌اش یاد کرده بودی. اگر چنین باشد با این کار، قصد احسان و تشکر تو را نداشته‌ام. خدا خود می داند چه کسی را قصد داشته‌ام. گفته‌ای که خوبی مرا از یاد نمی بری و به زودی جبران می کنی، اما نمی‌خواهد این کار را بکنی چون من تو را دوست ندارم. فلعمری ما تؤتینا مما لنا قبلک من حقنا إلاً الیسیر و أنك لتحبس منه عنا العریض الطویل و سألتنی أن أحت الناس إلیک و أن أخذلهم من ابن الزبیر فلا ولاء و لا سرورا و لا حبا إنک تسألنی نصرتک و تحثنی علی ودک و قد قتلت حسیناً و فتیان عبد المطلب مصابیح الدجی و نجوم الهدی و أعلام التقی غادرتهم خیولک بأمرک فی صعید واحد مزملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین و لا مؤسدين تسفی علیهم الریاح و تتباهم عرج الضباع حتی أتاح الله لهم بقوم لم یشرکوا فی دمائهم کفنهم و أجنوهم و بی و بهم والله غروب و جلست مجلسک الذی جلست. فما أنسی من الأشياء فلست بناس إطرادک حسیناً من حرم رسول الله صلی الله علیه وآله إلی حرم الله و تسیرک إلیه الرجال لتقتله فی حرم الله فما

زلت بذلک و علی ذلک حتی اشخصته من مکة إلى العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت به خيلك عداوة منك لله و لرسوله و لأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا به جانم سوگند که اگر هم چیزی بدهی جز اندکی از حق ما را نداده‌ای و بیشتر آن را نگه می‌داری. آن گاه از من می‌خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشی و نه دوستی. تو از من می‌خواهی به یاریات بیایم و مرا به دوستیات می‌خوانی در حالی که حسین علیه السلام را و جوانان خاندان عبدالمطلب را کشته‌ای که چراغ‌هایی در تاریکی و ستارگان هدایت و نشانه‌های تقوا بودند. به دستور تو سپاهیان آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده‌اند، در حالی آغشته به خون، لباس‌هایشان ربوده شده و در بیابان، بدون کفن و بدون مدفن، باد بر آن‌ها می‌وزید و گله درندگان آن‌ها را می‌دریدند تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرستاد که شریک خونشان نبودند. آنان را کفن کرده و نهان ساختند و من و آنان، در اندوه و گریه‌ایم و تو سر جای نشسته‌ای. هر چه را فراموش کنم این را از یاد نمی‌برم که حسین علیه السلام را از حرم پیامبر به حرم الهی راندی و در حرم خدا هم افرادی را فرستادی که او را بکشند. او را رها نکردی تا آن که از مکة به عراق فرستادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تو او را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشمنی با خدا و رسولش و با خاندان او که خدا بدی را از آنان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی. اولئك لا كِبَائِكَ الْجَفَاءُ الْأَجْلَافُ أَكْبَادُ الْحَمِيرِ. فطلب إليكم المودعة و سألكم الرجعة فاعتنتم قلة أنصاره و استئصال أهل بيته فتعاونتم عليه كأنكم قتلتم أهل بيت من الترك فلا شيء أعجب عندي من طلبك ودي و قد قتل ولد أبي و سيفك يقطر من دمي و أنت أحد ثاري فإن شاء الله لا يبطل لديك دمي و لا تسبقني بثاري فإن سبقتن في الدنيا فقبل ذلك ما قتل النبيون و آل النبيين فطلب الله بدمائهم و كفى بالله للمظلومين ناصراً و من الظالمين منتقماً. فلا يعجبك أن ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك يوماً و ذكرت وفائي و ما عرفتن من حقك فإن يكن ذلك كذلك فقد بايعتك و أباك من قبلك و أنك لتعلم أنني و ولد أبي أحق بهذا الأمر منك و من أبيك و لكنكم معشر قريش! كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا و وليتم الأمر دوننا فبعداً لمن تحرى ظلمنا و استغوى السفهاء علينا كما بعدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدین. آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت گیر و بی‌عاطفه نبودند. (۲۷۷) حسین علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شما خواست برگردد، اما شما کمی یاران و بن‌بست خانواده‌اش را فرصتی گرفتید تا علیه او دست به هم دهید - (و آنان را از پا درآوردید - گویی خاندانی از ترکان را می‌کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می‌خواهی در صورتی که فامیل مرا کشته‌ای و شمشیرت از خون ما می‌چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن‌ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از ما ریخته‌ای از بین نخواهد رفت و نمی‌توانی از آن بگریزی. اگر خون ما را ریخته‌ای، در گذشته پیامبران و خانواده آن‌ها چنین شده‌اند و خدا انتقامشان را گرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است. بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته‌ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حق بر ما داشتی) قبلاً با تو و پدرت بیعت کرده بودم و خود می‌دانی که من و خاندانم به حکومت از تو و پدرت سزاوارتریم. اما شما جماعت قریش، حق ما را انکار کرده و از ما گرفتید و بر حکومت سوار شدید. مرده باد آن که بر ما ستم روا داشت و سفلگان را علیه ما تحریک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصحاب مدین مُردند. و من أعجب الأعاجیب و ما عسى أن أعجب حملك بنات عبد المطلب و أطفالاً صغاراً من ولده إليك بالشام كالسبي المجلوبين ترى الناس أنك قهرتنا و أنت تمن علينا و بنا من الله عليك و لعمر الله لئن كنت تصبح آمناً من جراحة يدي فإني لأرجو أن يعظم الله جرحك من لسانی و نقضی و ابرامی. والله ما أنا بآيس من بعد قتلک ولد رسول الله أن يأخذك الله أخذاً أليماً و يخرجك من الدنيا مذموماً مدحوراً. فعش لا أباك! ما استطعت فقد والله ازددت عند الله أضعافاً و اقترفت مآثماً و السلام على من اتبع الهدى. و كتب يزيد إلى محمد بن الحنفية و هو يومئذ بالمدينة. اما بعد؛ فإني أسأل الله لي و لك عملاً صالحاً يرضى به عنا فإني ما أعرف اليوم في بني هاشم رجلاً هو أرجح منك علماً و حلماً و لا أحضر منك فهما از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و

اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده‌ای و به مردم نشان داده‌ای که بر ما پیروز شده‌ای و بر ما منت می‌نهی در صورتی که خدا به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی‌رسد، از خدا می‌خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی. ای بی پدر! هر چه می‌خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده‌ای و مرتکب گناه شده‌ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو). (۲۷۸)

قسمت دوم

یزید به محمد بن حنفیه (۲۷۹) که آن روز در مدینه به سر می‌برد این نامه را نوشت: من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می‌خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری‌اش بیشتر، فهم‌تر و حکما و لا أبعد منك عن كل سفه و دنس و طیش و لیس من یتخلق بالخیر تخلفا و یتنحل بالفضل تنحلا کمن جله الله علی الخیر جبلا و قد عرفنا ذلک کله منك قدیم و حدیثا شاهدا و غائبا غیر انی قد أحبت زیارتک و الأخذ بالحظ من رؤیتک. فإذا نظرت فی کتابی هذا فاقبل إلی آمنا مطمئنا أرشدک الله أمرک و غفر لک ذنبک و السلام علیک و رحمۃ الله و برکاته. فلما ورد الکتاب علی محمد بن علی بن الحنفیه و قرأه أقبل علی ابنیه جعفر و عبدالله أبی هاشم فاستشارهما فی ذلک فقال له ابنه عبدالله: یا أبتی! اتق الله فی نفسک و لا تصر إلیه فانی خائف أن یلحقک بأخیک الحسین و لا یبالی. فقال له محمد: یا بنی! و لکنی لا أخاف منه ذلک. و قال له ابنه جعفر: یا أبتی! إنه قد اطمأنک و أطفک فی کتابه إلیک و لا أظنه یکتب إلی أحد من قریش بأن أرشدک الله أمرک و غفر ذنبک و أنا أرجو أن یکف الله شره عنک. فقال محمد: یا بنی انی توکلت علی الله الذی یمسک السماء أن تقع علی الأرض إلّا بإذنه و حکیم‌تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم‌عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی‌ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می‌شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده‌ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دست رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد. چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبدالله ابوهاشم مشورت کرد. عبدالله به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می‌ترسم تو را هم مثل برادرت حسین علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسر من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه‌اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان نمی‌کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شری از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می‌کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی‌دهد بر زمین واقع شود و کفی بالله و کیلا ثم تجهز محمد بن علی و خرج من المدینة و سار حتی قدم علی یزید بن معاویة بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أذناه و أجلسه معه علی سریره ثم أقبل علیه بوجهه فقال: یا أبا القاسم! آجرنا الله و إیاک فی أبی عبدالله الحسین فوالله لئن کان نقصک فقد نقصنی و لئن کان أوجعک فقد أوجعنی و لو کنت أنا المتولی لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعی و ذهاب بصری و لفدیته بجمیع ما ملک یدی و إن کان قد ظلمنی و قطع رحمی و نازعنی فی حقّی و لکن عبیدالله بن زیاد لم یعلم رأیی فیه من ذلک فعجل علیه بالقتل فقتله و لم یستدرک ما فات و بعد: فإنه لیس یجب علینا أن نرضی بالدنیة فی حقنا و لم یکن یجب علی أخیک أن ینازعنا فی أمر خصنا الله به دون غیرنا و عزیز علی ما ناله فهات الآن ما عندک یا أبا القاسم. و خدا خوب و کیلی است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبدالله حسین علیه السلام پاداش دهد. به خدا قسم! همان

طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی‌کشتم و مرگ را از او دور می‌کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی‌ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می‌خواست حق مرا بگیرد. عیب‌الله بن زیاد نظر مرا درباره او نمی‌دانست و در کشتن او شتاب کرد (۲۸۰) و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقمان از بین برود و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می‌کرد. ولی به هر حال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم! فتکلم محمد بن علی فحمد الله و أثنی علیه و قال: إني قد سمعت كلامك فوصل الله رحمك و رحم حسيناً و بارك الله له فيما صار إليه من ثواب ربه و الخلد الدائم الطويل في جوار الملك الجليل و قد علمنا أن ما نقصنا فقد نقصك و ما عراك فقد عرانا من فرح و ترح و كذا أظن أن لو شهدت ذلك بنفسك لاخترت أفضل الرأي و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتي إليك أن لا تسمعني فيه ما أكره فإنه أخى و شقيقى و ابن أبى و إن زعمت: انه كان ظالمك و عدواً لك كما تقول. فقال له يزيد بن معاوية: إنك لم تسمع فيه منى إلّا خيراً و لكن هلم فبايعنى و اذكر ما عليك من الدين حتى أقضيه عنك. فقال له محمد: أما البيعة فقد بايعتك و أما ما ذكرت من أمر الدين فما على دين بحمد الله و إني من الله تبارك و تعالى في كل نعمة سابعه لا أقوم بشكرها. فالتفت يزيد إلى ابنه خالد و قال له: يا بنى! إن ابن عمك هذا بعيد من الخب و اللؤم و الدنس و الكذب و لو كان غيره كبعض من عرفت لقال: على من الدين كذا و كذا ليستغنم أخذ أموالنا. محمد فرزند علی علیه السلام شروع به صحبت کرد و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سخت را شنیدم. خدا به خاطر صله رحم، تو را ببخشد و حسین علیه السلام را هم رحمت کند و او را در کاری که کرد برکت و ثواب دهد و زندگی جاوید و دائمی نزد خدای جلیل، عنایت کند. ما می‌دانیم آنچه از ما کاسته، از تو هم کاسته است و هر خوشی و ناخوشی به ما رسیده، بر تو هم عارض شده است و گمان می‌کنم اگر خودت در واقعه حاضر بودی بهترین پندار و رفتار را بر می‌گزیدی و از رفتار نادرست دوری می‌کردی. اکنون خواسته من آن است که سخنی که خوشایند من نیست نگوئی؛ چون او برادر من بود، هر چند فکر می‌کنی او به تو ستم روا داشته است. يزيد گفت: جز خوبی درباره او از من نخواهی شنید. ولی بیا و با من بیعت کن و بدهکاری‌هایت را بگو تا برایت بپردازم. محمد گفت: با تو بیعت می‌کنم ولی شکر خدا بدهی ندارم و خدا نعمت زیادی به من داده که شکر آن را نمی‌توانم انجام دهم. يزيد (خوشش آمد و) رو به فرزندش خالد کرد و گفت: این فامیل ما از حيله و ناپاکی و دروغ به دور است و اگر کسی دیگر بود - مثل بعضی‌ها که می‌شناسی - الآن می‌گفت: فلان مقدار بدهکارم تا از ما پول بگیرد. ثم أقبل عليه يزيد بن معاوية و قال له: بايعتنى يا أبا القاسم! فقال: نعم يا أمير المؤمنين! قال: إني قد أمرت لك بثلاثمائة ألف درهم فابعث من يقبضها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناك إن شاء الله تعالى. فقال له محمد: لا حاجة لي في هذا المال و لا له جئت فقال له يزيد: فلا عليك أن تقبضه و تفرقه في من أحببت من أهل بيتك قال: إني قد قبلته يا أمير المؤمنين! ثم إن يزيد أنزل محمداً في بعض منازل فكان يدخل عليه صباحاً و مساءً. ثم إن وفداً من أهل الكوفة قدموا على يزيد و فيهم: المنذر بن الزبير و عبدالله بن عمر و عبدالله بن حفص بن المغيرة المخزومي و عبدالله بن حنظلة بن أبي عامر الأنصاري فأقاموا عند يزيد أياماً فأجارهم يزيد و أمر لكل رجل بخمسين ألف درهم و أجاز المنذر بمائة ألف درهم فلما أرادوا الانصراف إلى المدينة دخل محمد بن علي يزيد فاستأذنه في الانصراف معهم فأذن له في ذلك و وصله بمائتين ألف درهم پس از آن يزيد (بار دیگر) به محمد رو کرد و گفت: ای ابوالقاسم! با من بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. يزيد گفت: دستور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. يزيد گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میان خانواده‌ات پخش کن. محمد گفت: پذیرفتم. آن گاه يزيد محمد را در یکی از اتاق‌های خانه‌اش جای داد و صبح و عصر به او سر می‌زد. در این زمان هیأتی از اهل مدینه (۲۸۱) بر يزيد وارد شدند که در میان آن‌ها منذر بن يزيد، عبدالله بن

عمر، عبدالله بن حفص مخزومی و عبدالله بن حنظله انصاری بودند. چند روزی نزد یزید ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را ۵۰ هزار درهم بخشید، به جز منذر که به او صد هزار درهم داد. وقتی آنان می‌خواستند به مدینه برگردند، محمد هم پیش یزید رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و ۲۰۰ هزار درهم به او داد. و اعطاء عروضاً بمائۀ ألف درهم ثم قال له: والله يا أبا القاسم أليئاً أني لا أعلم اليوم في أهل بيتك رجلاً هو أعلم منك بالحلال والحرام وقد كنت أحب أن لا تفارقتني و تأمرني بما فيه حظي و رشدی و والله ما أحب أن تنصرف عني و أنت ذام لشيء من أخلاقي. فقال له محمد: أما ما كان منك إلى الحسين فذاك شيء لا يستدرک و أما الآن فإني ما رأيت منك منذ قدمت عليك إلّا خيراً و لو رأيت منك خصلة أكرهها لما وسعني السكوت دون أن أنهاك عنها و أخبرك بما يحق لله عليك منها للذي أخذ الله تبارك و تعالی على العلماء في علمهم أن يبينوه للناس و لا يكتُموه و لست مؤدياً عنك إلى من ورائي من الناس إلّا خيراً غير أني أنهاك عن شرب هذا المسكر فإنه رجس من عمل الشيطان و ليس من ولي امور الامه و دعی له بالخلافه على رؤوس الأشهاد فوق المنابر كغيره من الناس فاتق الله في نفسك و تدارك ما سلف من ذنبك. فسّر یزید بما سمع من محمد سرورا شديداً و قال له: فإني قابل منك ما أمرتني به و أنا أحب أن تكاتبني في كل حاجة تعرض لك: من صلة أو تعاهد و لا تقصر في ذلك أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلك إن شاء الله و أكون عند ما تحب. به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه‌تر از تو به حلال و حرام نمی‌شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین علیه السلام انجام داده‌ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده‌ام جز خوبی از تو ندیده‌ام و اگر رفتار نادرستی می‌دیدم سکوت روا نمی‌داشتم و تو را نهی می‌کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می‌دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب، تو را نهی می‌کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان‌ها بر منبرها می‌گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته‌ات را جبران کن. یزید از حرف‌های محمد بسیار خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفתי می‌پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی - از نیاز مالی و.... - به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء الله چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد. ثم ودعه و رجع إلى المدينة و فرق ذلك المال كله في أهل بيته و سائر بني هاشم و قریش حتی لم يبق من بني هاشم و قریش أحد من الرجال و النساء و الذرية و الموالی إلّا صار إليه من ذلك ثم خرج محمد بن المدينة إلى مكة و أقام بها مجاوراً لا يعرف غير الصوم و الصلاة و لا يتداخل بغير الفقه. الفصل الثاني عشر في بيان عقوبة قاتل الحسين و خاذله و ما له من الجزاء محمد از یزید خداحافظی کرد و به مدینه بازگشت و آن پول‌ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشمیان و قرشیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنان و بچه‌ها و موالی بنی هاشم رسید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آنجا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت. (۲۸۲) [در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسين علیه السلام آغاز می‌شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

فهرست منابع تحقیق

۱. إعلام الوری بأعلام الهدی فضل بن حسن الطبرسی (م ۵۴۸)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث بقم، ۱۴۱۷ ق. ۲.
- الأخبار الطوال؛ ابوحنيفة دینوری؛ قاهره: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰م (افست نشر رضی قم). ۳. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد؛ شیخ مفید (م ۴۱۳)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۱۶ ق. ۴. الاستیعاب، ابوعمرو یوسف بن عبدالبر، تحقیق بجاوی، بیروت: دارالجليل، ۱۴۱۲ ق. ۵. الامالی، شیخ صدوق، قم: بعثت، ۱۴۱۷ ق. ۶. الامامة و السياسة، عبدالله بن مسلم ابن

قتيه، (م ۲۷۶)، تحقيق على شيرى، قم، شريف رضى، ۱۴۱۳. ۷. البدايه والنهائيه، ابولفداء ابن كثير دمشقى (م ۷۷۴)؛ بيروت: دار الفكر، ۱۳۹۸ م. ۸. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، تحقيق و نشر مؤسسه الامام المهدي، قم، ۱۴۰۹ ق. ۹. الخلاف، شيخ طوسى، قم: جامعه مدرسين، ۱۴۰۷ ق. ۱۰. الرجال، محمد بن حسن شيخ طوسى، تحقيق جواد قيومى؛ قم: جامعه مدرسين، ۱۴۲۰ ق. ۱۱. السيره النبويه؛ عبدالملك بن هشام المعافى (م ۲۱۳)؛ تحقيق سقا / ايبارى / شلبى؛ بيروت: دارالمعرفه، بى تا. ۱۲. الصحيح من سيرة النبي الاعظم صلى الله عليه وآله، جعفر مرتضى العاملى، بيروت: دارالهادى/دارالسيره، ۱۴۱۵ ق. ۱۳. الطبقات الكبرى محمد بن سعد (م ۲۳۰)؛ تحقيق عبدالقادر عطا؛ بيروت: دارالكتب العلميه، ۱۴۱۸ ق. ۱۴. العقد الفريد، ابن عبدربه (م ۳۲۸)، تحقيق احمد امين و ديكران، بيروت: دارالكتاب العلميه، ۱۴۰۴ ق. ۱۵. الفتوح، احمد بن اعثم الكوفى، تحقيق على شيرى، بيروت: دارالاضواء ۱۴۱۱ ق. ۱۶. الفخرى فى آداب السلطانيه، محمد بن على ابن طقطقى، بيروت: دارالقلم، ۱۴۱۸ ق. ۱۷. الكافى، محمد بن يعقوب كلينى، (م ۳۲۹)، تحقيق على اكبر غفارى، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ۱۳۶۷ ش. ۱۸. المعرفه و التاريخ، يعقوب بن سفيان بسوى (م ۲۷۷)، بيروت: الرساله، ۱۴۰۱ ق. ۱۹. انساب الاشراف، احمد بن يحيى البلاذرى (م ۲۷۹)، تحقيق سهيل زكار، بيروت: دارالفكر، ۱۴۱۷. ۲۰. بحار الأنوار؛ محمد باقر مجلسى؛ بيروت: دار احياء التراث العربى / مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق. ۲۱. تاريخ الاسلام، شمس الدين محمد ذهبى (م ۷۴۸)؛ تحقيق عمر عبد السلام تدمرى؛ بيروت: دارالكتاب العربى، ۱۴۱۰-۱۴۲۱ ق. ۲۲. تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم و الملوك) محمد بن جرير طبرى (م ۳۱۰)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم؛ بيروت: دارالتراث العربى، بى تا. ۲۳. تاريخ يعقوبى؛ احمد بن ابى يعقوب يعقوبى (م ۲۸۴)؛ بيروت: دار صادر. ۲۴. تاريخ خليفه؛ خليفه بن خياط العصفري (م ۲۴۰)؛ بيروت: دارالكتب العلميه، ۱۴۱۵ ق. ۲۵. تاريخ مدينه دمشق، على بن الحسن ابن عساكر (م ۵۷۱) تحقيق على شيرى؛ بيروت: دارالفكر، ۱۴۱۵ ق. ۲۶. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفريان، قم: نشر مورخ، ۱۳۸۶. ۲۷. تذکره الخواص، سبط ابن الجوزى، بيروت: مؤسسه اهل البيت. ۲۸. ترجمه الامام الحسين عليه السلام من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد كاتب واقدى، تحقيق سيد عبدالعزيز طباطبايى، قم: مؤسسه آل البيت، ۱۳۷۳. ۲۹. جمهره الامثال، ابو هلال العسكري، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم و قشامش، قاهره: المؤسسه العربيه الحديثه، ۱۳۸۴ ق. ۳۰. جمهره انساب العرب، على بن احمد ابن حزم، (م ۴۵۶)، بيروت: دارالكتب العلميه، ۱۴۰۳ ق. ۳۱. حیات فکری و سياسى امامان شيعه، رسول جعفريان، قم: انتشارات انصاريان. ۳۲. زندگانی على بن الحسين عليهما السلام، سيد جعفر شهيدى، تهران: دفتر نشر اسلامى، ۱۳۶۷. ۳۳. سير اعلام النبلاء؛ شمس الدين محمد الذهبى (م ۷۴۸)؛ بيروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۲۲ ق. ۳۴. شرح الاخبار فى فضائل الائمه الاطهار؛ قاضى نعمان بن محمد المغربى (م ۳۶۳)، تحقيق سيد محمد حسين الجلالى، قم: جامعه مدرسين، بى تا. ۳۵. شرح نهج البلاغه؛ ابو حامد هبه الله ابن ابى الحديد المدائنى (م ۶۵۶)؛ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم؛ بيروت: دار احياء التراث العربى، ۱۳۸۵ ق. ۳۶. قصه كربلا، على نظرى منفرد، قم: سرور، ۱۳۸۴. ۳۷. مدينه المعاجز، سيد هاشم بحراني، مؤسسه المعارف الاسلاميه، ۱۴۱۳ ق. ۳۸. مروج الذهب و معادن الجوهر؛ على بن حسين مسعودى (م ۳۴۶) تحقيق اسعد داغر؛ افست قم: انتشارات هجرت، ۱۴۰۹ ق. ۳۹. معجم قبائل العرب، عمر رضا كحاله، بيروت: الرساله، ۱۴۱۴ ق. ۴۰. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهاني (م ۳۵۶)؛ تحقيق احمد الصقر، قم: مكتبه الحيدريه، ۱۳۸۱. ۴۱. مقتل الحسين عليه السلام، الموفق بن احمد الخوارزمى، تحقيق محمد السماوى، قم: انوار الهدى، ۱۳۸۱. ۴۲. موسوعه التاريخ الاسلامى، محمد هادى يوسفى غروى، قم: مجمع الفكر الاسلامى، ۱۴۱۷ ق. ۴۳. وقعہ صفين؛ نصر بن مزاحم المنقرى؛ تحقيق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسه العربيه، ۱۳۸۲ ق، (افست كتابخانه مرعى قم).

پی نوشت ها

(۱) بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس (۵۸۹ - ۶۶۴) که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می‌کرده است. (۲) خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می‌گویند. (۳) تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰. (۴) مقتل الحسین علیه السلام، ۱/۷۶. (۵) همان، ۲/۹۸. (۶) این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است. (۷) برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، ر.ک: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش ۴، سال ۱۳۸۳. (۸) درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عمره مفرده داشت، میان مورخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طبرسی قول نخست را انتخاب کرده‌اند. شیخ مفید در توجیه این سخن می‌گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند (الارشاد، ۲/۶۷ و اعلام الوری، ۱/۴۴۵)؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره‌ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده و گفته می‌شود امام می‌دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، ۴/۵۳۵ و از کتب جدید: با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، ۲/۸۱، قصه کربلا، ص ۷۸ به بعد، رجوع شود). (۹) واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «ترویج»، آب برداشتن است. در قدیم که امکانات رفاهی برای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منی و عرفات برای خود آب بر می‌داشتند و این کار در روز هشتم ذیحجه انجام می‌شد. (۱۰) واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می‌شود، معادل دقیقی در فارسی ندارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن‌ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله‌ای او را مولی می‌خوانند. (۱۱) عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سپس یزید، فرماندار مکه بود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که از صحابه پیامبر به شمار می‌رود. (۱۲) موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امام به او داشتند. این مسأله ناشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می‌کردند هر راهی که مردم و خلیفه به آن راه بروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست. (۱۳) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست. (۱۴) امام با این کار می‌خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ (موسوعة التاریخ الاسلامی، ۶/۱۱۱) ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است. (۱۵) قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می‌خوانیم: سوره اسراء، آیه ۷۱. (۱۶) طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده‌اند. فسوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عیینه روایت می‌کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت (المعرفة و التاریخ، ۲/۷۵۴)؛ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸. مورخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل‌های کوفیان با تو و شمشیرهای آن‌ها با بنی امیه است» را از آن همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می‌دانند (بنگرید تاریخ الطبری، ۵/۳۸۶؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۶ و ۳۷۷). بنابراین به نظر می‌رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما در باره این ملاقات، مورخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده‌اند. (۱۷) با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می‌کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد و امام طفره رفت، او اصرار نکرد و وقتی مروان از او خواست بر امام سخت بگیرد، نپذیرفت. (۱۸) این خبر که به اختصار در انساب الاشراف (۳/۳۷۴) نیز آمده است، جای تأمل دارد: زیرا دور شدن اهل بیت علیهم السلام از سیاست و نرسیدن آنان به

حکومت را شیوه رسول خدا و خواسته او می‌داند. همچنین دور اندیشی کسانی چون ابن عمر - که خطّ سیاسی و فکری او روشن است - را بیش از امام دانسته و می‌گوید آن حضرت را از رفتن به کوفه منع کرده بودند. (۱۹) واژه «ویحک» که در خطاب امام به فرزدق آمده، اصطلاحی خاص برای خطاب است و معادل فارسی ندارد. بنابراین ترجمه آن به «وای بر تو» از روی ناچاری است و هیچ گاه مفهوم واقعی آن را نمی‌رساند. بنابراین از ترجمه آن صرف نظر شد. (۲۰) (۲۱) منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است. (۲۲) صبیّه سود مولدین یعنی بچه‌های سیاه پوستی که اصل آنان عجم بودند ولی در میان مسلمانان و در شهرهای آنان متولد شده و به اصطلاح، دو رگه هستند. (۲۳) علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۱) یکی از محدثان اهل سنت و مؤلف کتاب المصنف است. (۲۴) (۲۵) از محدثان اهل سنت. (۲۶) چنان که خوارزمی تأکید کرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزدق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمه آمده است. (۲۷) در متن «حمر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می‌رفت. (۲۸) بنا به نقل مورخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبه به امام رسید و آن حضرت این خبر را در منزل زباله اعلام کرد. بنابراین فرزدق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده‌اند. (۲۹) ظاهراً مقصود، پسر عموی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله‌های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله‌ای به هم می‌رسیدند. چون فرزدق از بنی مجاشع بود که تیره‌ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است. (۳۰) تعداد این اشعار در کتاب الفتوح، ۱۶ بیت است. (۳۱) مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزدق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه‌ها و اقوالی را مطرح می‌کند. نظریه مشهور همان است که فرزدق آن را در کنار کعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجاد علیه السلام سروده است. اما از میان نظریه‌های قابل توجه یکی هم این است که فرزدق آن اشعار را برای امام حسین علیه السلام گفته است. مرحوم شهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن‌ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تاریخ اسلام یا سرودن آن در زمان دیگر از سوی فرزدق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت‌ها را غیر مرتبط با جریان و سست‌تر از آن که به فرزدق نسبت داده شود، می‌داند. وی در پایان می‌نویسد: «اگر فرزدق این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دین خود را ادا کرده و تا حدی از جرم‌های سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او با یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۱۳-۱۱۴. (۳۲) این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد. (۳۳) در تاریخ طبری (۵/۳۹۶) که اصل این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیع باهلی در زمان عثمان، بکنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، ۶/۱۸۲) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود. (۳۴) در متن اصلی: لیسنهم. (۳۵) شتموا عرضی یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می‌نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق (ص ۲۱۸) نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می‌برد. (۳۶) از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حرّ را بیان می‌کند. (۳۷) عبیدالله بن حر جعفری شخصیتی مذبذب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می‌نهاد. پس از امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رفت ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. (شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، ۷/۲۹ تا ۴۰). (۳۸) نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نمیر» است. گویا

تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده‌اند. (۳۹) نام عبدالله بن بقطر (یقطر) پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (۲/۵۵۰) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی علیه السلام بیان می‌کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نام او را در کتاب رجال (ص ۱۰۳) و ذیل اصحاب امام حسین علیه السلام آورده، مطلب تازه‌ای نیست و همین گزارش مورخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعه التاریخ الاسلامی (۶/۱۱۳) معتقد است که وی هم شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین علیه السلام جز از مادرش فاطمه علیها السلام شیر نخورد. پس تعبیر «رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به ۶۰ سال تخمین خواهیم زد. (۴۰) به رغم آن که گزارش اعزام ابن بقطر از سوی امام در منابع موجود است و می‌گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته شدن مسلم خبر نداشت (مثلاً تاریخ الطبری، ۵/۳۹۸؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۹)، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده‌اند و گفته‌اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلاف خواسته ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، ۵/۳۹۵؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۸، ۱۱/۳۶۴). قیس از کسانی است که حامل نامه‌های کوفیان برای امام حسین علیه السلام بود و نامه‌ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۲ و ۳۹۴). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

۹۰ تا ۴۱

(۴۱) حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین علیه السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورخان جز در این واقعه از او یاد نمی‌کنند. (۴۲) این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می‌گفته است. (۴۳) سیره و اخلاق امام حسین علیه السلام چنین است و اخلاق ب دسیرتان چنان که با او کردند! (۴۴) عبارت «معدرة الى الله و اليكم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است. (۴۵) عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی‌ها و تفاوت‌هایی دارد. (۴۶) این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می‌دانند. در صورتی که نامه «جعجع بالحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد (ر.ک: تاریخ الطبری، ۵/۴۰۸). ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه‌ای که چند صفحه بعد (ص... کتاب حاضر) می‌آید، خلط کرده‌اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده‌اند. (۴۷) ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شهادت رسید (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). گفتگوی او با فرستاده ابن زیاد هم از باطن پاکش خبر می‌دهد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی‌رود. (۴۸) سوره قصص، آیه ۴۱. (۴۹) در اصل هر دو مورد «ادنُ واللّه» آمده بود که اصلاح شد. (۵۰) اخذت ببیعة القوم» درست است. (۵۱) گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاً پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست. (۵۲) داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه‌ای نادرست نقل کرده‌اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۰۵). (۵۳) ابن اعثم و به تبع او خوارزمی، این اشعار را همانند بسیاری از اشعار دیگر، زیاده بر دیگر منابع آورده‌اند و بین خود این دو منبع

هم تفاوت‌هایی در نقل اشعار وجود دارد. (۵۴) باز هم ابن‌اعثم و خوارزمی اشتباه کرده‌اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین علیه السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد. (۵۵) بنا به گزارش مشهور مورخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عذیب هجانات. ابن‌اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عذیب است نام نبرده و به اشتباه، این گزارش را در اینجا آورده‌اند. علاوه بر این که نمی‌توان پذیرفت که امام در مقابل چشمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد. (۵۶) درباره این شخص و نام او در منابع، تردیدها و اشکال‌هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن‌اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصی وجود ندارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده‌اند. درباره همین گزارش باید گفت: ابن‌اعثم نام «هلال» را بدون نام پدر آورده (۵/۸۳) و در جای دیگری هم از او یاد نکرده است؛ اما مترجم ابن‌اعثم و معاصر او خوارزمی، نام این صحابی را هلال بن نافع جملی آورده‌اند در حالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می‌دانند نه نافع بن نافع را. آنان می‌گویند: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شریعه رفت (انساب الاشراف ۳/۳۸۹؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شهادت رسید (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۲). احتمال می‌رود در نسب این شخص، نام پسر و پدر جابجا شده و در بیان اخبار او هم اشتباهاتی رخ داده است. (۵۷) پاراگراف مربوط به سخنان بریر در کتاب الفتوح نیست. (۵۸) درباره بریر همانند غالب شهدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمده است که او سید قاریان کوفه بود. (۵۹) این سخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است. (۶۰) پیش‌تر گفته شد که گزارش توقف امام در عذیب اشتباه است و این که اکنون خوارزمی می‌گوید امام از آن‌جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست. (۶۱) طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی‌های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن‌جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی‌عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. (بنگرید به: الفخری فی آداب السلطانه، ص ۳۲۱). (۶۲) در اینجا دو مصرع نسبت به دیگر منابع اضافه است. (۶۳) پاراگراف پس از شعر امام، در کتاب الفتوح نیست و پارگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است. (۶۴) گفته می‌شود ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزندش زید بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شیخ طوسی در کتاب الخلاف (۱/۷۲۲) از حضور امام حسن علیه السلام در تدفین آن دو سخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام‌کلثوم در کربلا صحیح نخواهد بود. (۶۵) لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيَلَّا- لَنَامَ». عرب این ضرب‌المثل را زمانی به کار می‌برد که بدون اختیار بر کاری مجبور شود. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: جمهره الامثال ۲/۱۹۴). قطا نام پرنده‌ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی‌کند، درباره آن چنین گفته‌اند. (۶۶) جریان طرمّاح در کتاب الفتوح نیست. (۶۷) دیگر مورخان، این پیشنهاد طرمّاح را در همان منزل عذیب آورده‌اند که چهار نفر را به امام رساند و پس از این گفتگو در همان‌جا از امام رخصت خواست تا پیش خانواده‌اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیاید و امام به او اجازه داد (تاریخ الطبری، ۵/۴۰۶). بلاذری نقل می‌کند که چون برگشت، امام به شهادت رسیده بود (انساب الاشراف، ۳/۳۸۳) (۶۸) شوشتر درست نیست بلکه چنان که در کتاب الفتوح (۵/۸۵) و دیگر منابع آمده است، ابن‌سعد مأموریت ری و دست‌بستی - محلی نزدیک قزوین - را داشت. حتی با لشکری چهار هزار نفری در حَمّام‌اعین (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین علیه السلام به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تازه‌ای پیشاپیش او قرار گرفت (تاریخ الطبری، ۵/۴۰۹؛ انساب الاشراف، ۳/۳۸۵). (۶۹) دیلم از شهرهای ایران - حدود چالوس امروزی - بود که به دلیل کوهستانی بودن منطقه و احتمالاً شجاعت مردان آن، با تأخیر و به سختی تسلیم فاتحان بنی‌امیه شد. جنگ و گریز عرب‌ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضرب‌المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب‌ها شود. بعدها این منطقه، مرکز علویان طبرستان گردید و در آن‌جا حدود هفتاد سال حکومت کردند. (۷۰) عمر بن

سعد فرزند سعد بن ابی وقاص زهری، صحابی مشهور بود. سعد از پیشگامان در اسلام به شمار می‌رفت و از کسانی بود که به پیشنهاد خلیفه دوم در کنار امیرمؤمنان علیه السلام به عضویت شورای شش نفره برای انتخاب خلیفه در آمد و از آن پس موقعیتی افزون یافت. هر چند پدر از سیاست کناره گرفت لیکن فرزندش عمر با دستگاه خلافت ارتباط داشت به گونه‌ای که در عهد معاویه مدتی مسؤولیت خراج همدان را بر عهده داشت (انساب الاشراف، ۵/۱۴۴). نام عمر بن سعد در میان گواهی دهندگان بر ضد حجر بن عدی - که منجر به شهادت این صحابی عظیم الشأن گردید - آمده است (تاریخ الطبری، ۵/۲۶۹). (۷۱) منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله‌ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند. (۷۲) در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد. (۷۳) گزارش مورخان نشان می‌دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه‌ای سخن می‌گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری (ص ۴۶۵) آمده و مؤلف آن، متمایل به دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره‌ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می‌کرد. (۷۴) نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَة بن قیس اَحْمَسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد (تاریخ الطبری، ۵/۲۶۹؛ انساب الاشراف، ۵/۲۶۳). پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین علیه السلام نامه دعوت نوشتند، می‌یابیم! (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۳). (۷۵) مورخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده‌اند. (۷۶) نام قره در غیر واقعه عاشورا نیامده است. جای دیگری که از او یاد شده روز عاشورا و هنگامی است که حُر می‌خواست به امام بیبوند و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده‌ای... البته او با حُر همراه نشد (تاریخ الطبری، ۵/۴۲۷). (۷۷) ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می‌کند. این نامه‌ها در تاریخ طبری هست. (۷۸) شمر ابتدا از یاران علی علیه السلام بود و در نبرد صفین جراحت برداشت (وقعه صفین، ص ۲۶۸). پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می‌بینیم (انساب الاشراف، ۵/۲۶۳). در زمان مختار چون می‌دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد. (۷۹) طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است (۵/۴۱۴). به نظر می‌رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است. دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد. (۸۰) این قسمت که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح (۵/۸۹) موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده‌اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می‌رسد اصل داستان تأمل جدی داد. (۸۱) گفته می‌شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد (تاریخ الطبری، ۶/۴۲). مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان ۳/۲۷۳). در نبرد صفین همراه علی علیه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان ۵/۶۳ و ۸۵). (۸۲) این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف (۳/۳۸۸) آمده است. (۸۳) ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبدالله آورده است (الفتوح، ۵/۹۰). نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد. (۸۴) نام او در انساب الاشراف (۳/۳۸۸) جبله بن عمرو آمده است. (۸۵) نگارنده با بررسی‌هایی که در خصوص برخی اعداد و ارقام رویدادهای تاریخ اسلام انجام داده چنین فرضیه‌ای دارد که گویا کم و زیاد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. این سخن به رغم آن است که می‌دانیم در منابع، شماره‌ها به حروف نوشته می‌شده است. از جمله شواهد این فرضیه همین عدد است که در مقتل خوارزمی ۴۰۰ و در الفتوح (۵/۹۰) ۴۰۰ نفر آمده است. ضمناً این مطلب بی‌ثباتی برخی گزارش‌های

تاریخی را اثبات می‌کند. (۸۶) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست. (۸۷) منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ‌های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد (ر.ک: مروج الذهب، ۲/۳۴۴). (۸۸) مشهور بین مورخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند (برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲). آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد - و البته بعدی ندارد - باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد. (۸۹) در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری (۵/۴۱۲) آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می‌کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد. (۹۰) شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می‌شود.

۱۴۱۵۹۱

(۹۱) خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و اخلاصی را پیش آورده است. طبری (همان جا) از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می‌کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی - نه هلال بن نافع - پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ اما ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی‌برد (الفتوح، ۵/۹۲). (۹۲) طبری (همان جا): یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب! همه جا به افراط گراییده‌اند. (۹۳) زمان گفتگوی امام و ابن سعد مشخص و ترتیب گزارش آن در منابع تاریخی، گوناگون است. مسلم این دیدارها پیش از آمدن شمر به کربلا بوده است؛ زیرا وی در مجلس ابن زیاد افشا کرد که عمر بن سعد شب‌ها بین دو لشکر با حسین بن علی علیهما السلام دیدار می‌کند (تاریخ الطبری، ۵/۴۱۴). این مطلب مؤید آن است که ابن سعد در پی راهی برای فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنین تصریح طبری (همان جا) روشن می‌شود که این دیدارها مکرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ویژه اگر گزارش سبط ابن جوزی را بپذیریم که پیشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذکره الخواص، ص ۲۲۳). (۹۴) سبط ابن جوزی (همانجا) پیشنهاد این ملاقات را از سوی عمر دانسته است. (۹۵) عبارت مورخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می‌شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می‌شود که عمر بن سعد نه تنها به حکوت ری نخواهد رفت، بلکه در خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد. (۹۶) ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادها را پذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می‌کند و شما هیچ یک را نمی‌پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند (العقد الفرید، ۵/۱۲۸)؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۴/۲۲۰) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (۵/۱۳) و سیر اعلام النبلاء (۳/۳۱۱) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص ۲۱۲). (۹۷) تفاوت گزارش ابومخنف با ابن اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می‌گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن گاه عمر سعد گفت: خانه‌ام را خراب می‌کنند و... طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبه بن سمعان - غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام - را بر رد آن خبر می‌آورد. ابومخنف می‌نویسد: محدثان می‌گویند امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: یکی از سه پیشنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده‌ام بازگردم یا دست در دست یزید بن معاویه گذارم تا هر گونه خود می‌داند عمل کند یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا یکی از مردم آنجا باشم و حقوق و تکالیفی همانند آنان داشته باشم؛ اما - بر خلاف گفته محدثان عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل کرد:

از آن هنگام که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشته شدنش شنیدم و یک کلمه هم نبود که نشنیده باشم. به خدا سوگند آنچه مردم می‌گویند و پنداشته‌اند، نبود و هرگز نگفت که دست در دست یزید بن معاویه می‌گذارم و همچنین نفرمود مرا به سوی یکی از مرزها روانه کنید؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا ببینم کار مردم به کجا خواهد رسید (طبری، ۵/۴۱۳). (۹۹) در طبری: گر چه می‌دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی‌رساند ولی با خود عهد کرده‌ام هرگاه او را کشتم، با وی چنین کنم. (۱۰۰) تاریخ الطبری، ۵/۴۱۴؛ الارشاد، ۲/۸۸. (۱۰۱) نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن (ذی ال) جوشن است. اولین کسی که این اشتباه را کرده مؤلف الامامة و السياسة (۲/۱۱) می‌باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می‌کند (البدایة و النهایة، ۹/۳۰۴، ۶/۲۳۰ و ۲۳۱ و ۸/۲۰۱). (۱۰۲) الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبدالله بن حزام العامری، فقال: اصلح الامر... (۱۰۳) طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمخیل» (به جیم) را کنیه حزام می‌داند و ام البنین هم دختر همین حزام است. پس عبدالله که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، ۵/۱۵۳). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص ۴۱۵) که نسب او را «عبدالله بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبدالله دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست. (۱۰۴) صحیح این نام «کزمان» است (بنگرید به تاریخ الطبری ۵/۴۱۵) که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست. (۱۰۵) ام البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله‌ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم‌قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است. (۱۰۶) هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می‌گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه‌های گوناگون - که پس از این هم اشاره خواهد شد - افراد را مرخص می‌کرد. (۱۰۷) مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود. (۱۰۸) سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست. (۱۰۹) نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه‌های کوفیان را برای امام آورد. پیش از آن نام او در جریان صلح امام حسن علیه السلام آمده که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد رد صلح را می‌دهد و امام می‌فرماید من تابع برادرم هستم (انساب الاشراف ۳/۳۶۳). (۱۱۰) تاریخ الطبری، ۵/۴۱۸ - ۴۲۰. (۱۱۱) جز ابن اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده‌اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین علیه السلام چنین اعتقادی داشت هیچ گاه به جنگ آن حضرت نمی‌آمد. تعبیرات وی به گونه‌ای است که اگر حقیقتاً آن‌ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست. (۱۱۲) در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» یا «مالک بن جریره» و همچنین «عبدالله بن حوزه» آمده است. نفرین امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزْه الی النار» مشتق از حوزه یا «جُره الی النار» مشتق از جریره تعبیر شده است. (۱۱۳) طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می‌کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می‌دانند (تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰؛ انساب الاشراف ۳/۳۹۹ و...) که به نظر می‌رسد درست‌تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی‌تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف ۳/۳۹۵). (۱۱۴) وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت (طبقات ۶/۹۹) ابتدا در صف یاران علی علیه السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن علیه السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب

(۲/۴۲۷) و این هم پسرش محمد! (۱۱۵) سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست. (۱۱۶) نگارنده: درباره این همه نفرین کردنِ امام، تردید دارم چه آن که آنان بیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه‌ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می‌کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمییز حق از باطل، چاره‌ای جز ناسزا گفتن ندیدند. (۱۱۷) پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام، مسلمانان با دو عنوان شیعه (دوستدار و هواخواه) علی و شیعه عثمان شناخته شده و تمایز یافتند که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عدم سابقه هواداری او از اهل بیت علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است. (۱۱۸) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹. (۱۱۹) معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می‌کرد» است. (۱۲۰) از تاریخ طبری (۵/۴۲۷) برمی‌آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می‌دهد. (۱۲۱) روزه بودن امام حسین علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی‌شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت. (۱۲۲) عن بکره ابیهم» کنایه از کثرت جمعیت است یعنی همه آمدند و هیچ کس نماند. (۱۲۳) از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست. (۱۲۴) گرچه در متن و در برخی منابع دیگر (مانند انساب الاشراف ۳/۳۹۶) عبارت «لا افر فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می‌رسد عبارت طبری (۵/۴۲۵): «لا اقر اقرار العبید» درست‌تر و با معنا تر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم. (۱۲۵) (۱۲۶) سوره دخان، آیه ۲۰. (۱۲۷) سوره غافر، آیه ۲۷. (۱۲۸) جمله «أَعْبَدَ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ» برگرفته از آیه ۱۱ سوره حج است که خداوند می‌فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می‌کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می‌شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پایرجا می‌شود. (ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه ۱۱ حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف). (۱۲۹) اشاره به آیه سوم سوره طلاق: وَاللَّهُ بَالِغٌ أَمْرِهِ. (۱۳۰) سوره یونس، آیه ۳. (۱۳۱) نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه‌ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققان غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد و گر نه همه می‌دانند که این روایات ذره‌ای اعتبار ندارد و ساخته بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن‌ها به اضافه قدری تعقل، همه آن‌ها را رد می‌کند. (۱۳۲) این هم یکی از آن توجیهات سرد است که خوارزمی به آن دست زده است. به هر حال او سنی مذهب است و گویا این اخبار عجیب در او اثر گذاشته ولی از سوی دیگر ارادتش به اهل بیت علیهم السلام او را ناچار به چنین توجیهی کرده است. (۱۳۳) فعلاً بنا بر تحقیق در اعداد و ارقام نداریم و ۲۲ هزار را هم با توجه به جمعیت نظامی کوفه غیر معمول نمی‌دانیم. ولی این را باید توجه دهیم که زیاد کردن ارقام سپاه کوفه و کم کردن رقم کربلایان، شهادت امام را قطعی‌تر و دست ما را از نگاه عادی و تاریخی به واقعه عاشورا کوتاه‌تر می‌کند. در صورتی که اگر عددها معقول باشد، در تحلیل‌ها می‌توان به گونه‌ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد. (۱۳۴) اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیدالله که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است. (۱۳۵) در قرآن، جمله «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضًا» در وصف مقتسمین آمده و مستهزین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی‌آورند. (بنگرید به تفسیر آیه ۹۱، سوره حجر) (۱۳۶) «حرب» نام ابوسفیان است. (۱۳۷) برگرفته از آیه ۹۱ سوره نحل. (۱۳۸) زحاف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله‌کننده نبود بلکه دفاع‌کننده بود. (۱۳۹) اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و متن آیه ۵۵ و ۵۶ سوره هود. (۱۴۰) این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با

تعلل‌ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده‌اش می‌ترسید و می‌خواست خطری او را تهدید نکند. (۱۴۱) خوارزمی این گزارش‌ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع روایانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می‌کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

۱۴۲ تا ۱۹۰

(۱۴۲) پیشتر هم گفته شد که در گزارش‌های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می‌آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود. (۱۴۳) خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورد نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیدالله بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۳۳ و انساب الاشراف، ۳/۳۹۹) آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبدالله کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای عبدالله بن عمیر کلبی نقل کرده‌اند (بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۰۱؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰ و ۴۳۸). از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش‌ها، به نظر می‌رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیهات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است. (۱۴۵) ترکی «دین علی علیه السلام» و «دین عثمان» که در رجزهای فراوانی از شهدای کربلا آمده است، به طور خلاصه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد. (۱۴۶) مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند (گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند. سوره احزاب، آیه ۲۳. ۱۴۷) نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبت بن ربیع درباره آتش زدن خیمه‌های خانواده امام به شمر است (تاریخ الطبری، ۵/۴۳۸). (۱۴۸) نام او زیاد بن عمرو بن عریب و از قبیله همدان است (جمهره انساب العرب، ۳۹۵). پیش از قیام حسینی از او یاد نشده است. ابو ثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، ۵/۳۶۴ و ۳۶۹). او سرانجام در کربلا به شهادت رسید (انساب الاشراف ۳/۴۰۵)؛ اما مورخان جزیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده‌اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابو ثمامه الصائدی ابن عم له کان عدواً له» (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱) که به دلیل مرفوع بودن کنیه، باید گفت: «ابو ثمامه پسرعمویش را که دشمن او بود، کشت» نه این که «ابو ثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد». (۱۴۹) خندف «زن الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غفار از نسل الیاس و خندف هستند. (۱۵۰) بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). طبری این دو نام و این رجز را ندارد. (۱۵۱) در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود. (۱۵۲) خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می‌گوید. مورخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته‌اند (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱؛ انساب الاشراف، ۳/۴۰۳) و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، ۵/۱۰۹) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است. (۱۵۳) این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دندان مسلح، دو نفر را بکشد و بقیه تماشا کنند اگر در

جای دیگری هم معقول باشد در جریان کربلا پذیرفته نیست و از افزوده‌های داستان عاشورا است. اصل ماجرای این مادر و پسر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبایی «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر وجود دارد. (۱۵۴) در متن اصلی: فلا. (۱۵۵) قاعده این بود که قاری قرآن در آن زمان به کسی که فقط حافظ و قاری قرآن باشد، اطلاق نمی‌شد، بلکه به کسی می‌گفتند که اطلاعاتی از دین و احکام داشت و به عبارتی فقیه در معنای امروزی بود. (۱۵۶) از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا- اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است (بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی). نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، ۲/۷۵۷) (۱۵۷) سوره مؤمن (غافر) آیات ۳۳-۳۰. (۱۵۸) تمام آیه چنین است که حضرت موسی به قومش می‌گوید به خدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می‌شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه ۶۱. (۱۵۹) این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۵) اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه‌ای که دشمن تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می‌گوید: ابوالشعناء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). بنابراین به نظر می‌رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اولی از نظر ادبیات عرب، درست‌تر است. (۱۶۰) (۱۶۱) سوره احزاب، آیه ۲۳. (۱۶۲) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹. (۱۶۳) آمین! (۱۶۴) منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و علی علیهما السلام است. (۱۶۵) کشته شدن ۳۵ نفر به دست فرزند امام حسن علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۴۷، انساب الاشراف، ۳/۴۰۶). (۱۶۶) خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبدالله هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورخان از شهادت عبدالله یاد کرده‌اند اما جزییات آن را بیان نکرده‌اند. طبری (۵/۴۵۱) به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تمیمی معرفی می‌کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می‌برد، می‌گوید عبدالله بن حسن به ضربت تیر حرمه کشته شد (۵/۴۶۸). گویا عبدالله پس از مجروح شدن توسط بحر، با تیر حرمه به شهادت رسیده است. وجود دو عبدالله در میان فرزندان امام مجتبی علیه السلام بر این مشکل افزوده است. (۱۶۷) منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست. (۱۶۸) امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته‌اند. تمیز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن نگفته‌اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم (۵/۱۱۲) است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی علیه السلام در کربلا هم وجود دارد. (۱۶۹) دیگر مورخان و مقتل نویسان شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند. (بنگرید به الارشاد، ۲/۱۰۹ و مقاتل الطالبیین، ص ۸۹. ۱۷۰) لیلی و به قولی آمنه دختر عروه بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورخان، او را دختر ابومره بن عروه می‌دانند در حالی که از طرفی مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته‌اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویه بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی (اکبر) است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی‌ها را داراست (انساب الاشراف، ۵/۱۴۴). به گزارش محمد بن سعد (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۳) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگام میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می‌دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است. (۱۷۱) درباره سن علی اکبر علیه السلام و این که او

بزرگ تر است یا امام سجاده علیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می سازد. از آن جا که غالب مورخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ تر باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلا- علی اصغر نیست بلکه عبدالله نام دارد. سخن آن است که چه طور امام سجاده علیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله ای مثل امام باقر علیه السلام داشته (تاریخ یعقوبی، ۲/۳۲۰) اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورخان به خطا رفته اند و امام چهارم، بزرگ تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده اند: امام سجاده علیه السلام در کربلا ۲۳ سال داشت (تاریخ الطبری، ۱۱/۶۳۰؛ الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشرة سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می کند (الارشاد ۲/۱۰۶، ۱۱۴ و ۱۳۵). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می داند (شرح الاخبار ۳/۱۵۲ و ۲۵۰). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی نماید. (۱۷۲) مورخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزنده اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم ۱۲۰ نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام (الكوفه) من يده و من كثرة من قُتل منهم؛ اما جالب آن که خوارزمی همین عبارت را آورده و ۱۲۰ کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم ۲۰۰ را آورده که اعتباری ندارد. این عبارت ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده گویی در گزارش های کربلا، قدمتی دیرینه دارد. (۱۷۳) هانی بن ثبیت (نه بیث) عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است. (۱۷۴) گفته شد که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد. (۱۷۵) درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده اند به طوری که به نظر می رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورخان (به خصوص متأخران) مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبدالله بن حسین معرفی می کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبدالله را هانی بن ثبیت دانسته اند (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۸ و ۵/۴۶۸). (۱۷۶) عبدالله بن موسی سلامی در گذشته به سال ۳۷۴ محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است. (۱۷۷) عرب جاهلی با همه بدی ها، مسایلی را مراعات می کرد که از آن جمله این گونه جوان مردی ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد. (۱۷۸) در تاریخ طبری (۵/۴۵۰) و انساب الاشراف (۳/۴۰۷) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد. (۱۷۹) هر چند این نفرین ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن ها تردیدهایی دارد. (۱۸۰) حصین بن نمیر (نه مالک) در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم بود، در نبرد خزّه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد. (۱۸۱) شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می روم. (۱۸۲) مالک بن نُسَیر کسی است که نامه معروف «جمع بالحسین علیه السلام» را از سوی ابن زیاد برای حرّ آورد و وقتی ابوالشعثاء به او اعتراض کرد، گفت: فرمان امامم (یزید) را اطاعت کرده ام! (۱۸۳) قلنسوه را کلاه بی بلند و دراز دانسته اند. (۱۸۴) در اصل «تحامه النساء» بود که معنا را بسیار متفاوت می کند. (۱۸۵) یا حسین! (۱۸۶) یا حسین! (۱۸۷) یا حسین! (۱۸۸) و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لعنة الله علی الظالمین. (۱۸۹) اگر از غم قتل حسین علیه السلام آسمان هم بر زمین آمده بود تعجب نمی کردیم. (۱۹۰) واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتن معنای منفی و نوعی ظلم و دزدی.

(۱۹۱) فرزند اشعث بن قیس که برادرش محمد بن اشعث هم از دشمنان امام و در لشکر ابن سعد بود (پیش از این درباره خانواده او سخن رفت). (۱۹۲) گویا این دانه‌های ورس یعنی حبوباتی مانند عدس یا ماش، همان‌هایی بود که امام در راه عراق از کاروان یمنی عازم شام گرفت. (۱۹۳) با توجه به آنچه پیش‌تر درباره سن علی اکبر و امام چهارم اشاره شد، به نظر می‌رسد تعبیر «المرضى من الصبيان» درست نیست و در آن اشتباهی رخ داده یا معنایی خاص دارد. (۱۹۴) این گزارش نشان می‌دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه‌ها دست زده‌اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است. (۱۹۵) بلاذری تعداد کشته‌های لشکر عمر سعد را ۸۸ نفر نوشته است: (انساب الاشراف، ۳/۴۱۱). (۱۹۶) مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین علیه السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را (ترجمه الامام الحسين عليه السلام، ص ۸۱). لیکن این روایت به وسیله دیگر مورخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟! (۱۹۷) در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می‌رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می‌کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند (تاریخ الطبری، ۵/۴۵۵؛ همچنین انساب الاشراف، ۳/۴۱۰؛ مروج الذهب، ۳/۶۳). شیخ مفید می‌نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: ۲/۱۱۴)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد - که احتمالاً منتظر رفتن آن‌ها بودند - به آن‌جا آمده و شهدا را دفن کرده‌اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را پس از سه روز می‌داند، اعتبار تاریخی ندارد. (۱۹۸) این شعر در همه منابع آمده و مشهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشتن گوینده شعر اشاره نکرده است. تنها ابن سعد می‌گوید ابن زیاد به او چیزی نداد. در روایت دیگری، مورخان گویند آن را خولی یا سنان و برخی محل آن را در خیمه عمر بن سعد می‌دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالک در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالک بن نُسیر باشد؟! (۱۹۹) اشاره به آیه ۹۲، سوره نحل. (۲۰۰) اشاره به آیه ۸۲، سوره توبه. (۲۰۱) آیه ۸۹ سوره مریم. (۲۰۲) آیه نخست سوره نحل چنین است: أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می‌رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید! (۲۰۳) وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه‌کار به نظر می‌رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی‌اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت. (۲۰۴) ترویج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می‌دهد یا اگر ظلمی می‌شود یا حق اهل بیت ضایع می‌شود یا... همه به دست خداست و کسی مقصر نیست. در سخنان ابن زیاد با حضرت زینب و امام سجاده علیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می‌شود. (۲۰۵) استناد امام به دو آیه ۴۲ زمر و ۱۴۵ آل عمران است و مقصود آن است که بله، مرگ به دست خداست ولی نه آن گونه که کسی را بکشد! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خدا در جنگ احد است که می‌فرماید: اگر پیامبر کشته شود از دین بر می‌گردید؟ (۲۰۶) اگر سخن مشهور مورخان را درباره کمی سن امام سجاد در کربلا بپذیریم - که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی‌پذیریم - این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضرت می‌دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم‌های بنی امیه به بنی هاشم می‌نویسد: علی بن الحسین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشرکان پیروز

می‌شوند، با فرزندانشان چنین رفتار می‌کنند. (بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۳۶). نگارنده با توجه به سن امام سجاد علیه السلام، اصل این گزارش را نمی‌پذیرد؛ هر چند مورّخانی چون طبری (۵/۴۵۷) و بلاذری (انساب ۳/۴۱۲) هم آن را آورده‌اند. همچنین بنگرید به ص... این کتاب. ۲۰۷) مقصود یزید، ابن زیاد است که از قبیله ثقیف است و با قریش نسبتی ندارد. یعنی اگر نسبت فامیلی و قبیله‌ای با تو داشت، این کار را نمی‌کرد. ۲۰۸) وی از محدثان و عابدانی است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین، مسئولیت‌های نظامی را عهده‌دار بود (اخبار الطوال، ص ۱۶۵) و بعد از واقعه کربلا از دنیا رفت. ۲۰۹) خوارزمی تعبیر صبیّه آورده یعنی کودکان یا بچه‌هایی را کشتید که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار (۴۳/۲۸۳) به جای «صَبِيَّة» واژه «صفوة» یعنی برگزیدگان آمده است. ۲۱۰) سوره زمر، آیه ۴۶. ۲۱۱) ۲۱۲) وی از صحابه رسول خداست. ۲۱۳) وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است. ۲۱۴) محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده‌اند (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ۳/۴۲۱) اما حضور انس بن مالک در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است. ۲۱۵) ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸. ۲۱۶) منظور روایتی است که سلسله سند آن کامل نیست. ۲۱۷) موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسلام شهرت دارد و با عنوان استلحاق زیاد از آن یاد می‌شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن که پیش از اسلام افراد دیگری هم این مشکل را داشتند و با مسلمان شدن، آبروی آنان حفظ می‌شد، امیرالمؤمنین او را والی بصره کرد. معاویه که از سیاستمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی علیه السلام دور کند. زیاد ابتدا به آن حضرت وفادار بود ولی سرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جذب او، مجلسی تشکیل داد و شاهی آورد که بگوید ابوسفیان با سمیه زنا کرده و بنابراین زیاد فرزند ابوسفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسین علیه السلام و بسیاری از صحابه و تابعان قرار گرفت و یکی از مطاعن معاویه و زشتی‌های خلفای غاصب به شمار می‌رود. (بنگرید به انساب الاشراف، ۵/۱۹۵ و ۲۰۱ و ۱۲۸؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۲۱۸). ۲۱۸) منظور عبد الله بن بقطر است که پیش از این درباره او توضیحی داده شد. ۲۱۹) چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد ۱۶ نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد. ۲۲۰) خوارزمی پیش‌تر هم نام وی را برده و نسبش را با ۹ واسطه به زید بن علی می‌رساند. (متن عربی همین کتاب، ۲/۷ مطابق....) ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق. ۲۲۱) خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل بیت را ۱۷ نفر دانسته‌اند، اما آنچه شمارش کرده ۲۷ نفرند. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم ۱۸ نفرند. ۲۲۲) عده‌ای از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به مذهب زیدیه گرایش داشتند و با مهاجرت به مناطق شمال ایران، در آنجا دولتی تشکیل دادند. محمد و زید، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل با چند واسطه به امام دوم می‌رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است. ۲۲۳) آثار جعل و دست کم اضافات، در این داستان آشکار است و نشان می‌دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه‌ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضه الشهداء و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی‌شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیان آن‌ها فرصتی دیگر می‌طلبد. از نظر سند هم سلسله اسنادی که خوارزمی ارایه کرده قدری فریبنده است ولی دست کم برخی از آنان شناخته شده نیستند. چنان که اولین راوی سعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شناخته شده نیست. نقل کامل این داستان با تفاوتی مختصر در امالی شیخ صدوق (ص ۱۴۳) نیز آمده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از پیر مردی کوفی به نام ابو محمد. پیداست که سازندگان یا اضافه‌کنندگان بر اصل این داستان، راویان بزرگی را انتخاب کرده‌اند اما راوی اصلی ناشناخته است. در گزارش مفصل شیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسلم بن عقیل آمده است. ۲۲۴) در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گرد کردن است و اصطلاحاً برای برداشتن

گوشت‌های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث خرابی آن می‌شود، به کار می‌رود. (۲۲۵) نام این شخص در منابع دیگر نیست و داستان تقویر سر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است (تاریخ الطبری، ۶/۵۳۲) که جز تشابه اسمی نیست. (۲۲۶) داستان عبدالله بن عقیف در تاریخ الطبری (۵/۴۵۸) به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، ۳/۴۱۳ آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبدالله در خانه می‌گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند. (۲۲۷) در کتاب انساب الاشراف (۳/۴۱۴) اشاره مختصری به جندب شده، اما باید توجه داشت که نام جندب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست. (۲۲۸) این قسمت از گزارش، دروغ محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش‌رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد. (۲۲۹) مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه. (۲۳۰) بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می‌دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است. (۲۳۱) سوره آل عمران، آیه ۲۶: یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد. (۲۳۲) دیگر مورخان هم گویند این سخنان را ابو برز می‌دانند (انساب الاشراف، ۳/۴۱۶ و تاریخ الطبری، ۵/۳۹۰). این مطلب درست نیست. اولاً- در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ثانیاً سمره بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود (انساب الاشراف، ۱۳/۱۸۵ و ۱۸۶؛ تاریخ الاسلام، ۴/۱۶۷). ثالثاً ظلم‌ها و آدمکشی‌های او و علاقه‌مندی‌اش به دشمنان اهل بیت به اندازه‌ای است که نمی‌توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۳۷. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحيح من سیره النبی، ۶/۱۲۹). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ۴/۷۸) گزارش می‌کند که وقتی امام حسین علیه السلام در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می‌کرد. در مجموع به نظر می‌رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره‌ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین علیهما السلام و بوسیدن آن‌ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد. (۲۳۴) نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائذی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب‌های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می‌دهد: یکی همین سخن که برای خوش‌رقصی نزد یزید گفت و دوم پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۷۰ و انساب الاشراف، ۵/۲۶۳. (۲۳۵) مورخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می‌دانند. (۲۳۶) بخش اصلی این اشعار از عبدالله بن زبیری یکی از مشرکان مکه و از دشمنان رسول خداست. وی این اشعار را درباره جنگ اُحد سرود و خوشحالی مشرکان از انتقام کشتگان بدر را بیان کرد. ابن زبیری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونس هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشته شود اسلام آورد (انساب الاشراف، ۱۰/۲۷۳). (۲۳۷) شاید این بالاترین جسارت اهل سنت به امامشان یزید است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسلکان مؤلف به داد یزید می‌رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می‌کنند! (۲۳۸) مقصود «عتبه بن ربیع بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جدّ مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است. (۲۳۹) منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می‌رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است. (۲۴۰) نعمان بن بشیر از انصار است و همان طور که یزید فهمیده، انصار دل در گرو اهل بیت داشتند. پدرش بشیر بن سعد خزرجی از صحابه پیامبر و در همه نبردها کنار آن حضرت بود، ولی اولین کسی است که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد (الاستیعاب، ۱/۱۷۲). فرزندش نعمان هم یکی از دو انصاری بود که در جنگ صفین در کنار معاویه بود (وقعة صفین، ۴۴۵ و ۴۴۸).

در عین حال نسبت به اهل بیت تندی نداشت و هنگام شروع حرکت امام حسین علیه السلام که بر کوفه حاکم بود، رفتار ناپسندی با دوستان امام نکرد.

۲۴۱ تا ۲۸۲

(۲۴۱) درباره این شعر پیش تر سخن گفته شد. مورخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده‌اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست. (۲۴۲) ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی‌خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه ۲۳. (۲۴۳) خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه ۳۳. (۲۴۴) توضیح آن که کنیزی یک زن یا دختر در آن زمان به معنای کافر بودن اوست. وقتی مسلمانان بر کفار پیروز می‌شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند. (۲۴۵) ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجاد علیه السلام ذکر کرده است. (الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳). این گفتگو بدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شرعی مسلمانان می‌داند و حضرت زینب علیها السلام به او می‌فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است. (۲۴۷) سوره حدید، آیه ۲۲. (سوره شوری، آیه ۳۰. ۲۴۹) سوره روم، آیه ۱۰. (۲۵۰) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸. (۲۵۱) زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از ۲۰ سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید (سیره ابن هشام ۲/۴۱۲؛ تاریخ یعقوبی ۲/۶۰). این در حالی بود که پیامبر می‌توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه‌اش کردند، با سردمداران‌شان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم‌ترین آنان ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقاً» بنامند. (۲۵۲) اشاره به هند، مادر بزرگ یزید و موسوم به جگر خوار که شدت کینه‌اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهداء را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد (ر.ک: المغازی ۲/۲۸۶). (۲۵۳) در متن اصلی: اتهتف. (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹. ۲۵۵) قسمتی از آیه ۵۰ سوره کهف و ۷۵ سوره مریم. (۲۵۶) سوره هود، آیه ۱۸. (۲۵۷) در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۱۹. (۲۵۸) جمله «لا تتخذ من کلب سوء جرواً» ضرب المثل است و با این که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مثل می‌گوید: از سگ بد و هار، توله نگیر. شدت بی‌ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او و علی علیه السلام از انتخاب این ضرب المثل آشکار می‌شود. (۲۵۹) خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناء از ترجمه این شعر صرف نظر می‌کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبیری می‌داند اما در اشعاری که از او نقل می‌کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیداست او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبیری نسبت می‌دهد. (۲۶۰) در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجر الاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست‌تر است. (۲۶۱) گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است. (۲۶۲) قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است. (۲۶۳) منظور از دو هجرت در ادبیات صدر اسلام،

هجرت به حبشه و هجرت به مدینه است. اما می‌دانیم که علی علیه السلام فقط به مدینه هجرت کرد و به حبشه نرفت. بنابراین مفهوم این جمله روشن نیست. مگر آن را به هجرت مادی و معنوی توجیه کنیم. (۲۶۴) کنایه از این که از اولین تا آخرین جنگ در کنار رسول الله حاضر بود. (۲۶۵) اشاره به آیه ۴ سوره تحریم. (۲۶۶) این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می‌رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی‌معنایی با کلمات است! ترجمه آن‌ها نیز مشکلی بود برای مترجم. (۲۶۷) یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدش. (۲۶۸) داستان کنیسه حافر (سُم الاغ) قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده‌اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده‌اند، ثالثاً عقل نمی‌پذیرد که عده‌ای سُم الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می‌داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این خبر وجود دارد. (۲۶۹) این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود (تاریخ الطبری، ۵/۴۶۵). ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُربن همسر عبدالله بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است. (۲۷۰) روشن نیست چرا مورخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش‌های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقر علیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می‌تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ص ۲۵۷) مطالعه کنید. (۲۷۱) اگر این گزارش درست باشد - که در اصل آن با این جزئیات تردید داریم - یزید دروغ می‌گوید. اگر او هم با امام حسین علیه السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می‌داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست. (۲۷۲) سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی، آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام‌های رأس الحسین علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود. (۲۷۳) جنگی جاهلی بین بنی‌زیاد بن حارث و بنی‌زیید بوده که در محلی به نام اربن واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی‌هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی‌امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی‌امیه در جریان کشته شدن عثمان می‌گریه‌اند. (۲۷۴) اگر عمرو واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می‌کردند! (۲۷۵) این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می‌گوید! (۲۷۶) با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبدالله بن سائب داریم لیکن به نظر می‌رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبدالله بن سائب مخزومی است. (۲۷۷) اکباد الحمیر» اشاره به بی‌عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند. (۲۷۸) نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. (برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۵/۳۲۱، و تاریخ یعقوبی، ۲/۲۴۸)؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست. (۲۷۹) او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی‌حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی‌طالب شناخته می‌شد به خصوص که سن او از امام سجاد علیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده‌تر بود. (۲۸۰) آیا یزید نمی‌دانست یا فراموش کرده بود که

همه مدارک و نامه‌ها باقی خواهد ماند و کسی این دروغ‌های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ‌ها برای عده‌ای بی‌اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می‌کردند، کارساز بود. (۲۸۱) در متن «اهل الکوفه» اشتباه است، چون این افراد، اهل مدینه‌اند و در چند سطر بعد هم می‌گوید: خواستند به «مدینه» برگردند. (۲۸۲) داستان ملاقات ابن حنفیه با یزید در کتاب انساب الاشراف بلاذری نیز آمده است. اما درباره آن تردیدهای جدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می‌گوید: وقتی ابن عمر و مردم مدینه از محمد خواستند به جنگ یزید بروند گفت: من بدی از او ندیده‌ام. گفتند: در آن سفر شام. گفت: نه، چیزی از او ندیدم (انساب الاشراف ۳/۴۷۰؛ همچنین البدایه و النهایه ۸/۲۳۳). بنابراین اگر روایت، اصلی داشته باشد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می‌توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل بیت و خانواده امام حسین علیه السلام را بدست آورد تا از رسوایی خود بکاهد، درست است. از طرفی تردیدها و ابهامات فراوان درباره شخصیت محمد بن حنفیه همچنان باقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنفیه بسیار بعید است. با جواب دندان‌شکن ابن عباس به یزید، چنین رفتاری از محمد بسیار غیر قابل توجیه می‌نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده‌اش کوتاه نیامد. به نظر می‌رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسمت‌های این گزارش را باید ساختگی و به منظور توجیه کار یزید دانست. به هر حال مورخان و راویان اهل سنت بی‌میل نبوده‌اند یزید را تطهیر کنند و او را توبه کار بدانند، همان گونه که اصرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!